سعید نفیسی

بابک خرّم دین

دلاور آذربایجان

چاپخانهٔ دانش

برای پسرم بابک، بیاد نخستین روزهای
سال ۱۳۳۳ و بیاد روزهای دیگری که
باز در راه ایران جان خواهیم فشاند.

در زمستان ۱۳۱۲ و بهار ۱۳۱۳ پنج مقاله در سالهای اول و دوم مجلهٔ مهر (از شماره ۹ سال نخست ببعد) دربارهٔ بابك و خرم‌دینان انتشار دادم این سلسله مقالات از جمله نخستین گامهایی بود که در ایجاد حس پرستش پهلوانان دورهٔ اسلامی تاریخ ایران برمیداشتم و تا امروز دنباله آنرا رها نکرده‌ام و تا هستم رها نخواهم کرد همین فخر مرا بس که بیست سالست بیشتر اوقات را درین راه می‌گذرانم و راه را بر جوانان برومند بزرگواری که درین روزها در همین زمینه کار می‌کنند من گشوده و من نموده‌ام درین بیست سالی که از انتشار آن مقالات گذشته است باز هم مطالب تازه دربارهٔ این رادمرد دلیر آذربایجانی که جا دارد همه ایرانیان از بزرگترین مردان دیار خویشش بدانند بدست آورده بودم، وانگهی آن مقالات نایاب شده بود و کراراً زنان و مردان جوان و شورمند غیور این روزگار، که من هرگز خویشتن را از ایشان جدا نگرفته‌ام، خواستار آن مقالات شدند و درباره برخی از مندرجات آن توضیح خواستند جای آن داشت که این بحث را نو کنم و بر آنچه پیش از این نوشته بودم بیفزایم و در کتابی جداگانه بدست این فرزندان برومند گرامی ایران بدهم

شادم که این کار بدین گونه که می‌بینید بپایان رسید و باز بر بودهایی از دل خویشش را، که همواره در راه ایران بزرگ جاودانی پیموده است درین اوراق گذاشتم اینست که این اوراق را هم با همان شور و تپش‌های همیشگی بفرزندان جوان ایران می‌سپارم و از ایزد داد آفرین دانش‌پرور جان‌بخش رستگاری و کامرانی و کامبخشی ایشان را آرزومندم

در پایان سخن از همکار دانشمند نامی پرفسور ولادیمیر مینورسکی که بمن اجازه داده است ترجمه یکی از مقالات وی را درین اوراق جای دهم و از آقای منوچهر امیری دوست جوان دانشمند پاك نهادم که در ترجمهٔ این مقاله درمیان گرفتاریهای بسیار که داشتم با کمال گشاده‌رویی مرا یاری کرد سپاس فراوان دارم .

طهران پایان شهریورماه ۱۳۳۳

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

جنبش های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران درمدت دراززندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملیست که درقرن دوم وسوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. یگانه سبب دستبردی که اعراب بایران زدند وتنها چیزی که توانست این‌دیار بدان بزرگی و توانایی‌را اسیر ودست نشانده یك مشت مردم سراپا برهنه بیابان‌گرد اشترسوار کند و آنهم فردای آن‌روزی که خسرو دوم پرویزلرزه برپشت امپراطوران بیزنتیه افکنده وتا قسطنطنیه رفته بود همان تباهی دربار ساسانی وفرسوده شدن خاندان شهریاری‌ایران وخشمی بود که مردم‌این سرزمین درنتیجه ناکامیها وبیدادگری‌های طبقات ممتاز و خاندانهای منسوب بطبقه حاکمه ومحروم بودن اکثریت نزدیك باتفاق مردم‌ایران ازهرگونه حقوق بشری وآزادی‌های مادی ومعنوی رانده‌اند وبهره‌جویی های روحانی وجسمانی داشتند وگرنه‌ملت ایران دراین زبونی وبردگی گناهی نداشت. تادم واپسین جان‌فشانی ویایداری کرد، تانزدیك‌صدسال مردم برخی ازنواحی خراسان وماوراء النهروام نشدند ودرمیدان جنگ مردانه کوشیدند، مردم گیلان وطبرستان تا دویست سال نگذاشتند پای بیگانه خاك پدرانشان‌را بیالاید.

اینجاست که‌همه بزرگی روح ایرانی آشکار میشود. مردم دیگری که درفلسطین وشام‌ومصر وشمال افریقا سرنوشت ایرانیان‌را یافتند‌بیك باره نابود شدند وامروز کمترین اثری زنده از زبان ونژاد وتمدن و فرهنگشان نیست. اما ایران‌هنوز مانده است وایرانیان خود به از همه میدانند که بازهم خواهد ماند. اینهمه ازآنست که تفاوت بسیاربزرگی میان ملت ایران وسایل دیگرجهان هست. ایرانی بی‌حوصلگی وشتابزدگی

وسبکسری دربرابر حوادث ندارد. بکارهایی کودکانه که حادثه‌را سخت‌تر وناگوارتر ودشمن‌را خشمگین تر وروز سیاه بدبختی‌را تیره‌تر کند دست نمی‌زند . حرکت مذبوح نمی‌کند وظاهرا سرتسلیم پیش می‌آورد امادر باطن دست ازاندیشه خود وآرزوهای خود برنمی‌داردو باآنکه درظاهر بردبار وناتوان‌نماست درباطن مصر و پایدارست و توانایی شگرفی در صبروحوصله خویش اندوخته است . اگر امروز نتوانست‌فردا واگرفردا نشد پس‌فردا سرانجام‌کار خودرا میکند و روزی بردشمن بد خواه چیره میشود و کینه دیرین‌را اگرهم سالها بگذرد باز روزی می‌ستاند .

روشن بینی وتیز بینی ودوراندیشی‌کامل وابرام وپشت‌کار شگرف همواره یکی ازخصال ملت ما بوده است که باتعصب ودوستداریی ریشه‌دار وپای‌برجا درباره نیاکان خود می‌آمیزد ودیار خویش‌را ازین گردابهای خون وتند بادهای حوادث جهان تا امروز باقی نگاه‌داشته وبدست ما سپرده واندیشه پدران بزرگوار خودرا تاامروز ازدست نداده است .

درتاریخ‌هیچ دیاری‌آن‌همه جنبش و کوشش‌و بردباری‌را که‌ایرانیان درمدت‌سه‌هزارسال‌تاریخ وسه‌هزار سال‌پیش ازتاریخ برای‌رهایی‌خویشتن از دستبردهای‌پیاپی ملل‌نژاد سامی ونژاد یافثی آشکار کرده‌اند نمیتوان دید وبی‌هیچ تردید ودودلی همه این تمدن درخشان نژاد آریایی ایرانی که‌هنوز باهمه سستی‌های امروزین‌برجهان مادی ومعنوی میدرخشد نتیجه همان مردانگی ها ونیات اندیشیها وروشن بینیهاست . ازنخستین روزی که تاریخ ملل آریایی آغاز میشود تا هم اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای‌همه حوادث دردناك و خون آلود تاریخ بوده است . گاهی در برابر تاخت وتازهای طوایف سکایی سینه سپر کرده ،گاهی‌سد دربرابر خزرها وتاتارها وهفتالها (هیاطله) کشیده ، روزی دستگاه جهان‌گشایی وکشورستانی‌یونانیان ومقدونیان وروميان‌را برچيده، روزدیگر نگذاشته است‌که تازیان بنیاد تمدن آریایی‌را دگرگون کنند ، روزی تاخت وتاز ترکان‌وترکمانان‌را مانع‌شده، روزدیگر باگشاده‌رویی‌وتیزهوشی‌خاص‌خود ترکتازی‌مغول‌را درهم نوردیده وهربار این اروپای مغرور راکه اینك باشتابی‌شگرف‌رو بزوال وانقراض‌میرود ازخطر نیستی‌رهانیده واین‌خطر جانکاه‌را بادست مردانه خود ازمیان برده است .

اگر بانظری‌دقیق‌ومنصفانه برتاریخ دوره‌ای که ایرانیان در برابر

تا زیان ایستاده اند بنگریم گویی همه مردم ایران ، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر، همداستان و یك کلمه بوده اند وهمه بایکدیگر پیمان بسته بودند ازهرراهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط ودانش را نگذارند برجان و دل ایشان فرمانروایی کنند و زبان واندیشه و نژاد و فرهنك و تمدنشان‌را براندازد .

تاجاییکه توانستنددر میدانهای جنك جان سپاری کردند و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده وسنان شکافنده و تیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند از راه دیگر رخنه دربارگاه خلافت افکندند: گروهی گرد خاندان عباس برآمدند وشهر بغدادرا درگوشوار ایران بریشرب وبطحا برانگیختندوشکوه دربار ساسانیان‌راباردیگر تازه کردند. گروهی دیگر درگوشه و کنارمردم‌رابقیام خواندند ومعتزلی وخارجی و شعوبی وصوفی و اسمعیلی وقرمطی وزیدی وجعفری هریك تاری برگرد تازیان تنیدند وهریك شکافی درآن سدآهنین که عمر پسر خطاب می پنداشت برگرد دیارخویش ومردم خویشتن کشیده‌است افکندند .

درمیان کسانیکه علمداران این‌جنبش‌های‌ملی ایران‌بوده‌اند چندتن را باید زنده نگاه دارندۀ ایران‌شمرد وجای‌آن داردکه ایرانیان‌ایشانرا پهلوانان داستان وتاریخ خود وجانشینان شایستۀ دستان و زال و رستم وبهمن و اسفندیار وروبین‌تن بدانند وحماسهای بسیار وقف‌سران این‌مردم بزرك مانند ماه آفرید وسنباد ومقنع و ابومسلم و استاذسیس واسحق‌و عبدالله پسررونده وحمزۀ پسر آذرك و علی پسر محمد برقعی ومازیار و افشین وبابك وطاهر پسر حسین فوشنگی و مرداویزدیلمی وعمرو پسر لیث رویگر سیستانی واسمعیل پسر احمد سامانی وپسران بویه کنند.

درمیان‌این گروه مردان‌بزرك بابك خرم دین از حیث مردانگی‌های بسیار ودلاوریهای شگفت وسرسختی وپایداری‌و استواری‌مردانۀخویش جایگاه‌بلندی‌داردوتنها کسانی که میتوانند تااندازه‌ای باوی‌برابری کنند مقنع و مازیارند. بدبختانه جزییات زندگی این مرد بسیار بزرك درپس پردۀ تعصب وخودخواهی وخویشتن‌بینی مورخان از ماپنهان مانده واین کتاب برای آنست که‌آنچه تااین روزگاران بمارسیده‌است در جایی گرد آمده بماند تادر روزهای‌حاجت ایرانیان‌را بکار آیدواگرخدای‌ناکرده

روزی ایران‌را بازچنین دشواریها پیش آمد سرمشقی و راهنمایی برای از نو پروردن چون بابك کسی درمیان باشد .

بابك خرمی

مردان بزرك چه حاجت دارند که ما ازپدر ومادر و خاندانشان با خبر باشیم؟ یگانه‌چیزی که ماازایشان‌میخواهیم اینست که از کارشان‌مردم‌را بیاگاهانیم. بهمین‌جهة اگر ازاصل ونسب بابك خرم‌دین آگاهی درستی بما نرسیده‌است چیزی ازمقام بلند وی نمی‌کاهد .

طبری‌میگوید که بابك ازتیرهٔ مزدك بود که بروزگار نوشین‌روان بیرون‌آمده بود. ابن‌الندیم‌درکتاب الفهرست گوید: واقدبن‌عمرتمیمی که اخبار بابك‌راگرد آورده‌است گفته‌است که پدرش مردی از مردم مداین و روغن فروش بوده بمرزهای آذربایجان رفت ودر دیهی که بلال‌آباد نام داشت از روستای میمدجای گرفت وروغن درآوندی برپشت‌میگرفت ودر دیه های روستای میمد می‌گشت، زنی اعوررا دلباخته‌شد و این‌زن مادر بابك‌بود ، بااین‌زن‌چندی‌بحرام گردمی‌آمد،هنگامی با این‌زن ازدیه‌بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند وباده‌ای داشتند که میخوردند ، گروهی از زنان دیه بیرون‌آمدند وخواستند آب ازسرچشمه‌ای بردارند وبآهنك نبطی زمزمه‌می‌کردند وبسرچشمه نزدیك شدند وچون ایشان‌را باهم دیدند بر ایشان تاختند، عبدالله (پدر بابك)گریخت وموی مادر بابك‌را کشیدند و بدیهش بردند ورسوا کردند. واقدگوید که این روغن‌فروش نزدپدر این زن‌رفت وپدر آن‌دختررا بزنی بوی‌داد وبابك ازوزاد. دریکی‌از سفرها که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت برو حمله برد و وی را زخم زد و او نیز برو زخمی‌زد اما کشته شد وآن کس که وی‌را زخم زده بودنیز پس‌ازچندی مرد و پس‌از مرگ وی‌مادر بابك کودکان مردم‌را شیر میداد و مزد می‌ستاند تااینکه بابك ده‌ساله شد. گویند روزی مادر بابك بیرون رفت ودر پی پسرمیگشت وبابك درآن زمان گاوهای مردم‌را میچرانید . مادرش وی‌را زیر درختی یافت که خفته وبرهنه بود و از زیرهرموی سینه‌وسرش‌خون بیرون ریخته بود وچون‌بابك بیدارشد وبرخاست دیگر خونی نمانده دانست که بزودی‌کار پسرش بالامی‌گیرد.

نیز واقد گوید که بابك در خدمت شبل بن منقی ازدی در دیهی بالای کوهی بود وچهارپایانش رانگاه می‌داشت وازغلامانش تنبور زدن آموخت ، پس ازآنجا بتبریز ازاعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمدبن روادازدی بود. سپس نزدیك ما درباز گشت ونزدوی ماند ودر این هنگام هجده ساله بود . هم واقدبن عمرو گوید در کوههای بذ ودر کوهستان نزدیك آنجا دومردبودند ازکافران راهزن ومالدار که برسر پیشوایی گروهی ازخرمیان که درکوههای بذ هستند بایك دیگرزدوخورد داشتند ، یکی از آن دو را جاویدان پسر شهرك نام بود ودیگری تنها بکنیه ابوعمران معروف‌بود. این‌دوتن تابستانها بایك دیگر میجنگیدند وچون زمستان فرامیرسید برف در میانشان حایل میشد و راهها بسته میشد ودست ازجنك برمی داشتند . جاویدان که استاد بابك بود با دو هزارگوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنك زنجان ازشهرهای مرز قزوین داشت . بدان شهررفت وگوسفندان رافروخت و چون می‌خواست بکوهستان بذ بازگردد درديه میمدبرف وتاریکی شب درگرفتش‌وبدیه بلال‌آباد رفت وبزرك‌آن دیه ازو خواست که بخانه فرودآید ولی چون درباره وی تخفیفی رواداشت جاویدان بخانه مادربابك رفت و با آنکه درسختی وبی‌چیزی میزیست اورا پذیرفت ومادربابك برخاست که آتش افروزد، زیرا که بجزآن توانایی دیگرنداشت و بابك بخدمت غلامان و چارپایان او برخاست وآب‌آورد، جاویدان بابك رافرستاد که خوراکی وآشامیدنی وعلوفه‌ای بخرد وچون وی بازآمد بااوسخن گفتن گرفت و وی رابااینهمه دشواری وسختی زندگی دانایافت و دید باآنکه زبانش می گیردزبان‌ایرانرا خوب می‌داند ومردی هوشیاروزیرکست. مادربابك راگفت که : من مردی‌ام ازکوه بذ ودرآن دیارمال بسیاردارم واین‌پسر ترا خواهانم، اورابمن ده تاباخود ببرم وبرزمین ومالهای خودبگمارم و درهرماه پنجاه درهم مزدوی رانزدتوفرستم .

مادربابك وی‌راگفت : تومردی نیکوکارمی‌نمایی و آثار وسعت ازتو پیداست ودلم برسخن توآرام گرفت . چون براه افتاد بابك‌راباأو گسیل کرد. پس ازآن ابوعمران ازکوه خودبرجاویدان برخاست وجنك کرد وشکست خورد . جاویدان ابوعمران‌راکشت وبکوه خود بازگشت اما زخم نیزه‌ای برد شده‌بود وسه‌روزدرخانه خود ماند وازآن زخم مرد.

زن جاویدان دلباخته بابك شده بود وباهم گرد می آمدند وچون جاویدان مرد آن زن بابك را گفت که : تو مردی بزرك ودلیری واین مرد اکنون بمرد ، من بمرك شوی خود بانك بلند نکنم وسوی هیچ یك از پیروانش آهنك نکنم ، فردارا آماده باش وایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم وروح من از پیکرم بیرون آید و بپیکر بابك رود وباروان بابك انباز شود و نیز گویم دیری نکشد که بابك شما را بجایی رساند که تا اکنون هیچ کس بدانجا نرسیده و هیچ کس پس ازو بدانجا نرسد و بابك خداوند روی زمین شود و گردن کشان را براندازد ودین مزدك را دیگر بار زنده کند و بدست بابك خوار شما گرامی و پست شما بلند گردد . بابك ازشنیدن این سخنان بطمع افتاد وآن را بشارتی دانست وآماده کار شد . چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند : چه شد که مارا نخواست تا وصیتی کند ؟ زن گفت : چیزی ازین کار بازنداشتش جز آنکه شما درروستاها وخانهای خود پراکنده بودید و اگر میخواست کس فرستد وشمارا گرد آورد این خبر پراکنده میشد و ایمن نبود که درانتشار این خبر تازیان برشما زیانی نرسانند ، بامن بدین چه اکنون میگویم پیمان بسته است باشد که بپذیرید وبکار بندید. گفتند: بازگوی پیمانی که باتو کرده است چگونه است ، زیرا که تازنده بود ما ازفرمان وی سر نمی پیچیدیم وپس ازمرك نیز باوی خلاف نکنیم . زن گفت که : جاویدان مرا گفت : امشب می میرم وجان از پیکرم بیرون می رود ودر تن این جوان درآید ورای من چنینست که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم وچون من بمردم این سخن ایشان را بگوی وبازگوی که هر کس درین باره بامن خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که: ما پیمان وی در باره این جوان پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آنرا بکشند وپوستش بکنند وآن پوست را گشاده کنند وازهم بدرند وآن پوست را بگستردوتشتی پراز باده برآن گذاشت ونانی را بشکست ودر گرداگرد پوست گاو بنهاد وآن مردم را یك یك همی خواند ومیگفت بران پوست پای بکوبند وپاره ای از نان بردارند ودرمی فرو برند وبخورند و بگویند : ای روان بابك برتو گرویدم ، همچنانکه بروان جاویدان گرویده بودم وسپس دست بابك بگیرند ودست بروی زنند و ببوسند . آن مردم همه چنین کردند وچون خوراك آماده شد ایشانرا بخوردن و نوشیدن خواند.

سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابك را بران بستر نشاند و پشت بران مردم داشت و چون سه بسه باده خوردند دسته ای ریحان برگرفت و بسوی بابك انداخت. بابك آن دسته ریحانرا برگرفت و آیین زناشویی ایشان چنینست، مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشویی خرسندشدند.

محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات (باب پنجم از قسم اول) همین سخنان را بااندك تغییری چنین آورده است: «واز معظمات وقایع که درعهد معتصم افتاد خروج بابك خرمی بود واو زندیق بود و خدای عزوجل راانکار کردی و بحلال وحرام ایمان نداشتی وامرونهی را حق ندانستی و گویند که اورا پدرپدید نبود ومادر اوزنی بود یك چشم ازدیهی ازدیههای آذربایجان و گفته اند مردی از نبطیان سواد عراق باوی بسفاح نزدیکی کرد و بابك از وی متولد شد ومادر او بگدایی او را میپروردی، تاآنگاه که بحدبلوغ رسید ویکی ازمردم دیر اورا بمزد گرفت، ستوران اورا بچرامیبرد واوهرروز ستورانرا بچرا بردی و گویند روزی مادر برای اوطعام آورده بود، اورادیددرزیردرختی خفته و موی های اندام او بپای خاسته وازهر بن مویی قطره خونی میچکید ودر آن کوه طایفه ای بودند ازخرم دینان وزنادقه وایشانرا دو رییس بود هردورا بایك دیگر خصومت بود، یکی رانام جاویدان ودیگری راعمران روزی آن جاویدان بدان دیر که بابك آنجاساکن بودگذر کرد وبابك را بدید و علامات جرات وآثارشهامت دروی تفرس کرد، او را از مادر بخواست وباخود ببرد بابك بازن جاویدان عشقبازی آغاز کرد، تازن راصید خود کرد و آن زن اورا براسرارشوهرخویش مطلع گردانید وخزاین ودفاین بدو نمود و بابك کاربخود گرفت وبعدازمدتی حربی افتاد، درمیان آنجماعت باجاویدان و جاویدان در آنحرب کشته شد و زن جاویدان بآنجماعت گفت که: جاویدان مر بابك راخلیفه خود کرده است و اهل این نواحی رابمتابعت و مطاوعت اووصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شماراوعده داد که بدست اوفتح وظفر یابید برجملگی خصمان و آنجماعت بمتابعت او رضادادند وبابك یاران خودرا جمع کرد وایشان عدتی وعددی نداشتند، بابك جمله رااسلاح داد وایشانرا گفت: صبر کنید چندان که ثلثی از

شب برآید و برون آیید ونعره بزنید وهر کس راکه بر کیش ما نیست ، اززن ومرد و کودك ، جمله وابشمشیر بگذرانید. پس جمله بر ینقرار باز گشتند ونیم شب خروج کردند وتمامت اهل آن دیه‌راازمسلمان بکشتند وکس ندانست که ایشانراکه فرمود و خوفی و هراسی در دلهای خلق متمکن‌شد وبی توقف‌ایشانرا بنواحی دورترفرستاد وهرکرایافتند بکشتند وایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن وحرب کردن عادت نداشتندو بدین دوحرب که کردندعادت گرفتندو بدین‌دلیرشدند وخلقی ازدزدان و بددینان وارباب‌فساد روی بوی نهادند ، تااورابیست‌هزارسوارجمع شد، بیرون پیادگان‌وطایفه‌مسلمانان‌رامثله کردندی‌و بآتش‌سوختندی‌و آن فسادارتکاب کردکه هرگز پیش ازووپس ازوکسی نشان نداده‌است و چندکرت‌لشکر سلطانرامنهزم کرد وفتنه او بیست سال برداشت.

مولف مجمل التواریخ والقصص درباره بابك میگوید: «بابك‌خرم دین بجانب آذربایگان برخاست و کارش سخت عظیم بزرك شد واصل ایشان ازروزگارقباد بود، ازمزدك‌بن‌بامدادان‌موبد موبدان قباد،چنانکه یادکرده‌ایم جون نوشیروان ایشانرا بکشت. پس مزدك را زنی‌بود نام اوخرمه بنت فاده ، بروستای ری افتاد ومردم را دعوت کرد بدین‌مزدك و ازآن پس «خرمه دین» خواندندشان ومزدکی جای رها کردندو بعهد هارون‌الرشید قوت‌گرفتندودرینوقت بابك برایشان مهترشدوجمعی بسیار بکشتندوکارش روزگاری بماند...»

ابوحنیفه دینوری دراخبارالطوال مینویسد: «مردم درنسب‌ومذهب بابك اختلاف کرده اند وآنچه برمن درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم بوده است وطایفه فاطمیه زخرمیه بوی‌منسوبند».

سمعانی درکتاب‌الانساب درکلمه «بابکی» میگوید : «...الف در میان‌دو بای‌یك‌نقطه درپایان آن‌کاف‌نسبت بابکیانست وایشان گروهی‌از پیروان بابك بن‌مردس بودندکه مردی بود دوزمان مامون در شهرهای آذربایجان‌خروج کردو کارشان‌درزمان‌معتصم بالاگرفت‌وسپاهیان مسلمانان را بارهاشکست‌دادندتااینکه خدای‌زیانشانراکوتاه کرد وافشین‌سپهسالار معتصم بروپیروزشدو اورابسامرا برد و معتصم درماه‌داد زنده اورا بدار کشیدند .... ودرپایان سامرااوراصب کردند وامروز از بابکیان گروهی

در کوهستان بدین مانده‌اند ودست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند ودر هرسال شبی‌دارند که مردان وزنانشان گرد می‌آیند وچراغهارا خاموش‌میکنند وهرمردی برهرزنی دست یابد بااو نزدیکی میکنند وبااین‌همه بهدینی یك‌تن ازشاهان پیش ازاسلام خود را پیامبر می‌دانند که اورا شروین میگویندومی‌پندارند که‌ازمحمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم وپیامبران دیگر علیهم السلام تا این‌روزگار برتر بود ودر محافل وخلوتها ومناجاتهای خود برو میگریند وسرود میخوانند ودر کوهستان همدان‌جاییست که‌آنرا شهرشروین میگویندومنسوب باوست».

جای دیگر در کلمه خرمی میگوید : «بضم خاو تشدید رای مفتوح ودرپایان آن‌میم‌نسبتست بطایفه‌ای‌از باطنیان که‌ایشان‌خرم‌دینیان‌میگویند یعنی دین ایشان آن چیزیست که بخواهند وآرزو کنند واین‌لقب رابدان داده‌اند که محرمات‌را ازخمرولذات دیگر وزناشویی با محارم وآنچه‌را ازآن بهره میبرند مباح می دانند وچون دربن اباحت همانند مزدکیان ازمجوسند که درروزگار قباد بیرون آمدندوهمه‌زنان‌را ومحرمات‌دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان‌را کشت بدین‌شباهت ایشان‌را خرم دینیه میگویند چنانکه مزدکیه گفته‌اند ».

ابن‌الاثیر در« اللباب فی‌تهذیب‌الانساب» که تلخیصی ازهمین کتاب سمعانیست‌مرد س نام پدربابك‌را انداخته است ودرهرحال این شرحی که سمعانی گفته میرساند که درزمان‌وی که از٥٠٦ تا٥٦٢ زیسته است یعنی تا اواسط قرن‌ششم هجری‌هنوز خرم دینان‌درهمین کوهستان بند درآذربایجان بوده‌اند ، پیداست که مطالب دیگر ازگونهٔ همان تهمت‌هاییست که همه نویسندگان‌تازی بدین‌مردم زده‌اند .

اینکه درکتاب‌های تازی‌و پارسی‌همه جابابك‌را بنام بابك خرمی یا بابك خرم دین خوانده اند پیداست بدان جهتست که وی معروف ترین کسی بوده است که درترویج مذهب خرم دین‌یا خرمیان ویاخرم دینان کوشیده است . درباره تاریخ این‌دین آگاهی کافی بما نرسیده است و آنچه در عقاید‌شان درکتابها نوشته اند همه آلوده بغرض و تهمتست . چیزی که ظاهرا مسلمست اینست که دین‌خرمی یکی ازفروع دین‌مزدکی بوده وخرمیان‌را مزدکیان جدید ومزدکیان پس ازاسلام باید دانست و

همان افتراها که در باره مزدکیان در کتاب ها هست درباره این گروه نیز آمده است .

جنبش بابک

ابن العبری درمختصر الدول‌مینویسد‌شماره پیروان بابک بجز پیادگان بیست‌هزار بودو پیروانش‌هیچ زن‌ومردو‌جوان‌و کودکی‌از‌مسلمانان‌نمییافتند مگر آنکه آنها پاره پاره کنند و بکشند وشماره کسانی که بدستشان کشته شدند بدویست و پنجاه وپنج هزار وپانصد تن‌رسید . عوفی در جوامع الحکایات میگوید : « درتاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان اورا هزار بارهزار (یک‌میلیون) مسلمان‌را کشته بود » .

ابومنصور بغدادی‌در کتاب‌الفرق بین‌الفرق مینویسد : شماره پیروان بابک‌ازمردم آذربایجان‌و‌دیلمانی که بدو پیوسته بودند بسیصدهزار تن‌میرسید.

نظام‌الملک‌طوسی درسیاست‌نامه میگوید: « ازجلادان اویک جلاد گرفتار آمده بود ، ازو پرسیدند که : توچند کس کشته‌ای ؟ گفت : او را جلادان بسیار بوده‌اند ، اما آنچه من کشته‌ام سی‌و شش‌هزار مسلمانست، بیرون ازجلادان دیگر وآنچه درحرب ها کشته‌اند » .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده وقاضی احمدغفاری در نگارستان نوشته‌اند که این جلاد گفت : ماده تن بودیم وآنچه بدست من کشته شد بیست هزارکس بوده‌اند . مولف روضة الصفا نیزهمین نکته را آورده ودرپایان‌آن گوید: « ودربعضی روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک وغیر آن بهزار هزار (یک میلیون) رسید » .

مولفان نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلاد را « نوذر» ضبط کرده‌اند . مولف زینة المجالس شماره جلادان‌را ده وشماره کشتگان بدست یک تن ازایشانرا بیست هزار نوشته است . فزونی استرابادی در کتاب بحیره شماره جلادان رابیست نوشته وگویدوی گفت:

« ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود ، آنچه بدست من کشته شده اند شاید ازبیست هزارکس زیاده باشد، ازدیگران خبر ندارم » .

اعتمادالسلطنه‌درمنتظم ناصری گوید: شماره کسانی که‌درحرب بیست

سال بدست اتباع بابك کشته‌شدند بدویست و پنجاه‌هزار و یا نصدتن رسید. ابن‌خلدون‌مینویسد: شماره کسانیکه بابك‌در بیست‌سال کشته بود صدو پنجاه و پنج هزار بود وچون بابك شکست خورد شماره کسانی که ازو نجات یافتند تنها از زن و بچه هفت هزاروششصدتن بود.

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف میگوید: آنچه بابك درمدت بیست ودوسال، ازسپاهیان مأمون ومعتصم واسیران وسران ودیگران از سایرطبقات مردم کشت کمترین شماره‌ای که کرده اند پانصد هزارست و بیش ازین هم گفته‌اند وشماره‌آن ممکن نیست. طبری وابن‌الاثیر شماره کسانی راکه‌بابك درمدت قیام خود کشته است دویست و پنجاه وپنجهزار ویانصدتن نوشته‌اند. فصیحی خوافی‌درحوادث سال ۱۳۹ دربارهٔابومسلم خراسانی مینویسد :

چهار کس‌اندرزمان اسلام که بردست هرچهارهزارهزارمردم‌زیادت بقتل آمده‌اند : اول‌ابومسلم، دوم حجاج‌بن یوسف ، سوم بابك‌الخرمی ، چهارم‌برقعی(که‌مراد صاحب‌الزنج‌معروف باشد).

آغاز کار خرم دینان

آغاز ظهور دین خرمیان معلوم نیست و مورخان را درباره آنکه این‌کیش رابابك رواج داده یا پیش از آن هم بوده است و وی بدان گرویده اختلافست. اما چیزی که درین میان تقریبا مسلم میشوداینستکه پیش‌از بابك این‌کیش درمیان بوده وبابك درترویج‌آن کوشیده وآنرا بمنتهای شکوه ونیروی خود رسانیده است.

نخستین‌بار که نامی از خرمیان در تاریخ پیدا میشوددرسال ۱٦۲ هجریست که بگفته نظام‌الملك درسیاست نامه«درایام‌خلیفه‌مهدی باطنیان گرگان که ایشان راسرخ علمان خوانند باخرم دینان دست‌یکی کردند و گفتند ابومسلم‌زنده‌است، ماملك بستانیم ویسراو، ابوالغزرا،مقدم‌خویش کردند وتازی‌آمدند وحلال وحرام رایکی کردند وزنان رامباح کردندو مهدی نامه نبشت باطراف ، بعمروبن‌العلاء که والی‌طبرستان بود : دست یکی کنید وبحرب ایشان رویدو برفتند وآن جمع پراکنده شدند » وبار دوم در زمانی که هارون‌الرشید درخراسان‌بود (یعنی ازسال ۱۹۲ تاسال ۱۹۳) « باردیگرخرم دینان خروج کردند، ازناحیت اصفهان ، ترمدین و

کاپله وفایك وروستاهای دیگرومردم بسیار، ازری وهمدان ودستهو کره، بیرون آمدند و باین قوم پیوستند وعدد ایشان بیش‌ازصدهزار بود. هارون عبدالله بن مبارك رااز خراسان با بیست هزارسوار بحرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خود باز شدند و عبدالله مبارك نامه نبشت که: مارااز بودلف نگزیرد. بجواب نامه نبشت: سخت صوابست. ایشان هردودست یکی کردند وخرم دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگرباره دست بغارت وفسادبردند. بودلف عجلی وعبدالله مبارك ناگاه تاختن بردند، خلقی بی‌حد و بی عدد ازیشان بکشتند وفرزندان ایشان را ببغداد بردند و فروختند ».

پس‌از آن چون نه‌سال ازین واقعه بگذشت در زمان مامون بابك از آذربایجان برخاست. درمجمل فصیحی دربارهٔ این واقعه درحوادث سال ۱۶۲ چنین آمده است: «ابتدای خروج خرم‌دینان دراصفهان و باطنیان با ایشان یکی‌شدندوازین تاریخ تاسنهٔ ثلثمائه بسیار مردم بقتل‌آوردند». ازین‌جا پیداست که تاسال ۳۰۰هم حوادثی روی‌داده است.

نظام‌الملك‌هم درسیاست‌نامه پس‌از ذکرواقعهٔ ۱۶۲ میگوید: « بعد ازین چون نه‌سال بگذشت بابك‌خروج کرد ازآذربایگان. این قوم قصد کردند که باو پیوندند و شنیدند که لشکر راه برایشان گرفته است. بترسیدند و بگریختند، درسال دویست ودوازده ازهجرت درعهد مأمون. چون خرم‌دینان خروج کردند ازناحیت اصفهان قومی از باطنیان بایشان پیوستند ومأمون محمدبن‌حمیدالطایی را بحرب بابك‌فرستاد، تا با خرم دینان حرب کردند وفرموده بود با زریق‌بن‌علی‌بن‌صدقه حرب کنند، که او عاصی شده‌بود ودر کوهستان عراق میگشت وغارت میکرد وکاروانها میزد ومحمدبن‌حمید بتعجیل رفت و از خزینهٔ مأمون چیزی نخواست و لشکر را ازخزانهٔ خویش مال‌داد و بحرب زریق‌شد وزریق را بگرفت و لشکر اورا هلاك کرد. مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان اورا داد. پس بحرب بابك رفت، میان او و میان بابك شش حرب عظیم بود وآخرالامر محمدبن‌حمید کشته‌شد وکار بابك بالاگرفت وخرم‌دینان باصفهان بازشدند ومأمون ازکشتن محمدعظیم دلتنك‌شد. درحال عبدالله طاهر را، که والی خراسان بود، نامزدکرد و بحرب بابك فرستاد و

همهٔ ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدوداد وعبدالله برخاست ، بآذربایجان شد . بابك با او مقاومت نتوانست کردن، دردژی گریخت ، سخت محکم و لشکر او وجمع خرم‌دینان بپراکندند. چون‌سال دویست وهژده اندرآمد دیگر باره خرم‌دینان باصفهان‌وپارس‌وآذربایگان وجمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مأمون بروم شده بود و همه بیك‌شب وعده نهاده‌بودند وبهمه ولایتها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده ، شهر غارت کردند و درپارس بسیار مسلمان کشتند و زن وفرزندان برده بردند و دراصفهان سرایشان مردی بود ، علی مزدك ، ازدرشهر بیست‌هزار مرد عرض داد و با برادر بکوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل بکوه بود ، با پانصد سوار ، مقاومت نتوانست ، بگریخت و ببغداد رفت . علی‌مزدك کوه بگرفت و غارت کرد و هر کرا یافت ، از اهل‌اسلام ، بکشت وفرزندان عجلیان را برده کرده وبازگشت بآذربایگان ، تا ببابك پیوندد و ازجوانب خرم‌دینان روی ببابك نهادند. اول ده‌هزار بودند ، بیست‌و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آنرا « شهرستانه » خوانند ، آنجا جمع شدند و بابك بدیشان پیوست » .

ازین‌جا پیداست که خرم‌دینان پس‌ازجنبشی که درسال ۱۶۲ کرده‌اند نه‌سال بعد یعنی در ۱۷۱ بازبیرون آمده‌اند. سپس‌چندین‌بار دیگردر ۲۰۰ و۲۱۲ و در ۲۱۸ نیز جنبش‌های دیگر کرده‌اند تااینکه بجنبش مهم و دامنه‌دارشان تا ۲۲۳ دست زده‌اند و این‌جنبش اخیرشان بیست‌سال دوام داشته است .

پایان کار خرم‌دینان

پایان‌کار خرم‌دینان درست معلوم نیست، چه قطعاً پس‌از کشته‌شدن بابك و برچیده‌شدن دستگاه وی‌درآذربایجان نابودنشده‌اند ودرزمانهای بعد نیزگاهی برخاسته‌اند ، چنانکه درزمان واثق‌بالله (۲۲۷_۲۳۲) بار دیگر بیرون‌آمده‌اند ونظام‌الملك درین زمینه درسیاست‌نامه میگوید : « و درایام واثق دیگرباره خروج کردند ، خرم‌دینان ، درناحیت‌اصفهان وفسادها کردند ، تاسنهٔ نلثمایه خروج میکردند و در کوههای اصفهان ماوی‌می‌گرفتند ودیه‌ها می‌غارتیدند و پیروجوان وزن وبچهٔ مردمان را

می‌کشتند و سی و اند سال فتنه ایشان درمیان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد، عاجز آمده بودند، بدان جایهای حصین و محکم که داشتند. بآخر گرفتارشدند و سرشاهان دراصفهان بیاویختند و بدین فتح بهمهٔ بلاد اسلام نامها نبشتند، اگرهمه یاد کنیم دراز گردد وهر که خواهد تا برهمهٔ خروجهای باطنیان واقف گردد در تاریخ طبری و تاریخ اصفهان برخواند، تا معلوم گردد ».

ازینجا پیداست که پس از کشته شدن بابك تا بیش ازهفتاد سال دیگر یعنی تا حوالی سال ۳۰۰ این جنبش بزرك ملی ایران دامنه داشته است و چنانکه گذشت بازهم تا اواسط قرن ششم خرم‌دینان درآذربایجان بوده‌اند. دربن میان جنبش مهم دیگری که کرده‌اند درآغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی درجوامع الحکایات بقیام خرم دینان درزمان مسترشد بالله (۵۱۲ ــ ۵۲۹) بدین گونه اشاره میکند : «درعهد مسترشد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند وفساد میکردند ونوایر شر وفتنه می‌افروختند. مسترشد ازجهت جهاد وقطع فساد ایشان بنفس خود حرکت فرمود وبالشکر جرار بطرف آذربایجان رفت وطایفه‌ای ازملاحده ناگاه بروی پیدا شدند واورا بگرفتند وکارد زدند وهلاك کردند، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی‌قعده سنه تسع وعشرین وخمس‌مائه رایت حیات او سرنگون گشت ودامن دیده اعیان وارکان دولت او پرخون گشت واوهفده سال وشش ماه وبیست روز خلیفه بود وولایت اوروز دوشنبه بود، هفدهم ماه شوال سنه ست وثلثین واربعمائه».

درنقل این واقعه یگانه خطایی که محمدعوفی کرده اینست که جلوس وی درروز دوشنبه ۱۷ شوال ٤۳٦ نبوده بلکه در ۱٦ ربیع الثانی ۵۱۲ بخلافت نشسته است وآنگهی پیداست که اگر در ٤۳٦ جلوس کرده ودر ۵۲۹ کشته شده باشد میبایست ۷۳ درخلافت بوده باشد وحال آنکه خود مینویسد ۱۷ سال و٦ ماه وبیست روز خلیفه بود وبدین حساب حتما در ۵۱۲ جلوس کرده است چنانکه درهمه منابع معتبر جلوس وی را در ۱٦ ربیع الثانی ۵۱۲ ومرگش را در ۱۷ ذی‌القعده ۵۲۹ ضبط کرده‌اند وبدین گونه بحساب درست ۱۷ سال و۷ ماه ویکروز خلیفه بوده است.

خرم دینان

در باب کلمه خرم دین وخرم‌دینی وخرم دینان پاره ای از مورخان اشتباه کرده وآنرا تنها نام پیروان بابك دانسته‌اند اما ازقراین پیداست که خرم دینی نام عامیست برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیانرا در دورهای اسلامی بدین‌نام خوانده باشند که ازروزگار ساسانیان در نواحی دور افتاده ایران ودرکوهستانهای مرکز ومغرب وشمال غربی ایران پنهانی میزیسته‌اند ودرین زمان دین خودرا آشکار کرده و شاید اصلاحاتی درروش مزدك کرده باشند وبهمین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند ونام این آیین تازه‌را خرم دین گذاشته باشند و چنان مینماید که این ترکیب «خرم دین» تقلیدی ازترکیب « به دین» بوده است که درباره دین‌زردشت میگفته اند . اما اینکه برخی گفته‌اند اصطلاح خرم دین ازآنجا ست که همه‌لذایذرا مباح وروامی‌دانسته‌اند پیداست که این‌هم ازآن تهمت‌ها وافتراهاییست که مخالفان بدیشان زده‌اند .

دربرخی ازاسناد خرم دینان‌را ازباطنیان وباطنیه دانسته‌اندچنانکه اسمعیلیه‌را نیز ازباطنیان شمرده‌اند . لفظ باطنی‌چنانکه ازمعنی آن‌پیدا است ظاهرا اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقی که تعلیمات خودرا پنهانی‌ودرزیرپرده‌میداده‌اند وازترس‌بدخواهان‌آشکارا تبلیغ‌نمیکرده‌اند واین نیز اصطلاحیست که مخالفان این‌گونه فرق در باره ایشان بکار برده‌اند . برخی دیگر ازمولفان خرم دینانرا جزو «اباحیه» شمرده‌اند و این‌نیز کلمه افتراآمیزیست که مخالفان بکاربرده‌اند وچون معتقدبوده‌اند که ایشان همه چیزرا مباح می‌دانسته‌اند ایشانرا « اباحیه » یا باصطلاح فارسی « اباحتیان » بشمار آورده‌اند.

خرم‌دینان بدوگروه‌منقسم‌میشده‌اند: نخست‌جاویدانیان یاجاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرك سلف بابك بوده اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابك باشند . از جزییات عقاید خرم دینان مطلقا آگاهی درستی بما نرسیده واگر کتابهای دینی نوشته‌اند نابود شده‌است. آنچه ازیشان می دانیم اشارات کوتاهیست که آلوده بتهمت وغرض در گفتارمورخان وکتابهای ملل ونحل ز کلام میتوان یافت و درین گفتها

نیز اختلافست زیرا که برخی ایشانرا از مزدکیان دانسته اند و برخی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده‌اند و پاره‌ای ازفروع‌مسلمیه یاابومسلمیه‌پیروان ابومسلم خراسانی شمرده‌اند وحتی بعضی ازصوفیان اباحیه دانسته اند و گفته‌اند بتناسخ‌قایل بوده اند و محرمات اسلام وحتی نکاح با محارم را مباح‌میدانسته‌اند و پاره‌ای‌دیگر ازغلات یاغالیه دانسته‌اند. اماچیزی که در این میان تااندازه‌ای بوی حقیقت می‌دهد اینست که بتناسخ و باز گشت ارواح قایل بوده اند ومانند مزدکیان برخی چیز ها را مشترك و مباح میشمرده‌اند و درضمن برای رواج دین وروش خود ازهیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نکرده وبر بدخواهان‌ودشمنان‌خودرحم نداشته‌ومخصوصا تعصب بسیارتندی برتازیان وعقایدشان داشته‌اند وازاینجهت بامحمره و سرخ‌علمان گرگان وطبرستان ومبیضه یاسفید جامگان ویامقنعیان ماوراء النهرهم عقیده وهمداستان بوده‌اند وشاید درمیانشان ومخصوصاً در میان بابك پیشروخرم دینان آذربایجان ومازیار پسرقارن پیشروسرخ علمان طبرستان یکرنگی واتحادبوده است .

نظام‌الملك که ازدشمنان سرسخت وبدخواه همهٔ شعوبیه ومخصوصا اسمعیلیه بوده‌است درسیاست‌نامه دربارهٔ عقاید خرم‌دینان می نویسد:«اما قاعدهٔ مذهب ایشان‌آنست که رنج ازتن خویش برداشته‌اند وترك‌شریعت بگفته ، چون نماز و روزه وحج وزکوة و حلال داشتن خمر و مال وزن مردمان‌وهرچه فریضه‌است ازآن دور بوده‌اند . هرگه که مجمعی‌سازند تا جماعتی بهم‌شوند ابتدای‌سخن‌ایشان‌آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ‌خورند وبرکشندهٔ او لعنت کنند وصلوات‌دهند برمهدی‌فیروز وبرهارون پسرفاطمه دختر بومسلم ، که اورا کودك دانا خوانندو بتازی «الفتی العالم» و ازین‌جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدك وخرم‌دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند . اول خویشتن را براست‌گویی و پارسایی و محبت آل رسول فرا نمایند تا مردم‌را صید کنند ، چون قوت گرفتند درآن کوشند که امت محمد را تباه کنند ودین اورا بزیان‌آورند و کافران را برمسلمانان رحمت بیشتر ازآنست که‌آن‌طایفه را و این‌مقدارازاحوال واقوال ایشان یاد کرده‌شده، تنبیه را ، که ایشان طبل‌میزنند زیرگلیم وکسانی که دعوت ایشان ر اجابت کرده‌اند تربیت ایشان می کنند و خداوند عالم را ، که همهٔ جهان

از آن اوست، برجمع کردن مال حریص کرده‌اند و از مستحقان باز میگیرند ومی نمایند که این توفیرست. از دامن بریدن و در وصل آستین کردن پیراهن درست نشود. از مذهب ایشان این‌قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که آن جماعت چه سگان حرامزاده بودند و برچه نسق میباشند. حق سبحانه و تعالی شر و آفت و شومی ایشان را از جملهٔ بقاع مسلمانان دور گرداناد و جمله‌را از صحبت ناشایسته ایشان در حفظ و پناه خود نگاه داراد!».

ابوالفرج بن الجوزی در کتاب «نقد العلم والعلماء او تلبیس ابلیس» درباره این مردم می گوید: «خرمیان وخرم کلمه بیگانه است درباره چیزی گوارا و پسندیده که آدمی بدان می گراید و مقصود ازین نام چیره شدن آدمی برهمهٔ لذتها وجستن هرگونه شهوتیست که باشد و درهم نوردیدن بساط تکلیف و ازمیان بردن فرمانهای شرع در میان مردم واین نام لقبی برای مزدکیان بود و ایشان اهل اباحت ازمجوس بودند که در روزگار قباد پدید آمدند وزنان محرمات را مباح دانستند وهرناشدنی را حلال کردند و بواسطه همانندی کارشان با آرزوهای این مذهب ایشان را بدین نام خوانند هرچندهم که درمقدمات باایشان مخالف بوده باشند».

امام ابوالحسن اشعری پیشوای معروف اشعریان در کتاب «مقالات الاسلاميين واختلاف المصلين» میگوید: «برخی گفته‌اند که معجزات بر امامان آشکار میشود وفرشتگان بریشان فرود می آیند واین گفته گروهی از رافضیانست وبرخی ازیشان درین سخن بجایی رسیدند که پنداشتند نسخ کردن شرایع رواست وگروهی ازیشان که خرمدینان باشند بجایی رفتند که میگفتند پس از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پیامبران میآیند ودنباله آن بریده نمیشود».

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب «التبصیر فی الدین وتمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین» یکجا میگوید: «خرمیان دو گروهند: گروهی از ایشان پیش از دولت اسلام بودند وایشان مزدکیانند همه محرمات را حلال میدانستند ومیگفتند: مردم همه در دارایی وزن شریکند وانوشیروان در پادشاهی خود ایشانرا کشت. گروه دوم خرمیانند که در دولت اسلام آشکار شدند مانند بابکیان ومازیاریان وایشانرا محمره نامیدند. اما بابکیان پیروان بابك خرمی بودند که در ناحیه آذربایجان پدید آمد و پیروانش بسیار شدند وهمه محرمات را حلال میداشت و بسیاری از سپاهیان بنی العباس

را درمدت بیست سال شکست داد تااینکه با برادرش اسحق گرفتار شد و درزمان معتصم در سرمن رای بدار کشیده شد . اما مازیاریان پیروان مازیار بودندووی بدین محمره دعوت میکردواورا پیروانی در کوهستان طبرستان پیداشد وپل محمره در گرگان منسوب بدیشانست واز آثار آنها است واو نیز درایام معتصم گرفتار شد و نیز درسرمن رای درروبروی بابك خرمی بدار آویخته شد و بابکیانرا درین کوهستانها شبیست که در آن گرد می آیند وهرگونه تباهی از باده خواری وسرود سرایی و جزآن می کنند ومردان وزنان درآن گرد می آیندسپس چراغها وآتش ها را میکشند و هریك ازیشان بازنی که پیش آمده است نزد او بنشیند نزدیکی میکند واین خرمیان مدعی اند که ایشانرا درجاهلیت شاهی بوده است که شروین نام داشته واورا برپیامبران برتری میدهند وگاهی بر مرده ای از خود می گریندو بنام اوسو کواری وزاری بسیارمی کنند».

جای دیگرمیگوید : «تاریخ نویسان آورده اند که دعوت باطنیان درروزگار مامون آشکار شد ودر روزگار معتصم بالا گرفت وازحشم معتصم مردی که اوراافشین میگفتند بدعوتشان گروید و بهمین سبب با بابك خرمی مدارا میکرد تااینکه گروهی ازسپاهیان مسلمانان شکست خوردند وسر انجام ابودلف العجلی وسر کردگان دستگاه عبدالله بن طاهر گرد آمدند وبابك خرمی را شکست دادند واورا گرفتند ودرسر من رای در ۲۲۳ بدار کشیدند » .

امام فخررازی در کتاب «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین» میگوید : « بابکیان پیروان بابك بودند ووی مردی ازآذربایجان بود درروزگاردرازشوکت وی بالا گرفت والحادرا آشکار کردو گروه بسیاری برو گرد آمدند واین درروزگارمعتصم بود وپس اززدوخوردهای سخت وی را گرفتار کردند وزبانش ازمیان رفت » .

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی در کتاب «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» نخست درباره فرق ابو مسلمیه می گوید : «فرقت دوم ازیشانرا «رزامیه» خوانند وایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد بسر خود ابراهیم وچون ابومسلم خروج کرد باابومسلم بود و ابومسلم خلق را بدو می خواند ودرسر دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب دلایل ومعجزات

بود واین قوم راخرمیه نیزخوانند وایشان پراکنده باشند دربلاد اسلاف خویش‌ونام رییس ایشان «رزام» بود ازینجهت ایشانرا رزامیه خوانند والمقنع ازین قوم بود، دعوی کردکه روح ابومسلم نقل بوی کرده است واوالهست‌ودعوی اوبکش، شهرماوراءالنهر بوده‌است».

جای دیگر می‌گوید: «بدان‌که این قوم را درهر موضعی بلقبی خوانند: دربلاد اصفهان ونواحی‌آن خرمیه و درقزوین و ری مزدکی و سنبادی و درماهین محمره و درآذربایجان قولیه ودرماوراءالنهرمغان».

مراد از«ماهین» دوناحیه ازمغرب ایران‌قدیم درزمان خلفاست که یکی را «ماه‌کوفه» می‌گفتند و حاکم‌نشین‌های دوگانه‌آن کرمانشاه ودینور بود و دیگری را ماه «بصره» می‌گفتند وحاکم‌نشین‌های آن نهاوند و بروجرد بود. کلمه «ماه» که اینجا بصورت تثنیه «ماهین» آمده‌قطعا ضبط تازه‌ای از کلمه «ماد» نام یکی از دوطایفه بزرك‌ایرانیان‌درآغاز تاریخ سرزمین ماست.

پس‌ازآن می‌گوید: «اسماعیلیان وایشان‌را باطنیه‌خوانندوقرامطه وخرمیه وسبعیه وبابکیه ومحمره، اما باطنیه ازبهرآن خوانند که‌گویند که هرچیزی، ازقرآن واحادیث رسول‌را، باطنی وظاهری هست. ظاهر بمنزلت پوست و باطن بمنزلت مغز، چون پوست بادام و مغزش و این آیت رادلیل سازند: «له باب باطنه فیه‌الرحمة وظاهره من‌قبله العذاب» وگویند خدای تعالی نه موجودست ونه معدوم، نه زنده است ونه مرده، نه قادر ونه عاجز، نه عالم ونه جاهل، نه متکلم ونه اخرس، نه بینا ونه کور، نه شنوا ونه‌کرودرجمله صفات اواین معنی‌گویند، برینطریق‌که یادکردیم و گویند معرفت خدای تعالی بقول‌معلمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسریوسف نجاربود وآنچه‌درقرآن میگوید‌که عیسی‌راپدر نبودیعنی پدرتعلیمی نداشت،که علم ازو فراگرفته باشد واوعلم‌ازنقیبان آموخته بود،که درزمان وی بودند،نه ازمعلم صادق وآنچه گفتندعیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مردم را بعلم زنده می کرد و خلق را براه‌راست می‌خواند و بامثال این ابطال جمله شرایع‌کنند وگویند هیچ ازتکالیف ظاهر برخلق واجب نیست ونمازعبارت بود ازطاعت آنکه او راموﻻناخوانند وزکوه عبارت بود ازآنکه هرچه ازمونت تووعیال تو زیادت باشد بدورسانی، ازبهردعوت خانه وگویند عبارت از بانك نماز

وقامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی وعیب ازمولانا برایشان نطلبی وهرچه او کند ازجمله فواحش وزندقه حق شناسی ودرهیچ حال منکر اونباشی و چنان مطیع باشی که اگرفرماید خودرا هلاك کن درحال خود را هلاك کنی بی توقف وگویند حج عبارت بود ازقصد نزدامام ایشان، هرکه را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و اورا بیند و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن میباید داشتن وازیشان بیزارشدن وبریشان لعنت کردن و گویند فرایض عبات بود ازقومی که موالات ایشان واجب بود وگویند آنچه خدای گفت: « اذقال الشیطان للانسان اکفر » بشیطان عمر می خواهد و بانسان ابوبکر وگویند هرکجا درقرآن ذکرفرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابو بکر و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می کنند وخرمدینیه ازیشان گویند و این قوم بکوهستان « بد » باشند ، از بلاد آذربایجان ، یکی راازملوك ایشان برسالت بخلق فرستاد ، پیش ازاسلام ونام اوشروین بودواو بهتر وفاضل تر از محمد وجمله انبیا و رسل بود وگویند وضوعبارتست ازاساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود ازناطقی فصیح وبانك وقامت عبارت بود ازداعی ، که خلق را بدیشان خواند وگویند آنچه خدای می گوید : « ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر» بدین صلوه ناطق میخواهد، که خلق رانهی می کند، ازبهرآنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود » .

پس ازآن جای دیگرمیگوید: « بابکیه اصحاب بابك واین ملعون ازآذربایجان بود. قومی بسیار بروجمع شدوفسادعظیم دردین پیدا کردند وخلقی بیشماربروی جمع آمدند وخروج کردند، درزمان معتصم وبعداز چندمصاف اورابگرفتند وهلاك کردند».

قطعاً بابکیان یا خرم‌دینان منحصر بپیروان بابك در آذربایجان نبوده‌اند ، بلکه درنواحی دیگر ایران مخصوصا درمرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمروی که درمیان آذربایجان و طبرستان وخراسان وبغداد وفارس وکرمان وخوزستان واقعست وشامل ناحیهٔ نهاوند و همدان وری و اصفهان و کاشان و قم وسمنان و دامغان

و قزوینست خرم‌دینان بوده‌اند ویکی از مراکز مهمشان همدان بوده‌است وبیشتر در روستاها و کوهستانها زندگی میکرده‌اند و هرگاه فرصت می‌یافته‌اند خروج می‌کرده‌اند و مخالفان خودرا چه بی‌خبر وچه درمیدان جنك می‌کشته‌اند وچون ازین حیث و بیشتر از آن‌جهت که قلمروشان‌همان قلمرو باطنیان‌واسمعیلیان درقرن‌پنجم وششم بوده‌است ایشانرا از باطنیان واسمعیلیان دانسته‌اند.

ازقراین می‌توان حدس‌زدکه مذهب خرم‌دین ازدوعنصر اصلی‌مرکب بوده است: نخست یك‌عنصر آریایی ایرانی پیش‌ازاسلام که شاید برخی از عقاید مزدکیان جزو آن بوده و دوم یك عنصر ارتجاعی وملی ایرانی پس‌از اسلام که مانند همهٔ جنبشهای دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن‌پرست برای کوتاه کردن دست‌توانایی و بیدادگری خلیفه تازی پیش‌آورده‌اند واین‌جنبش‌جاویدان وبابك‌هم مانند نهضت‌های ابومسلم و بهافرید ومقنع وسنباد واستاذسیس وحمزه پسرآذرك‌وعبدالله پسررونده و اسحق معروف بترك و مازیار و صاحب‌الزنج وقرمطیان‌و گرامیان وشعب دیگر خوارج ایران و شعوبیه ایران از آن جمله سرخ علمان وسفید جامگان و اصحاب اسب‌نوبتی بوده است و سپس اسمعیلیه نیز دنبال کارشان‌راگرفته‌اند وبهمین‌جهتست که مورخان و دیگر کسانی که دربارهٔ خرم‌دینان سخن‌رانده‌اند درست نتوانسته‌اندحقیقت‌را دریابند واین‌همه گروه‌های مختلف وآیین‌های گوناگون را باهم‌درآمیخته‌اند.

ابومنصور بغدادی در کتاب‌الفرق بین‌الفرق‌دربارهٔمزدکیان‌مینویسد: گروه نخستین ازاصحاب اباحه مزدکیان بودند و گروه دوم خرم‌دینان که دردولت اسلام آشکار شدند وایشان دوطایفه‌اند: بابکیان ومازاریان و هر دو بمحمره معروفند و بابکیان پیروان بابك خرمی [illegible] که در کوهستان بذین درسرزمین آذربایجان بیرون آمد وپیروان بسیار بهم زد ومحرمات‌رامباح میدانست ومسلمانان بسیار راکسنند وخلفای بنی‌العباس سپاه بسیار بریشان فرستادند با افسین حاجب و محمد بن یوسف ثغری وابودلف عجلی و دیگران و این سه مدت بیست‌سال باایشان روبرو بود تااینکه بابك‌و برادرش اسحق بن ابراهیم‌راگرفتند ودرسرمن‌رادرروزگار معتصم بدار کشیدند.

همین مولف در جای دیگر دربارهٔ باطنیان می‌گوید : دعوت

باطنیان نخست درزمان مامون آشکار شد و سپس درزمان امعتصم نتشار یافت وگویند افشین که صاحب‌سپاه‌معتصم بود دلش‌گروگان بابك‌خرمی بود و دعوت وی را پذیرفته بود و این خرمی در سرزمین بذین بیرون آمد ومردم‌آن کوهستان خرمی برطریقهٔ مزدکی بودند وخرمیان و باطنیان همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود بجنك وی فرستاد و او درباطن با بابك دست‌یکی داشت ودرکشتار وهتك‌زنان اورا یار بود. پس‌افشین‌را یاری‌فرستاد ومحمدبن‌یوسف ثغری وابودلف قاسم بن‌عیسی‌عجلی بوی پیوستند وسپس سپاه عبدالله‌بن‌طاهر نیز ایشان را یاری کردند وشوکت بابکیان و قرمطیان برسپاه مسلمانان افزون شد تااین‌که شهری‌که معروف بود ببرزند ازترس بابکیان برای خود ساختند و چندسال جنك درمیان بود، تاآنکه خدای مسلمانان را یاری کرد و بابك اسیر شد ودرسرمن‌رای بسال ۲۲۳ اورابدارکشیدند وبرادرش اسحق نیزگرفتارشد واورا دربغداد بامازیار خداوندسرخ‌علمان (محمره) طبرستان وگرگان بدارزدند.

گذشته‌ازخطاهای فاحشی که‌درکتابت وچاپ‌اول‌این کتاب روی‌داده و بسیاری ازکلمات دراصل متن‌تازی تحریف شده‌است این مولف‌درین سخنان دواشتباه بزرك‌کرده است نخست‌آنکه نام برادر بابك را اسحق ابن‌ابراهیم نوشته‌ودرهمه مراجع‌دیگر نام برادربابك‌را عبدالله‌دانسته‌اند، چنانکه پس‌ازین‌خواهدآمد، هرچندکه ابن‌الندیم درکتاب الفهرست نام پدربابك را عبدالله‌آورده‌است.

اسحق‌بن‌ابراهیم که درین وقایع نامش برده‌شده اسحق‌بن‌ابراهیم ابن‌مصعب پسرعم طاهرذوالیمینین (طاهربن حسین بن مصعب) سردار معروف ایرانی و خود ازمردان نامی خاندان طاهری و امیر بغداد بوده است و عبدالله برادر بابك‌را ازسامرا نزد وی فرستاده‌اند و اودربغداد بدارش‌آویخته است.

خطای‌دیگر این‌مولف اینست‌که برادر بابك را دربغداد بامازیار بدار نزدند، چه عبدالله برادربابك رادرسال ۲۲۳ دربغدادبدارآویختند و مازیار را درسال۲۲۵ دوسال پس‌از آن دربیرون شهر سامرا برتلی که باسم «کنیسهٔ بابك» معروف شده و پس ازین ذکرش خواهد آمد درجوار دوچوبه‌دار دیگری که بریکی‌ازآنها پیکر بابك و بردیگری پیکر

باطس رومی بطریق عموریه را آویخته بودند بدار زده‌اند.

نظام‌الملك در سیاست‌نامه جای دیگر بجز آنچه پیش ازین آوردم میگوید: «بهر وقتی خرم‌دینان خروج کرده و باطنیان با ایشان یکی بوده‌اند وایشان را قوت داده ، که اصل هر دو مذهب یکیست».

یاقوت حموی در معجم‌البلدان در کلمهٔ «بذ» میگوید: در آنجا محمره معروف بخرمیه آشکار شدند و بابك از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند .

ابن الاثیر در وقایع سال ۲۰۱ میگوید : درین سال بابك خرمی بر مذهب جاویدانیه بیرون آمد وایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و وی دعوی کرد که روان جاویدان در وردر رفته وایشان از فروع مجوسند ومردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح کنند و بهمین جهت ایشانرا خرمی خوانند و بمذهب تناسخ معتقد بودند ومی گفتند روان از جانور بجانوری می رود .

اعتمادالسلطنه در کتاب منتظم ناصری در همین مورد میگوید: «ابتدای امر بابك خرمی وظهوراو در میان طایفه جاودانیه که معتقد بتناسخ بود و میگفت ارواح نقل با بدان مینمایند» .

عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل در بارهٔ هاشمیه میگوید: اتباع ابی هاشم محمد بن حنفیه واز پیروان امامت عبدالله بن معاویة بن عبداله بن جعفر بن ابی طالب وخرمیه ومزدکیه در عراق ازیشانند . نیز جای دیگر در باره غلات میگوید: غالیه هر کدام را لقبیست: در اصفهان خرمیه وکودکیه و در ری مزدکیه وسنبادیه و در آذربایجان ذقولیه و در جای دیگر محمره و در ماوراء النهر مبیضه خوانند.

چنانکه پیش ازین گذشت از گفته سمعانی در کتاب الانساب بر میآید که خرم دینان تا نیمه قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بوده‌است در همان سرزمین بابك ، که پس ازین درباره آن بحث خواهم کرد ، بوده‌اند زیرا که سمعانی در شهر مرو در روز دوشنبه ۲۱ شعبان بجهان آمده و در همان شهر در شب اول ربیع‌الاول ۵۶۲ ازجهان رفته‌است.

جاویدان پسر شهرك

جاویدان استاد و پیشوای بابك که نام پدرش را باید شهرك ...

شهرك وسهرك نوشته اند پیشوای خرم دینان پیش از بابك بوده استو ضبط درست نام پدرش گویا شهرك بوده باشد وسهرك و سهل هر دو تحریفی از کلمه شهرك فارسیست که گویا کاتبان و ناسخان کتابها بخطا رفته‌اند .

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می نویسد : مردم شهر های آذربایجان مخلوطی هستند ازعجم آذری وجاویدانیه که مردم شهر بذ باشند که بابك درآنجا بود .

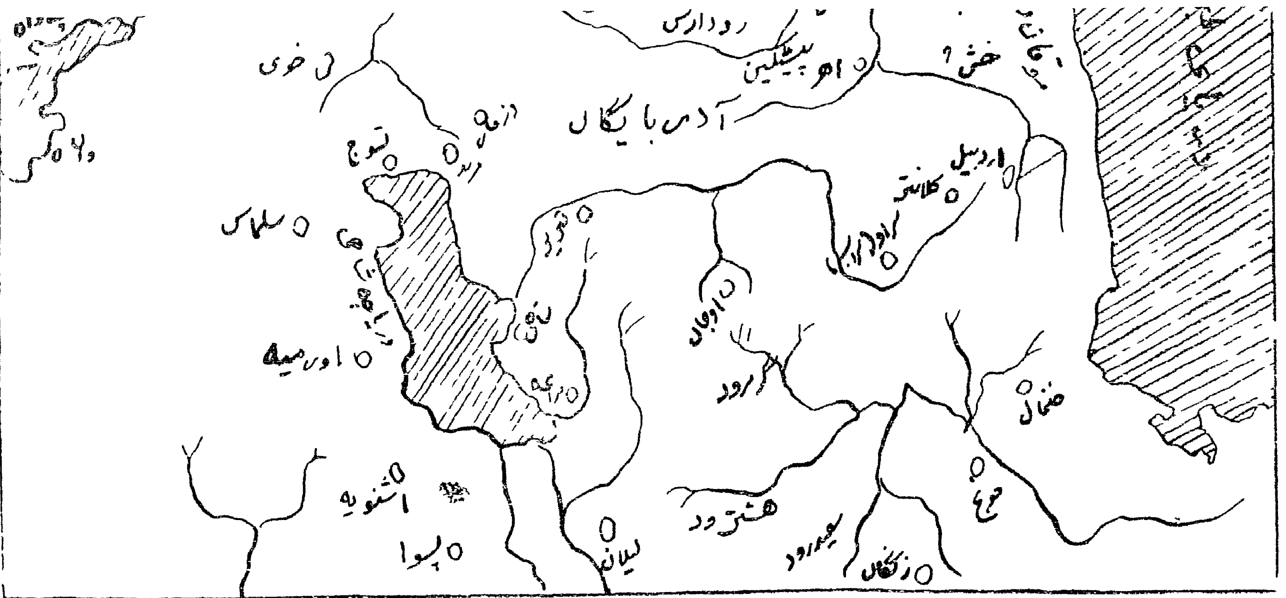
طبری در وقایع سال ۲۰۱ می نویسد : درین سال بابك خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد وایشان پیروان جاویدان بن‌سهل‌خداوند بذ بودند و دعوی کرد که روان جاویدان درو دمیده شده است و فتنه آغاز کرد .

سرزمین خرم‌دینان

سرزمین خرم دینان وپیروان این آیین‌ایرانی تقریبا سراسر ایران بوده‌است: ازیك‌سو بطبرستان میرسیده، چنانکه درباره مازیار نوشته‌اند که چون برمعتصم بیرون‌آمد همهٔ مسلمانان را ازکاربازداشت و بجایشان زردشتیان و خرم‌دینان راگماشت و برمسلمان امیرکرد وایشان را گفت مسجدها راویران کنند ونشانهٔ اسلام را ازمیان بردارند.

ازسوی‌دیگر ببلخ می‌رسیده‌است چنانکه‌ابن‌الندیم‌درکتاب‌الفهرست می‌گوید : برخی از مردم بومسلمیه‌را خرم‌دینیه می‌نامند وگویند گروهی ازیشان در بلخ هستند .

ازسوی‌دیگر در آذربایجان و خاك اصفهان وکرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری وخراسان هم بوده‌اند ، چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می‌گوید : دربارهٔ جاودانیه ، که پیروان جاودان بن شهرك‌خرمی استادبابك بودند، درکتاب خود فی‌المقالات فی‌اصول‌الدیانات ودرکتاب سرالحیات گفته‌ام که آیین‌های خرمیه وکوذکیه و کوذك شاهیه و حزان در خاك اصفهان وبرج وکرج ابی‌دلف و ززبن یعنی زز معقل و زز ابودلف و روستای



سرزمین بابک خرم‌دین در آذربایجان

و رسنجان و قسم و کوذشت از سرزمین صیمره از مهر جان قذق (۱) وبلاد سیروان واریوجان ازشهر های ماسبذان و همدان وماه کوفه وماه بصره وآذربایجان وارمنستان وقم‌وکاشان وری‌وخراسان ونواحی دیگر ایران بوده‌اند .

برج (بضم اول وسکون‌دوم وسوم) ازروستا های اصفهان وکرج با بضبط فارسی «کره» شهری درمیانهٔراه همدان باصفهـان ودرمغرب اصفهان درده فرسنگی بروجرد و۱۲ فرسنگی برج وده‌فرسنگی نوبنجان بوده که تااصفهان ۳۰ فرسنك مسافت داشته واز کرج تاهمدان نیز نزدیك ۳۰ فرسنك‌راه بوده‌است. ابودلف قاسم‌بن‌عیسی بن ادریس بن‌معقل‌عجلی که از کارگزاران معروف دربار بنی‌العباس بوده ودر۲۲٦ درگذشته‌است ازین‌شهر کرج برخاسته بودو بهمین جهت شهر کرج را برای امتیاز از جاهای دیگر ایران که‌همین نام‌را داشته‌اند «کرج ابودلف»می گفته‌اند. دو ناحیه برج و کرج بخش جداگانه مستقلی فراهم میکرده است که‌بآن بصیغهٔ تثنیه «ایغارین» یا «ایغاران» می گفتند و«ایغار» در اصطلاح آن زمان بمعنی ناحیه‌ای بوده‌است که بکسی‌می‌سپردند ومالیات آنرا مقاطعه میکرد که بپردازد وتقریبا نظیر« اقطاع» و با «اینجو» بزبان‌مغولی و «تیول» بزبان ترکی بوده است وچون خراج ومالیات ایندو ناحیه را بعیسی ومعقل‌پسران همان ابودلف مقاطعه‌داده بودند بدین‌نام‌میخواندند. نام قدیم شهر کرج که کره بوده‌درنام‌کنونی «کرهرود» باقی‌مانده است.

ززین‌نیز بصیغهٔ تثنیه نام دوروستا یکی درسرزمین‌لالستان درمیان اصفهان وکوهستان‌لرستان ودیگری در ناحیه همدان وپیوسته بیکدیگر بوده‌اند که مالیات آنهارا نیز بمعقل‌وپدرش ابودلف مقاطعه‌داده‌بودند و بهمین جهت یکی‌را «ززمعقل» ودیگری را «زز ابودلف» می گفتند .

ازآبادی بنام ورسنجان وآبادی دیگر بنام قسم وآبادی سوم‌بنام کوذشت درکتاب‌ها ذکری‌نیست اما ازقرینه پیداست که نام سه‌آبادی در

(۱) تقریبا درهمه کتابهای فارسی و تازی نام این ناحیه را که در حدود خرم آباد امروز بوده است بخطا «مهرجان قذف» نوشته اند و مسلمست‌که باید «مهر جان قذق» نوشت ، زیرا کـه معرب کلمه «مهرگـان کده» فارسیست .

میان اصفهان وصیمره بوده است چنانکه مؤلف خود تصریح کرده است « ازسرزمین صیمره». ناحیه‌ای وقصبه‌ای بنام کوهدشت در بخش طرهان خرم‌آبادهست وظاهرا همان کوذشت قدیمست.

صیمره شهری بوده است درمیان سرزمین جبال وخوزستان درخاك مهرجان قذق درلرستان امروز که‌هنوز مختصر آبادی از آن باقیست. درمیان آن وطرهان امروز یا طرحان‌قدیم پلی‌بوده است که آثارآن‌تا امروز مانده است وبدان اهمیت بسیار میداده‌اند.

سیروان شهری بوده است درسرزمین جبال که‌حاکم نشین سرزمین ماسبذان بوده‌واریوجان چنانکه ازمتن‌هم پیداست درهمان‌ناحیه‌بوده است. ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق و سیروان وسیمره بوده واریوجان‌از شهرهای آن‌بوده است. اریوجان برسرراه حلوان بهمدان دردشت واقع بوده است.

ماه‌کوفه‌نام ناحیه‌ای ازمغرب ایران بوده‌که دوحاکم نشین داشته است یکی شهردینور ودیگرشهر کرماشاه‌کنونی که بآن «قرمسین» یا «قرماسین» میگفتند وگاهی‌هم «قرمیسین» نوشته‌اند.

ماه بصره ناحیه‌ای بوده است درجنوب آن‌که نهاوند و بروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده‌اند. کلمه«ماه» درماه‌کوفه وماه‌بصره‌و حتی«ما» درکلمه ماسبذان پیداست که‌ضبط دوره اسلامی کلمهٔ «ماد» بوده ویادگار ازرمانیست که مادها درین نواحی میزیسته‌اند.

بابك وسرزمین وی

درمیان خداوندان مذاهب درایران بجزبابك خرم دین دیگری هم بنام بابك بوده است که‌برخی از مؤلفان‌ایندورا بایکدیگراشتباه کرده‌اند. ابن‌الندیم درکتاب الفهرست درباره این بابك دوم میگوید: خولانیه پیروان ملیح حولانی‌اند واو شاگرد بابك بن بهرام بودوبابك شاگرد سیلی بود واو باسیلی مواهقت داشت وسرکیس یهود میستاد.

سرزمینی که بابك‌خرم دین‌درآن‌فرمانروایی‌میکرده وآیین خودرا درآن رواج داده است سرزمین گشاده‌ایست درشمال غربی ایران امروز که‌قسمتی ازآن‌اکنون‌درآذربایجان‌ایران‌وقسمتی‌دیگر درجمهوری‌سوروی

سوسیالیستی آذربایجانست که درقدیم بیشتر بنام اران معروف بود . از زمانهای بسیار قدیم قومی‌ازنژاد آریایی درین سرزمین سکنی گرفته‌اند که ایرانیان بدیشان آلان وآلانی گفته اند و این کلمه را در زبانهای اروپایی قدیم مخصوصا دریونانی آلبان‌وسرزمینشان‌را آلبانیا‌ضبط کرده‌اند، وگاهی نیز بخطا « آریانیا » نوشته‌اند . درزبانهای ایران درزمانهای نزدیك‌تر بما آلانرا «آران» نوشته‌اند وتازیان که بدانجا رفته‌اند نخست نام آنرا «الران» ضبط کرده‌اند وسپس « اران» بتشدید یاء گفته‌اند و اروپاییان درزمانهای جدید بکشور آرناءودها درسواحل جنوب غربی دریای آدریاتیك آلبانی گفته‌اند .

نخست سرزمین ارانرا ناحیه‌ای میدانستند که شهر دربند درشمال شرقی آن وشهر تفلیس درمغرب آن وورود ارس درجنوب وجنوب غربی آن بوده ودرزمان بابك شامل همین‌ناحیه بوده است . در زمانهای بعد ارانرا شامل سرزمینی که درمیان شروان وآذربایجان ایران بوده است میدانستند یعنی ناحیه‌ای که در میان ارس و رودکور واقعست. پایتخت آن پیش ازاسلام نخست‌شهر«کولك»بوده که تازیان بآن«قبله»گفته‌اند وآنرا بزرگترین شهر قفقاز میدانستند . در زمانهای بعد حاکم نشین اران بشهر«پیروز آباد» منتقل شد که ارمنیان آن «پرتو» میگفتند و تازیان آنرا «بردع »و«بردعه» گفته‌اند . این‌شهردر کنار رود«ترتر» یا «ترتور » بضبط زبان تازی ساخته شده بودودر نزدیکی جایی بود که امروز این‌رود برودکور میریزد . تاقرن چهارم هجری‌هنوز بزبان‌ارانی یا آلانی در اطراف بردعه سخن میگفتند . دین ترسایان‌درین سرزمین هنوز رایج بود ودر شهر شابران که ویرانهای آن اینك تقریبا در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهرقبه‌است ودرسپهرسکی امروز که بوخا میگویند بیشتر مردم ازترسایان بودند .

پای تازیان درسرزمین اران درخلافت عثمان بن‌عفان(۲۳ ـ ۳۵) باز شده بود وسلمان بن ربیعه باهلی مامور گشودن این سرزمین‌شد، اما نخستین بار ترکان خزر که همسایه اران بودند تاخت‌وتاز کردند و نیروی تازیانرا درهم شکستند . نخستین سکه‌ای که تازیان دراران زده‌اند تاریخ سال ۹۰هجری‌را دارد .

درزمان خلفا سرزمین ارانرا با نواحی دیگری که تازیان درقفقاز

گشوده بودند یکی کردند و آنرا « ارمینیه» مینامیدند که مراد ارمنستان باشد وحاکم نشین این ایالت بیشتر همان شهر بردعه بود که بزرك ترین شهر آن ناحیه بشمار میرفت . پیش از اسلام خاندانی از آلانیان درین سرزمین پادشاهی داشتند که منقرض شده بودند وحکمرانان ایرانی از خاندان «مهرگان» که در پایان قرن ششم میلادی فرمانروای آنسرزمین شده بودند و بدین ترسا گرویده بودند گویا تنها برقسمتی از آن حکمروایی داشتند . جانشینان ایشانرا دردورهٔ اسلامی « ایرانشاه» میگفتند وهمسایه پادشاهان شروان بودند که لقب « شروانشاه» داشتند وناحیه شروان در میان رود کور و دریای خزر بود . ایرانشاهانرا بواسطه مقامی که در دین ترسایان داشتند « بطریق اران» هم میگفتند. آخرین پادشاه خاندان مهرگانرا که «وراز تیردات» نام داشت یکی ازخویشاوندانش که « نرسه» یا « نرسی» نام داشته است گویا در سال ۲۰۶ کشته است و این خاندان بدینگونه منقرض شده است .

سرزمین بابك ازسوی جنوب بحدود اردبیل ومرند وازسوی مشرق بدریای خزر وناحیه شماخی وشروان واز سوی شمال بدشت مغان یاموقان وکرانه رود ارس وازمغرب بنواحی جلفا ونخجوان ومرند میرسید یعنی شامل ناحیه اردبیل ودشت موقان وارس واردوباد وجلفا و نخجوان و مرند کنونی بود . جایگاه وی درقسمت شمالی کوهستان سبلان بوده و بواسطه دشواری راهها وسردی این ناحیه وکوههای بلند مدتهای مدید کسی بر ایشان دست نمییافت و بیش از سی سال هرچه سپاه بجنك خرمدینان فرستادند کاری ازپیش نبردند وسرانجام بخیانت بر بابك دست یافتند .

تاریخ نویسان آنزمان جایگاه بابك را کوهستان بذ(بفتح باو تشدید دال) نام برده اند وبعضی بصیغهٔ تثنیه « بذین»مینویسند وازاینجا پیداست که دوآبادی نزدیك بکدیگر باین نام بوده است . چنان مینماید که کوهستان بذ یا بذین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت موقان (مغان امروز) بوده باشد.

ابن‌خردادبه درکتاب المسالك والممالك مسافت های آبادی‌هارا ازاردبیل تاشهر بذ جایگاه بابك چنین معلوم کرده است : از اردبیل تا خش (بضم خاوسکون شین) هشت فرسنك وازآنجا تا برزند شش فرسنك (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنك راه بود) .برزند ویران بودو

افشین آنرا آباد کرد ، از برزند تاسادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دوفرسنك (پس از اردبیل تاسادراسب شانزده فرسنك بوده) ، از آنجا تا زهرکش که خندق دوم افشین بود دوفرسنك (پس از اردبیل هیجده فرسنك مسافت داشته است) ، ازآنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دوفرسنك (پس ازاردبیل تادوال رود بیست فرسنك بوده است)و ازآنجا تا بذشهر بابك یك فرسنك . ازینقرار ازاردبیل تابذ ، شهری که بابك درآن مینشسته ، بیست ویك فرسنك راه بوده است .

ازین آبادانی ها که ابن خردابه نام میبرد امروز تنهادوآبادی باقی است : نخست خش که امروز آذربایجان ایران بنام «کشا» (بُضم اول) معروفست ، دوم برزند که درفرهنك جغرافیایی ایران (ج ٤ ص ٨٧)در باره آن چنین نوشته اند : «نام یکی ازدهستانهای پنج گانه گرمی شهرستان اردبیل. این دهستان درباختر بخش درکوهستان واقع ، دارای آب وهوای گرمسیر ، از ٣٤ آبادی بزرك و کوچك تشکیل شده، جمعیت آن درحدود ٣٨٢٠ نفر، مرکز دهستان قلعه برزند ،ازقرای مهم آن عبارتند از :شاهمار بیگلو ، مرالوی ، جعفر قلیخان ، اسمعیل کندی ، شرفه ، قاسم کندی ، دامدا باجا ، مزرعه ومحصولات عمده آن غلات وحبوبات میباشد. کشا و برزند هر دو در شمال غربی اردبیل سرراه موقان واقعند و گویا از شهر بذ و کوهستان بذ وبذین بهیچ وجه اثری نیست . ناحیهٔ بذ همان ناحیهٔ جنوبی موقانست که رود ارس در آن جاریست ، چنانکه مسعودی گفته است که جریان رودارس از بلاد بذیست که بلاد بابك خرمی درآذربایجان بود ، منتهی مورخان تازی بیشتر ارس را «الرس» نوشته اند .

یاقوت درمعجم البلدان درکلمه بذمی مینویسد : ناحیتی در میان آذربایجان واران وبابك خرمی درروزگارمعتصم ازآنجا بیرون آمد... مسعرشاعر گفته است که دربذ جاییست که نزدیك سه جریب مسافت دارد وگویند آنجا جایگاه مردیست که هرکس خدای را دعا کند اواجابت بخشد وپایین تر ازآن نهر بزرگیست وکسانیکه تب مزمن دارند و در آب آن خودرا بشویند شفا یابند ودر کنار آن رود ارسست وانار خوب دارد که درهمه جهان مانند آن نیست وانجیر نیکو وانگوری دارد که باید درتنور خشك کرد ،زیراکه آفتاب را هوا دمیشه ابر گرفته است وآفتاب درآن مینا بد.

مردم آنجا درآب ذره‌های کوچك و سرخ میپابند که اگر زنان از آن بخورند و پرهیز نگاهدارند فربه میشوند .

یاقوت جای دیگر درمعجم البلدان در کلمه «ابرشتویم» میگوید : بفتح وسپس سکون وفتح راءوسکون شین وفتح تاو کسر واووپاء ساکن، کوهی دربذ ازقلمرو موقان درنواحی آذربایجان که بابك خرمی درآنجا بود.

استخری در کتاب صورالاقالیم برزندرا جزوشهرهای آذربایجان شمرده وجای دیگر مسافت از برزندراتااردبیل پانزده فرسنك نوشته‌است. جای دیگر میگوید حد الران ازباب الابواب (دربند) تا تفلیس است . سپس می‌گوید من اردبیل هزار و چهل درهم مانند من شیرازست مگر آنکه درشیراز من ودر اردبیل رطل می‌گویند و زبان آذربایجان و ارمنستان والران فارسی وتازیست بجز آنکه مردم دبیل و حوالـی آن بزبان ارمنی سخن می‌گویندو نواحی بردعه‌زبانشان‌الرانی(ارانی)است... وپولهای آذربایجان والران‌وارمنستان‌همه‌زروسیمست .

ابن واضح یعقوبی درکتاب البلدان می‌گوید : « مردم شهر های آذربایجان وتوابع آن مخلوطی از آذری و جاویدانی قدیم هستندکه مردم شهربذ باشند وبابك درآن‌بود سپس تازیان در آن فرود آمدند هنگامی که آنجارا گشادند وآذربایجان درسال۲۲ گشاده شد ومغیرة بن شعبه‌ثقفی درخلافت عثمان پسر عفان آنجاراگشاد وخراج آن‌چهار هزار هزار درهم بودکه یك‌سال برآن‌میفزایند وسال دیگرمی کاهند .

جای دیگر درمسافات آذربایجان میگوید : ازاردبیل تا برزندار توابع آذربایجان سه‌روز راهست وازبرزند تا شهر ورثان از تـوابع آذربایجان وازورثان تابیلقان وازبیلقان تاشهرمراغه که بالاترین شهر آذربایجانست میروند . ازین جا پیداست که برزند بر سر راه مراغه باردبیل بوده است .

ابن‌الفقیه درکتاب البلدان درباره کشور ستانیهای معتصم گوید : وی‌را سه‌فتح بزرك بهم دست داد... ازآنجمله بود بابك که لشکریانرا شکست داد وازسپاهیان‌کاست وسرکردگانرا کشت وشهررا ویران کرد ودلهای مردم‌را ازبیم‌وهراس پرکردواورا اسیر کردند وکشتند وبزدیك ماز بار بدار کشیدند .

جای دیگر دربارهٔ آذربایجان میگوید : برزند قریه ای بود و افشین درجنك بابك آنجارا لشکرگاه ساخت ودژی ساخت و ساختمان کرد ... خزیمة بن خازم درخلافت رشید حکمرانی ارمنستان وآذربایجان یافت ودژها وباروها وشهرهای آنجاراساخت ولشکر بسیار درآنجافراهم آورد وچون بابك درارمنستان پیداشد مردم بآنجا گریختند وفرود آمدند وبدژها پناه بردند .

جای دیگر دربارهٔ طبرستان میگوید که پیوسته بدیلم و قزوین و باب الابواب وشهرهای بابکست ومردم آنجا «مستامنه» اند، اگر مسلمانان را نیرومند ببینند باایشانند واگر دشمن را نیرومند بیابند با ایشانند وپس از آن جایگاه کوهیست که پیوسته بقزوین وشهرهای بابکست ونزدیك بیست فرسنگست .

جای دیگر محل دارزدن بابك را درسامرا چنین معین میکنند : «در کنار نیزاری که روبروی مجلس شرطست » ومراد ازمجلس شرط اداره دزبانی و شهرداری سامرا باصطلاح امروزست . جای دیگر برزند وبذ را ازشهرهای آذربایجان میشمارد .

ابن حوقل درکتاب صورة الارض میگوید : « حد سر زمین الران ازپایین رود ارسست که درکنار آن شهرورثانست ودرسمت راست ورثان نزدیك رود برزندست وراهی که ازبردعه ببرزندمیرود سپ ازآن باردبیل و میانه وخونج و زنجان میرود .

جای دیگر در مسافت راههای آذربایجان میگوید : از ورثان تا بلخاب هشت فرسنك و آن قریه‌ای پر جمعیتست ودرآنجا کاروانسرا ها وخانها برای رهگذران هست که درآنجافرودمی آیند و ز بلخاب تا برزند که شهریست نزدیك بیلیقان هفت فرسنك واز برزند تا اردبیل پانزده فرسنك راهست درمیان قرا ومنازل در راست وچپ که بهم پیوسته اند واز همه سو آشکارند .

مقدسی دراحسن التقاسیم برزندراازشهرهای آذربایجان میشمارد وورثان وموقان ومیمد و برزندرا بههم نام میبرد وجای دیگر می گوید : برزند شهرخردیست وبازارگاه ارمنیاست وبندرگاه این ناحیه وجای خوش آب وهوای سازگارست .

مولف حدود العالم درباره این نواحی می گوید : « برزن شهریست خرم وآبادان وباآبهای روان وکشت وبوز بسیار وازوی جامهٔ قطیفه خیزد، موقان شهریست ومراورا ناحیتیست برکران دریا نهاده واز ناحیت موقان دوشهرك دیگرهست که هم بموقان بازخوانند وازوی رودینه خیزد ودانکوها خوردنی وجوال وپلاس بسیار خیزد ، ورتان شهریست با نعمت بسیار وازوی زیلوها ومصلی نماز خیزد واین شهر ها همه که یادکردیم از آذرآبادگانست ».

حمدالله مستوفی درنزهة القلوب در « تومان اردبیل » مینویسد : « دژ شیدان که مقابل بابك خرم‌دین بوده در کوه اردبیلست، بجانب جیلان ».

ازین مطالبی که دربارهٔ قلمرو بابك درکتاب‌های جغرافیای قدیم باقیست چنین برمی آید که برزند تا اردبیل چهارده یا پانزده فرسنك مسافت داشته واین مسافت را سه روزه می پیموده اند . بدین گونه ناحیه بذ وشهر بذ وکوهستان بذ یا بذین درخاوردشت موقان نزدیك ناحیهٔ طالش کنونی ودرمجاورت کرانهای باختری دریای خزر بوده است . اماچنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بابك ازیکسو تااردبیل ومرند وازسوی دیگر تا شماخی وشروان وازیکسوی تااردوباد وجلفا ونخجوانرا بدست داشته است ودرین سرزمین گشاده که قسمتی ازمغرب ومرکز آذربایجان امروز وجنوب غربی اران قدیم باشد حکمرانی میکرده وآیین خود را درین سرزمین رواج داده است .

کامروایی بابك

مدت کامروایی بابك را درین سرزمین تاریخ نویسان عموما بیست سال نوشته‌اند وطبری سی سال می نویسد .

دورهٔ جنگهای خرم‌دینان بشمار درست شست ویك سال بوده است زیرا که درسال ۱۶۲ بیرون آمده‌اند و درسال ۲۲۳ بابك دستگیر و کشته شده است . مأمون ومعتصم کوششهای فراوان دربرانداختن ایشان کردند و مدت سی و نه سال چندین بار سپاه فراوان بجنگشان فرستادند وهمهٔ کسانی که درین مدت بلشکر کشی وکارفرمایی دردربار بغداد مأمور ومعروف بودند هریك بنوبت خویش باایشان جنك کرده وناکام بازگشته‌اند وبرخی در زدوخورد

با ایشان کشته‌شده‌اند. سبب ناکامی این‌همه لشکرکشان‌درجنگ بابك در ظاهر چنین می‌نماید که سرمای سخت وتنگی و دشواری راههای مشرق آذربایجان و کوهستان سبلان بوده‌باشداما اندك تأملی درباطن‌کار آشکار می‌کند که سبب کامرانی بابك‌وناکامی دشمنانش اتفاق کلمه وهمداستانی مردم آذربایجان وپایداریشان درپیروی نکردن وتاب نیاوردن دربرابر سلطهٔ تازیان بوده‌وحکمرانی و کامروایی بابك‌را باید راستی جنبش ملی ایرانیان دربرابر تازیان دانست.

ابوعلی بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری در سبب برخاستن بابك چنین می‌نویسد: «این بابك مردی‌بود که‌خرم‌دینی درآن عصر پدید کرد ومذهب او مذهب زنادقه بود واندرآن‌هیچ‌مقالت نبود جز دست بازداشتن‌مسلمانی وحلال داشتن نبیذ وزنا وخواسته‌وهرچه بمسلمانی اندر حرام بود اوحلال کرد، برمردمان ومرصانع‌را و نبوت را انکارکرد، تاامر ونهی ازخلق برداشت وخلق‌بسیار، از اهل‌ارمینیه‌وآذربایجان، هلاك کرد وبکفرخواند ومسلمانان‌را همی کشت وسپاههای سلطان‌را همی‌شکست‌وسی سال‌هم‌بدین مذهب بماند وخلق بسیار تباه کردوسبب‌درازماندن‌بابك آن‌بود که‌مردمان جوان و دهقانان وخداوندان‌نعمت، که ایشان‌را ازعلم نصیب‌نبودومسلمانی اندر دل ایشان تنك بود وشرایع اسلام، ازنماز و روزه وحج و قربان و غسل جنابت، بریشان گران‌بود ومی‌خوردن وزنا کردن و ازلواطه‌ومناهی خدای عزوجل‌دست بازداشتن‌ایشان‌را خوش نمی‌آمد، چون درمذهب‌بابك این‌همه آسان یافتند، اورا اجابت‌کردند وتبع اوبسیار شد. دیگرسبب آن بودکه‌چند کرت سپاه سلطان هزیمت کرده بود و ماویگاه او در کوههای ارمینیه وآذربایجان بود، جاهای سخت‌دشوار، که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن، که صدپیاده درگذاری بیستادندی، اگرصدهزار سوار بودی باز داشتندی و کوهها ودربندها سخت‌بود، اندر یك‌دیگر شده، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود، که‌آنرا بذ خواندندی و او ایمن آنجای‌درنشسته بودی. چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی‌و بدیشان‌راه نیافتندی واوآنجا همی‌بود، تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه‌ایمن یافتندی یك‌شب شبیخون کردندی و خلقی‌را هلاك کردی و سپاه اسلام‌را هزیمت کردی. تا دیگر باره سلطان بهمه‌جهد لشکر گرد کرد و

گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوهها بودند ، ازدهقانان ودیگران، همه متابع او بودند ، گروهی از تتبع و گروهی از بیم ...» .

روی‌همرفته تاریخ‌نویسان ایرانی و عرب ، که در دورهای اسلامی تألیف کرده‌اند، درهرموردی که یك‌تن از پیشوایان اجتماعی ویاسیاسی ملت ایران جنشبی راست کرده و برتازیان بیرون آمده‌است نتوانسته اند کنه مقصود وی‌وحقیقت نهضت اورا بدست آورند و بهمین‌جهت‌جنبش وی‌را جنبهٔ بدمذهبی وبددینی وکفر وزندقه داده ونام بزرگوار وخاطرهٔ گرامیش‌را بتهمت‌ها و افتراهای بسیار زشت آلوده‌اند وتعصب ایشان‌را کور وکر و ودروغزن کرده‌است .

در بارهٔ بابك خرم دین‌نیز همین‌معاملت‌را رواداشته‌اند ، اما درین زمان که‌ما ازآن تعصب‌جاهلانهٔ خلیفه پرستی وپذیرش استیلای بیگانگان وارسته‌ایم وبدیدهٔ حقیقت جویی وحق بینی برتاریخ دیار خویش‌می‌نگریم بر ما آشکارست که این‌مردان بزرك ایران‌را اندیشه‌ای جزرهایی ازیوغ بیگانگان نبوده واین‌همه‌طغیانهای پیاپی ، که مخصوصا درسیصدسال‌اول دستبرد تازیان برایران، درتاریخ نیاکان خویش می بینیم، جز برای‌رهایی ایران از آن‌قیدجانکاه نبوده‌است. جای سخن نیست که این پهلوانان کاوه و رستم دورهٔ اسلامی ایران بوده‌اند .

از سال ۱۶۲ که خرم دینان برخاسته‌اند تاسال ۲۲۳ که بابك کشته شده است این‌مردم دلاور ایران پیوسته باکارگزاران بغداد درزدوخورد وده‌اند. تا سال ۲۱۷ بافرستادگان مأمون‌می‌جنگیده‌اندوتا سال۲۲۳ با سپهیان معتصم درجنك بوده‌اند .

موالف مجمل فصیحی آغاز بیرون آمدن خرم دینان‌را درسال ۱۶۲ مینویسد وگوید : «ابتدای خروج خرم دینان در اصفهان وباطنیان بـا ایشان یکی شدند و ازین تاریخ تا سنه ثلثمائه (۳۰۰) بسیار مردم بقتل آوردند ».

چنان می نماید که سال ۱۶۲ نخستین سالیست که‌خرم دینان درایران قیام کرده‌اند ودرحدود اصفهان بیرون آمده‌اند وسپس سی‌سال پس از آن یعنی درسال ۱۹۲ خرم دینان آذربایجان جنبش کرده‌اند وسپس نه‌سال

بعد یعنی درسال ۲۰۱ بابك بپیشوایی ایشان بیرون آمده است. گویا نه سال نخست یعنی از ۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوایی جاویدان بن شهرك بوده است، که پیش ازین ذکرش رفت و از آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست و دو سال بابك پیشوایشان بوده است و اینکه طبری مدت کامروایی ایشانرا سی سال مینویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است و اینکه مورخان دیگر بیست سال نوشته اند مدت پیشوایی بابك را بشمار آورده‌اند.

بدین گونه تقریبا مسلم میشود که خرم‌دینان نخست در نواحی اصفهان ظاهر شده‌اند و پس از آن در نتیجه سخت گیری‌های خلفا یاهمه آن گروهی که درسرزمین اصفهان بوده‌اند بدین نواحی آذربایجان گریخته و در کوهستان سخت سبلان خودرا پناه داده‌اند یا اینکه تنی چند ازیشان بدان ناحیت رفته و مردم آندیاررا بآیین و مسلك خود جلب کرده‌اند.

تا زمانی که مأمون زنده بود، چون از خلفای دیگر نرم تر و با ایرانیان سازگارتر بود و از مادر ایرانی زاده بود و کارگزاران بزرك دربارش ایرانیان بودند، چندان برایشان سخت نگرفتند و درین شك نیست که مأمون درمیان خلفای بنی العباس این برتری‌را داشت که سلیم النفس و مهربان و زیردست نواز بود و ازخونریزی‌ها و سخت گیری های بی دریغ، که دیگران از خاندانش، بدان بدنام شده‌اند می‌پرهیزید و چون مادرش مراجل نام ازمردم بادغیس درخراسان بود و بکوشش و دلاوری ایرانیان بر برادر خود امین چیره شد و خلافت‌را ازو گرفت و مردان بزرك دربارش فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی خالد احول و خاندان حسین بن مصعب یعنی طاهر و برادران و پسران و برادرزادگان وی که رشته حکمرانیش بدست ایشان بود همه ایرانی بیدار ودلسوز نسبت بهم نژادان و آب و خاك پدران و نیاکان خود بودند اورا هم بدین خوی وخصلت برانگیخته بودند.

اما چون معتصم بخلافت نشست آن سیاست‌ها دگرگون شد و چندتن از پیشوایان ترکان خزرچون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر دردربارش راه یافتند و آن یکرنگی واتحادی که خانواده برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد بی افکنده بودند و پس ازیشان تا چندی مانده بود پس از مأمون بنفاق بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت سختی آشکار گشت. افشین خیدر بن کاوس شاهزاده ایرانی بود که ازشهر اسروشنه در ماوراء

النهر باسیری بیغدادش برده بودند وتعصب ایرانی پابرجایی داشت واز آیین پدران خود دست نشسته بود ، حتی قراینی درمیانست که دین مانوی داشته ودرتمام مدتی که دربغداد بوده همواره اندیشهٔ دیار خویش می پخته واز دور بودن ازخانه پدری خوددلگیر بوده وآرزوداشته است بخراسان و ماوراء النهر بازگردد وسرزمین پدران خودرا بدست گیرد وچون عبدالله ابن‌طاهرحکمرانی خراسان داشت واورا ازین اندیشه مانع بود وپسرعم پدرش اسحق بن ابراهیم بن‌مصعب امیر بغداد ویکی ازمتنفذترین مردان دربارمعتصم بود ووی نیزرقیب زورمند افشین بشمار میرفت ، افشین درصدد شد که عوامل ایرانی دیگررا که باطاهریان دل یکی نداشتند بخویش جلب کند وازیك‌سوی بابك خرم‌دین وازسوی دیگرمازیار پسر قارن‌حکمران طبرستانرا باخویش همدست و باطاهریان دشمن کرد وایرانیان دیگری که دربغداد نفوذداشتندچون‌محمد بن‌حمیدطوسی ویحیی بن معاذ وعیسی بن‌محمد ابن‌ابی‌خالد وعلی بن صدقه وعلی بن‌هشام گاهی بسوی طاهریان وگاهی بسوی افشین مایل‌میشدند وآن پیوستگی که‌دردربار بغداددرمیان‌ایرانیان بود بدوگانگیی بدل شدکه ازیك‌سوی طاهریان وازسوی‌دیگر افشین و ازیك‌سوی‌هم‌ترکان دربار بایکدیگر کشمکش‌داشتند وازین‌حیث بایرانیان زیان بسیار رسید وچون درمیان ایرانیان نفاق‌افتادقهراً تازیان بریشان غلبه کردند وخلیفه نیز ازین‌دوگانگی سود میبرد .

زدوخوردهای بابك

ابن واضح یعقوبی‌درتاریخ خوددروقایع روزگار معتصم مینویسد:
«کاربابك بالا گرفت ومحمد بن البعیث بااو همراه بود وعصمة الکردی صاحب مرند ازو پیروی داشت و معتصم طاهر بن ابراهیم برادر اسحق بن ابراهیم‌را که‌عامل‌آنسرزمین بودفرستاد واو را فرمانداد که با آنمردم جنگد وچون‌وی بدان سرزمین‌رسید ابن البعیث بمعتصم نوشت وخبرداد که فرمانبردار اوست وچارهٔ کاربابك وپیروان وی را میندیشد سپس با عصمةالکردی خداوندگار مرند مکر کرد ودخترش‌راگرفت وبمرند رفت، سپس اورا بسرای خود خواند واورا باکسانی که باوی بودند باده داد ومستشان کردوشبانه ایشانرا بدژی ازآن‌خود برد که بآن«شاهی»میگفتند

وسپس ایشانرا نزد معتصم فرستاد ومعتصم اورا بخشید وخلعت داد واین بدانجهت بود که وی‌طاهر بن ابراهیم‌را از آنچه رفته بود آگاه کرد و خواست که سلاح وستور برایش بفرستد تا آنهارا روانه کند وطاهر این کاررا کرد وآنهارا نزد معتصم فرستاد وخبرشانرا باو نوشت ومعتصم با اسحاق‌تندی کرد و گفت از برادرت‌کاری ساخته نیست وجزازابن‌البعیث‌کار برنمی‌آید وافشین خیدربن‌کاوس‌اسروشنی‌را فرستاد وحکمرانی همه آن سرزمین‌را باوداد وباوی اموال وخزاین سلاح فرستادوچون افشین‌بجبل رسید آنچه درآنجا سپاهیان وسرکردگان بودند باخود برد ودرمیان‌وی وبابك جنگهایی درگرفت ولشکرگاه اودرجایی بود که«برزند»میگفتند واز آنجا بجایی‌رفت که«سادر اسب » مینامیدند ودر آنجا جنك‌کرد تا آنکه برف بسیار شد ، سس ببرزند بازگشت وکسی‌را ازخوددرسادر-اسب گماشت ودر آنسرزمین میگشت وبه«دروذالروذ»رفت (همانجاییست که دیگران دوال‌رودنوشته‌اند) ودرآنجا خندق کندوباروساخت وکمین کرد وروز پنجشنبه ، نه‌روز مانده از رمضان سال ۲۲۲ ببذ رفت . پس بابك‌کس نزد اوفرستاد وازو خواست‌که با او سخن‌گوید ووی پذیرفت ودرمیانشان رودی بود وافشین‌گفت اورا زنهار خواهد داد ووی‌خواست که یك‌روز درینکار درنك‌کند ،گفت اگربخواهی بشهر خود پناه ببر ودر آنجا زنهار بخواه ووی از دره گذشت ورفت وجنك سخت شد و مسلمانان وارد شهربذ شدند وبابك باشش تن از یارانش گریخت و اسیران مسلمانراکه دربذ بودند بیرون آوردند وآنها هفت‌هزاروششصد تن بودند وبابك برستورنشست وجامهٔ پشمین پوشید و افشین ببطریقهای ارمنستان وآذربایجان‌نوشت ووی‌را ازیشان خواست وپذیرفت که‌هرکس اورا بیاورد هزارهزار درهم بدهد وازسرزمینشان برود . پس‌بابك نزد مردی از بطریقان رفت که اورا «سهل‌بن‌سنباط» میگفتند و وی او را گرفت‌وبافشین نوشت وخبردادوی فرستاد واوراگرفت وفتح نامه‌نوشت وتدبیری‌راکه کرده‌بود گفت‌وآن فتح‌را بهمه‌جا خبردادند وکارآنسرزمین درست شد ووی‌رفت ومنکجور ،رغانی‌راکه خال پسرش بود بجای خود گماشت ونزد معتصم رفت ووی درسرمن‌رای بود وسرکردگان ومردم چندمنزل‌بیشباز اورفتند ودوشب مانده ازماه‌صفر ۲۲۳ وارد شهر شد و بابك سوار برفیلی بااو بود تاآنکه برمعتصم واردشد ووی‌فرمانداددستها

وپاهای بابك‌را بریدند سپس وی‌را کشت ودرسرمن‌رای بدارزد و برادرش عبدالله‌را ببغداد فرستاد واسحق بن ابراهیم اورا کشت و برسرپل درجانب شرقی بغداد بدار کشید.»

عمادالدین ابن کثیر در «البداية والنهاية» نخست در وقایع سال ۲۲۱ می نویسد: درین سال جنك سختی درمیان بغاالکبیر و بابك درگرفت وبابك شکست‌خورد وگروهی‌از یارانش کشته شدند وسپس‌افشین وبابك باهم جنگیدندو افشین اورا شکست‌دادوگروهی از یارانش پس‌ازجنگهای دراز کشته شدند.

سپس در وقایع سال ۲۲۲ میگوید: درین‌سال معتصم‌سپاهیان‌بسیار برای یاری افشین درجنك با بابك تجهیز کرد وسی‌هزارهزار درهم‌برای هزینهٔ لشکر نزد اوفرستاد وجنك سختی کردند وافشین بذ شهربابك‌را گشاد وهرچه در آنجا بود تاراج‌کرد و این روز آدینه ده روزمانده از رمضان بودوپس‌ازمحاصره وجنگهای‌سخت و کشتار بسیار و کوشش‌فراوان این کارشد.

چون مسلمانان گرد شهر وی‌را که بذ نام داشت‌وحاکم نشین وی وجایگاه کامرانیش بودگرفتند باکسانی‌که درآنجا بودند وپسر ومادر و زنش گریخت و باانداك مردمی ماند و خوراك برایشان نمانده بود و بکشت‌زاری رسیدند و وی‌غلام خودرا بدانجا فرستاد وپولی‌داد وگفت: زر بده وآنچه‌نان دارد ازو بستان. کسی که انباز کشتکار بود وی‌را ازدور دید که‌نان می‌ستاند وگمان برد که بزور میگیرد و بدژی که آنجا بود رفت و نایب خلیفه‌درآن بود که اورا سهل‌بن سنباط می گفتند، تا ازویاری بخواهد ووی خود سوارشد ورفت وآن غلام‌را یافت. گفت: چه‌خبرداری؟ گفت: هیچ، چند دینار باو دادم ونان ازوگرفتم. گفت: ازکجایی؟ وی میخواست کاررا ازو پوشیده دارد واوالحاح کرد. گفت: ازغلامان‌بابکم. گفت: کجاست؟ گفت: نشسته ومنتظرست. سهل بن سنباط نزداورفت وچون اورادیددستش‌را بوسیدوگفت: سرورمن، آهنك کجا داری؟ گفت: اندیشه دارم بسرزمین روم بروم. گفت: کجا میروی؟ بدژ من پناه بر ومن غلام و خدمتگزار توام. چیزی نگذشت که برو خدعه کرد و وی‌را باخود بدژ برد و نزدخودفرودآورد و ازوپذیرایی بسیار کرد و ارمغان داد و بافشین نوشت و ویرا آگاه کرد وی‌دوتن‌ازسرکردگان را برای گرفتنش فرستاده‌نزدیك

آن دژفرود آمدند و با بن‌سنباط نوشتند. وی گفت: درجای خود بمانید تا دستور من بشما برسد. سپس ببابك گفت: تودرین دژماندهای ودلتنگ شده‌ای، من در اندیشهٔ آنم که امروز بشکار بیرون روم و باز وسگ با من‌هست ، اگر خواهی باما بیرون بیا که‌از دلتنگی‌وغم برهی. گفت: آری. پس بیرون رفتند وابن سنباط نزدآن دوسر کرده فرستاد و گفت: درفلانجا ودرفلان وقت روز باشید. چون بدان‌جای رسیدند آن دوسر کرده باسپاهیانی که با ایشان بودند پیش آمدند و گرد بابك‌را گرفتند و ابن‌سنباط گریخت. چون وی‌را دیدند نزدش رفتند و گفتند: ازستور خود پیاده‌شو. گفت : از کجایید؟ گفتند: ازپیش افشین آمده اند و وی از ستور خود فرود آمد و پیراهنی سفید دربر وموزه‌ای کوتاه درپا و بازی در دست داشت. بسوی ابن سنباط نگریست و گفت:خدای ترا زشت کناد! اگر مالی ازمن‌میخواستی هرچه میخواستی بتو میدادم . سپس اورا سوار کردند و باخودپیش‌افشین بردند و چون نزدیك وی رسیدند بیرون آمد و اورا دید و بلشکریان دستور داد دوصف بکشند وبابك‌را دستور داد پیاده شود و درمیان‌مردم درآید وراه‌برود. وی‌این کاررا کرد و آنروز بزرگواری بود ودر شوال آن‌سال بود. سپس برونگهبانان گماشت و زندانیش کرد، پس‌ازآن این‌را بمعتصم نوشت ووی‌دستور دادکه اورا بابرادرش نزد وی ببردو برادرش راهم گرفته بودندونام برادر بابك عبدالله بود . افشین ایشان‌را درپایان این‌سال ببغداد برد ودرآن‌سال ببغداد نرسید .

سپس درحوادث‌سال ۲۲۳ می گوید: در روز پنجشنبهٔ سوم صفراین سال افشین برمعتصم بسامرا وارد شد وبابك با او بود وبرادر بابك‌نیز با وی بود وتجمل فراوان کرده بودند. معتصم پسر خود هارون‌الواثق‌را فرمود که بپیشباز افشین رود و از بس معتصم بکار بابك دل داده بودهر روزاخبار افشین‌را بوی‌میرساندند ومعتصم دو روز پیش ازرسیدن بابك بر برید سوار شد تا اینکه ببابك برسد ووی نمی‌شناختش، برونگریست و بازگشت. چون روز رسیدن او فرا رسید معتصم‌خودرا آماده کرد ومردم دوصف کشیدند وفرمان داد بابك‌را برفیل نشانندند تاکارش آشکار شود و بشناسندش ووی قبای دیبا برتن وکلاه نوك‌داردوره‌دار ازسمور برسر داشت وفیل‌را آراسته وگردش‌را گرفته و حریر وکالاهای دیگر سایسته

بر آن بسیار پوشانیده بودند ... چون بپیش معتصم رسید فرمان داد دو دست ودو پای اورا ببرند وسرش را بتراشند وشکمش را بدرند، سپس فرمان داد سرش را بخراسان ببرند و پیکرش را در سامره بدار بکشند و بابك در شب کشته شدنش که شب پنجشنبهٔ سیزده روز مانده از ربیع الاخر این سال بود می خورده بود و این ملعون درمدت ظهورخود که بیست سال بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن کشته بود چنانکه ابن جریر گوید و گروهی را اسیر کرده بود که بشمار در نمی آید و از فرزندانش هفده مرد واز زنان وی وفرزندانش بیست وسه زن ازخاتونها گرفتار شده بودند ونژاد بابك از کنیزکی بود رسوا و باو آنچه سزاوار بود رسید ومردم از بدی او آسوده شدند پس از آنکه گروه فراوان ومردم بسیار ازعوام فرومایه شیفته اوشده بود. وچون معتصم وی را کشت تاج برسر افشین گذاشت ودو گردن بند گوهر باو داد و بیست هزارهزار درهم بوی بخشید و ولایت سندرا باو داد وشاعران را فرمان داد که نزد او بروند و وی را بدین نیکی که بامسلمانان کرده بود وسرزمین بابك را که بدمیگفتند و یران کرده بود بستایند و آنجا اکنون ویرانه است...

مؤلف مجمل التواریخ و القصص درخلافت معتصم می گوید: «بابك خرمه دین همدان و نواحی آن همه بگرفته بود ومعتصم اسحق بن ابراهیم امیر بغداد را بحرب وی فرستاد و بدیه شهرستانه باایشان حرب کردند وهزیمت شدند وکارزار ایشان و احوالها درازست ... پس بابك راکارزار ازاندازه بگذشت ومعتصم افشین را بحرب بابك فرستاد و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش خیدر بن کاوس بود و اصل او ازماوراءالنهر وافشین سوی ارمینیه آمد وبابك در کوههای آن حدود جایهای عظیم دشوار گزیده بود وقلعه ساخته بود وبسیاری روزگار و حادثها رفت تا آخر کار بابك گرفتار شد بردست او وحیلت کردن سهل بن سنباط برقلعهٔ خویش و بابك را، بعدازگریختن از قلعه، آن جایگان بداشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و بابك را بصید بیرون آورد، تا سپاه اورا بگرفتند وبعد مدتها این فتح برآمد و اورا پیش معتصم آوردند، سامره، بفرمود تا دستش ببریدند وشکم بشکافتند وپس سرش آوردند و تنش را بسامره بردار کردند وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند، که آفتی عظیم بود مسلمانی را....»

آغاز جنگهای بابك

درباره جنگهایی که بابك بالشکریان خلفای بغداد کرده است برخی ازجزییات‌را تاریخ نویسان ضبط کرده‌اند : حاج خلیفه درتقویم التواریخ آغازکار خرم دینان‌را درکوهستان آذر بایجـان در سال ۹۱۲ آورده ومیگوید : هلاکی آنقوم بدست‌حازم . گویا این‌همان‌سـالیست که‌جاویدان ابن‌شهرك بیرون آمده است .

بابك کار خودرا درسال ۲۰۱ آغاز کرده است چنانکـه درتقویم التواریخ نیز آمده وفصیحـی درمجمل در حوادث سال ۲۰۱ مینویسد : خروج بابك الخرمی درجاویدانیه وجاودانیه‌را بجاودان‌بن‌سهل بازخوانند، که‌صاحب بذ بود وبابك دعوی‌میکرد که روح جاویدان دروی‌ظهور کرده است ودراطراف ممالك دست بفساد آورد .

گـردیزی درزین الاخبار در خلافت معتصم چنین آورده است : «مردمان سپاهان وهمدان وماسبذان اندر دین‌خرمی شدند ومذهب بابك خرم‌دین گرفتند ولشکرانبوه بربابك گردآمد . معتصم مراسحق‌بن‌ابراهیم را ، که امیربغداد بود ، بحرب ایشان فرستاد . اوبرفت‌وبا خرم‌دین‌حرب کرد وشست هزار مردرا ازیشان بکشت وباقی بگریختند وزمین‌ارمینیه وآذربایجان بستدند ، وچون لشکر اسلام سوی خرم دینان متواتر گشت بابك خرم‌دین ضعیف گشت، پس ازملك‌روم استعانت خواست وملك‌الروم بنصرت بابك بیرون آمد وشهر زبطره‌را ویران کرد وباز گشت‌وچون خبر بمعتصم رسید ضجر گشت ، بدان سبب که همه سپاهیان بحرب بابك‌مشغول بودند، چیزی‌نگفت وچون انشین ازحرب‌بابك بازآمد معتصم پرسید که ازشهرهای‌روم کدام توانگرتر ؟گفتند: عموریه ، که دارالملك رومست. پس معتصم بفرمود تا سازغزای‌روم کردند ...وبابك خرم‌دین اندرولایت بسیار تباهی کرد وبسیارمردم‌را ازراه ببرد ونشست‌اواندر کوههای تنك وتاریك بود وجای سردسیر وچون لشکر آنجا شدی با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد ، ازتباهی جای وازسردی هوا وهر چیزی وفساد بابك بیست ودو سال برداشت ومرمحمد بن حمید الطوسی‌را بفرستاد ، هزیمت شد وعبدالله‌بن طاهر نیز برفت . چون حدیث خراسان پیش آمد

اوخراسانرا برحرب بابك اختيار كرد وابراهيم بن الليثرا نيز بفرستاد ، هزيمت شد پس افشين‌را بفرستاد كه سرهنگی بزرك بودواز سروشنه بود، ولايت ماوراءالنهروآنجاملك راافشين خوانندو نام اوخيدر بن كاوس بود وافشين با برادرخويش فضل وخويشان خويش ديوداد بن زردشت وياران ايشان برفت وبابك عصمت بن ابی سعيد را باسه هزارمرد پيش افشين فرستاد ومحمد بن بعيث عصمة را با ده سرهنك بحصارخويش مهمانی ساخت وهمه را بكشت وعصمة را بديوارحصارآورد وگفت: ديگرسرهنگان راآوازده واگر نه ترابكشم. اوصدتن را، ازآن سرهنگان وپيشروان سپاه ، آوازداد. همه اندرحصارآمدند ، يكان يكان همی درآمدند وهمی كشتند، تاهمه‌را كشتند. پس عصمة را باآن سرهای صدتن نزديك افشين فرستاد وافشين بنزديك معتصم فرستاد وافشين برسردره بنشست وهفت ماه [آنجا ماند] كه اندرآن تنگها نتوانست رفت وهواسردشدوافشين ضجرگشت و پس بحيلت كردن مشغول شد ونامه نوشت وازمعتصم مال خواست ومعتصم بصحبت بوغا صد خروار درم فرستاد و افشين بنزديك بابك كس فرستاد و بفرمود او را تا بسه منزلی فرودآيد وخوداز سردره برفت و بفرمود تاآن مال بيك منزلی بياوردند، بروزوشب بازگردانيد وخود باستوران بسردره آمد و بابك خبر مال آوردن وبرخاستن افشين يافته بود. پس بابك بسردره آمد ، باپنج هزارمرد وبابوغا برآويخت وافشين ازپس اندرآمدو بسيار كشش كردو بابك بگريخت وهزارمرد كشته شدوافشين ازسردره باپانزده هزار مرد اندرآن دره‌هاوتنگهاشد وبحزم ميرفت و بوغاومحمدبن بعيث را با پنج هزارمرد پيش بفرستاد وخود باپنج هزارمردهمی رفت و پنج هزار ديگر را تعبيه كرد وفوج فوج بسر كوههاهمی راند وبابك خبريافت ، بادوهزارمرد بيرون آمد وشبيخون كردو بر فوج زد وايشان راهزيمت كرد وافشين باردبيل بشد و بوغا وبرادرافشين نيز لختی آويختندو برفتند و بارد بيل آمدند وزمستان آنجا بودند وچون بهار آمد معتصم زر فرستاد و مال بسياروروی بيابك نهادند واندردره شدند وپيش حصاربابك لشكر فرود آوردند، سی هزارمردباسلاح وآلت تمام و پيوسته حرب همی كردند، تا قوم بابك مقهورگشتند و بسياری ازيشان كشته شدند و باقی همه گريختند ، تاهمه قوم بگريخت وبابك بماند باتنی چند ازنزديكان خويش وچون آن حصارسخت خالی شد اونيز بابرادرونزديكان خويش ازحصاربيرون آمد

وبگریخت وهم اندرآن کوهها پنهان همی بود ومسلمانان آن حصار را ویران کردند وبابك راهمی طلب کردند ودیدبانان برهرراهی نشاندند و بابك اندرمیان آن کوهها ودرختان بود، تاستوه گشت ومقهورشدودرماند. پس فرصت همی جست تادیدبانان نیمروزی همی بخفتند، اواز کوه بیرون آمد وبرایشان بگذشت و سوی حصاری آمد...»

طبری میگوید: درین سال (۲۰۱) بابك خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذبودند ودعوی کرد که روح جاویدان دروحلول کرده وآغازفتنه کرد. ابن الاثیر ومولف تاریخ نگارستان ومولف منتظم ناصری نیزاین نکته راتایید کرده وخروج بابك رادرسال ۲۰۱ نوشته‌اند.

ابن قتیبه درکتاب المعارف درسبب خروج بابك چنین نوشته‌است که: چون خبر مرك هرثمة (بن اعین) بپسرش حاتم بن هرثمه، که در ارمنستان بود، رسید دانست که برسر پدرش چه آمده است بآزادان آن دیاروپادشاهان آن سرزمین نوشت وایشان را بخلاف مامون خواندودرین میان اومردوگویند سبب خروج بابك همین بود وبابك بیست وچندسال باقی ماند. آغاز دعوت بابك را بردین جاویدانیان وآغازجنك باخلیفه‌را ابن‌العبری نیزدرسال ۲۰۱ نوشته‌است.

ابن خلدون آغازکار بابك را در سال ۲۰۲ آورده وگوید بابك در ۲۰۲ بدعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد وشهربذ راگرفته بودوآن شهر برجای بلند بود و مامون بجنك با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی ازلشکریان بابك راکشتند ودژهایی راکه درمیان اردبیل و زنجان بود ویران کردند.

جنگهای ۲۰۴ – ۲۱۱

پس ازجنگهای ۲۰۱و۲۰۲جنك دیگری که درمیان سپاهیان مامون و لشکربابك روی داده در سال ۲۰۴ بوده است و طبری در ین زمینه میگوید: درین سال یحیی بن معاذ با بابك جنك کرد وهیچ یك را پیشرفت نبود. ابن‌الاثیر نیزهمین نکته‌را آورده است. این قتیبه در کتاب المعارف گوید. درسال ۲۰۴ چون مامون ببغدادرسید یحیی بن‌معاذرا بجنك بابك فرستاد ویحیی شکست خورد

درسال۲۰۵ نیز جنك دیگری روی‌داده و ابن‌الاثیر گوید : مامون عیسی بن‌محمد بن ابی‌خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان دادو بجنك بابك فرستاد . مولف منتظم ناصری گوید : دادن مامون ولایت جزیره را بیحیی بن‌معاذ و ولایت آذربایجان و ارمینیه را بعیسی بن محمد بن ابی خالد ومامور کردن اورا بجنك بابك‌خرمی . پیداست که درین‌سال یحیی ابن معاذ ازحکمرانی ارمنستان و آذربایجان عزل شده و بحکمرانی جزیره‌رفته وبجای اوعیسی بن محمد را بآذربایجان‌وارمنستان‌فرستاده‌اند. فصیحی همان‌گفتهٔ ابن‌الاثیررا تایید کرده‌است .

درسال۲۰۶ باردیگرهمان عیسی بن‌محمد بن‌ابی‌خالد مامور جنك با بابك‌شده وبابك‌را شکست‌داده‌است.

در۲۰۸علی بن‌صدقه معروف بزریق ازجانب‌مامون‌حکمران‌ارمنستان وآذربایجان‌ومامورجنك بابابك شده‌است.

در۲۰۹ احمدبن جنیداسکافی بجنك بابك‌رفت وبابك‌اسیرش کردو ابراهیم بن‌لیث بن‌فضل را حکمرانی آذربایجان‌دادند .

در۲۱۱ محمدبن سیدبن انس حکمران موصل بدست‌ملازمان‌زریق علی بن صدقه ازدی، موصلی کشته شد ومامون ازین واقعه خشمگین گشت ومحمدبن‌حمیدطوسی را بجنك‌زریق وبابك‌خرمی فرستاد و اوراحکومت موصل‌داد . مولف شاهد صادق خروج بابك را در حدود تبریز درین سال می نویسد .

خوندمیر درحبیب‌السیر می گوید: «درسنهٔ‌عشر وماتین(۲۱۰)بابك خرم‌دین، که اورا بابك خرمی نیزگویند، خروج‌نمود و این‌بابك مردی ملحدپیشه بود ودین مزدك‌داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت بامحارم حلال‌بود و اودرولایت‌آذربیجان و بیلقان‌خروج کرده ، هر کس را ازاهل اسلام میدید‌بقتل‌می‌رسانید وجمعی کثیر متابعت‌آن شریر کرده، پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهرلشکری‌که مامون بجنك او فرستاد منهزم بازآمدند» .

جنگهای سال ۲۱۲

خوندمیر در روضةالصفا میگوید : «آورده‌اند که در ایام خلافت مامون بابك خرم‌دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت اوکردند و پناه بموضعی‌حصین بردند وبابك مردکی‌ملحد

بود ودین مزدك داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم وغیر آن مباح بود و در مبدأ خروج قلعهای بامتانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنك او رفت منهزم باز آمد ومامون درسنه اثنی عشر وماتین (۲۱۲) محمد بن حمید طوسی را بجنك او نامزد فرمود . او بعداز آنکه بیك سال و کسری با لشکر بابك محاربه نمود بعز شهادت فایز گشت و کار بابك قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را ، که ازقبل او والی مصر بود ، مخیر ساخت میان امارت خراسان ومغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابك. او امارت خراسان اختیار کرد و بآن ناحیه رفت ، زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج ومرج درآن دیار پیدا شده و بعداز رفتن عبدالله طاهر مهم بابك قوی‌تر گشت » .

ابن واضح یعقوبی درحوادث سال ۲۱۲ که ذکر ازوقایع آذربایجان میکند میگوید: مامون طاهر بن محمد صغانی را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داده بود وگویند بلکه هرثمة بن اعین را از همدان فرستاد و وی آهنك عراق داشت پس بورثان رفت که ازاعمال آذربایجان بود و بسرکردگان ارمنستان وفرماندهان لشکر آنجا نوشت وایشان بمامون بیعت کردند و حکمران آنجا ازسوی مخلوع (امین) اسحق بن سلیمان بود وعمروالحزون ونرسی وعبدالرحمن بطریق الران و گروهی از بطریقان با او بودند و بریدبردعه رسید تا مردم را وادارد پسرش را آنجا بیرون کنند و طاهر کارگزار مامون مرزهیر بن سنان تمیمی را بالشکریان بسیار فرستاد و باهم روبرو شدند وجنك کردند. سپس اسحق بن سلیمان و یارانش شکست خوردند و پسرش جعفر بن اسحق بن سلیمان را برده کردند و وی را با اسیران دیگر نزد مامون فرستادند و طاهر صغانی تنها چندروز آنجاماند تااینکه عبدالملك بن الجحاف سلمی که خلع شده بود برو بیرون آمد و برمردم بیلقان تاخت وطاهر را درشهر بردعه شهربند کرد وچندماه در حصار بود وچون خبر بمامون رسید سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی را حکمرانی داد و وی نزدیك شهر رسید وطاهرهم چنان محصور بود و او را بیرون آورد وروانه کردو بعبدالملك زینهار داد وکار آن سرزمین راست شد . سپس حاتم بن هرثمة بن اعین را حکمرانی ارمنستان دادند و وی بآن شهر رسید ودرمیان معتزله ومردم زد وخوردی درگرفت و یك دیگر را

کشتند وچیزی نمانده بود نابود شوند سپس باهم سازش کردند وحاتم ابن‌هرثمه درآن سرزمین تنها اندك‌مدتی ماند تااینکه خبر مرك پدرش هرثمه باورسید وچون درآنجا مرد وی‌از بردعه بیرون‌رفت و به «کسال» فرودآمد و درآنجا بارویی ساخت و کار می گزارد تااینکه خلع‌شد و ببطریقان و سرکردگان ارمنستان و ببابك و خرمیان نوشت و کار مسلمانان را درچشم ایشان بزرك کرد و بابك وخرمیان‌جنبش کردند و بابك برآذربایجان دست‌یافت و چون خبر بمامون رسید یحیی بن معاذبن مسلم مولی بنی زهل را حکمرانی ارمنستان داد ... یحیی بن معاذ جنگهایی کرد ودرآنها کاری ازپیش‌نبرد ومامون‌مرعیسی بن محمدبن‌ابی خالد را فرماندهی سپاه داده بود واین درروزگار مخلوع بود وچون‌از یحیی کاری ساخته نشد عیسی‌راحکمرانی آذربایجان وارمنستان داد وباو دستورداد که لشکریان‌را آماده کند وبآنها ازمال خود روزی بدهد.

پس عیسی بن محمد ایشان را از مال‌خود روزی داد و ایشان از مردم سرزمین مدینةالسلام (بغداد) بودند وچون از بغداد رفتند دیگر درآنجا ازسپاهیانی که درفتنه بغداد بودند کسی نماندوچون بآن‌سرزمین رسید محمدبن‌الرواد ازدی‌وهمه‌سرکردگان آن سرزمین نزداورفتند وخود رابرای‌جنك بابابك‌آماده کرد وبابك درتنگه‌ای باورسید واوراشکست دادوعیسی ازآنجا رفت وجایی‌درنك نکردویکی ازسرکردگان باوبانك زدکه : ای ابوموسی ، بکجا میروی؟ گفت: درین جنك کاری ازماساخته نیست وبخت باما یارنیست ومااز‌جنك بامسلمانان هراسانیم. ازآذربایجان بارمنستان رفت و سوادة بن عبدالحمیدالجحافی برخاست ، عیسی باو پیشنهادکرد که‌حکمرانی ارمنستان‌راباوبدهد وجنك نکنند، پس بااوجنك کرد وپس‌ازکوششی اوراشکست‌داد و ارمنستان برعیسی‌بن محمدراست شد وکاربابك دربذ بالا گرفت و مامون مرزریق بن علی بن صدقد ازدی راحکمران کرد وازوهم کاری‌برنیامد . سپس ابن‌حمید طوسی‌راحکمرانی داد وچون خبرخلع شدنش بزریق رسید اونیز برخاست و محمدبن حمید بآن سرزمین رسید و زریق بااوجنگید ومحمدیارانش را کشت و سپس ازوزنهارخواست ووی زنهارداد واورانزد مامون فرستاد. محمدبن حمید درآنجا ماند تااینکه آن سرزمین را از کسانی که ازیشان باك داشت پاك‌کرد وچون توانست بجنك بابك برودبجنك اوشتافت وجنك سختی

درمیانشان درگرفت واودرهمه جنگها پیروزشد. سپس بجای تنگی رفت که زمین درشت ناهمواری بود وابن حمید وگروهی که باا وبودندپیاده شدند وپیروان بابك باورسیدند ومحمد باگروهی ازسرکردگانش کشته شدند ولشکریان شکست خوردند وفرماندهی آن لشکررامهدی بن اصرم که ازخویشاوندان ابن حمید بود بدست گرفت واین واقعه در آغاز سال ۲۱۴ روی داد. چون محمدبن حمید کشته شد مامون مر عبدالله بن طاهر راحکمرانی دادواورالوای سرزمین جبال وارمنستان و آذربایجان بست وبقضاة وکارگزاران خراج نوشت که فرمان اورا بردارند.

عبدالله بیرون رفت‌ودردینور ماند و بمهدی بن اصرم و محمد بن یوسف وعبدالرحمن بن حبیب که سرکردگان همراه محمدبن حمید بودند نوشت که‌درجایگاه خودبمانند. طلحة بن طاهر درخراسان مرد و مامون جای اورا بعبدالله داد وعهد ولوای اورا بااسحق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی القضاة فرستاد و عبدالله درآن سال بخراسان رفت ومامون حکمرانی آذربایجان وجنك بابك را بعلی بن هشام سپرد و حکمرانی ارمنستان‌را بعبدالاعلی بن احمد بن یزیدبن اسید سلمی‌دادواو بدان‌سرزمین رفت ومحمدبن عتاب برجرزان (گرجستان) دست یافت و « صفاریه » (یونانیان‌آسیای صغیر) بااویارشدند وابن عتاب بااوجنك کردوشکستش داد واورادرجنك هنری وشناسایی نبود . سپس مامون مرخالدبن‌یزیدبن مزید را حکمرانی‌داد وکسانی راکه ازخاندانش درعراق درزندان‌بودند آزادکرد وبجزیره فرستاد وگروهی بسیار ازمردم ربیعه رابااو همراه کرد ووی بدان سرزمین رفت و چون بخلاط رسید سوادة بن عبدالحمید الجحافی نزد اورفت واوزنهاردادش وسیس‌آهنك نشوی کرد ویزیدبن حصن مولی بنی محارب برآنجادست یافته بود . یزیدبن‌حصن گریخت و بکسال رفت ودرآنجاماند وکس نزد محمدبن عتاب فرستاد وازوزنهار خواست که فرمانبرداروی شود. خالداورا زنهار داد ، پس گفت صفاریه فرمانبردار تواند. محمدبن عتاب باو گفت آنها فرمان نمیبرند . خالد بسوی ایشان رفت و در جرزان با آنها جنك کرد و شکستشان داد و ستورانشان راگرفت سپس بسازش دعوت کرد وصلح کردکه سه‌هزار رمکه (مادیان تخمی) و بیست هزارگوسفند بدهند واندك زمانی آنجا ماند ... (۱) و « قیسیه» با ایشان تاختندوکارورا برخالد سخت گرفتند

(۱) در اصل افتادگی دارد

وعلی بن یحیی ارمنی باآن گروه بود وخالد وی راباگروهی برده کرد ونزد مامون فرستاد ووی ایشان رابابواسحق معتصم سپرد وبخدمت او گماشت. سپس مامون جای خالدرا بعبدالله بن مصاد اسدی داد وخالد را نزد خود خواند وخالد ترسیدکه درباره او بدی کند وچون نزد اورفت اورا بخدمت برادرش معتصم گماشت وعبدالله بن مصاد اسدی بآن‌سرزمین رفت و در آنجـا ماند تا درگذشت و پسرش جانشین او شد و کارآن سرزمین پریشان شد و مامون مر حسن بن علی بادغیسی معروف بمامونی راحکمرانی داد واوبدان سرزمین رفت وکارهمچنان پریشان‌بود ووی‌بامردم دژلقانین جنگید وآنجاراگرفت وبدبیل رفت ودرآنجاماند وباسحق‌بن اسمعیل بن شعیب تفلیسی نوشت که خراج بفرستد واسحق‌رد کرد وفرستادگانش راباز گرداند وبتفلیس رفت وچون بآنجانزدیك شد نزدیك وی رفت وخراج راباوداووی ازودرگذشت .

از ۲۱۲ ببعد جنك لشکریان خلیفه بغداد با بابك سخت‌تر شده است . درین سال بنا بر ضبط ابن‌الاثیر محمد بن حمید طوسی از جانب مامون بجنك بابك شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کارآن دیاررا راست کند و بازریق‌علی بن صدقه‌جنك کند . محمدبن حمید بموصل رفت وسپاه خود را بدانجا برد ولشکر دیگری از مردم یمن و ربیعه گرد آورد و بجنك زریق شتافت‌ومحمدبن‌سیدبن انس ازدی‌باوی بود . چون‌خبر بزریق رسیدآهنك ایشان کرد و درزاب دوسپاه بیك‌دیگر رسیدند . محمدبن‌حمید نزد زریق فرستاد و اورا بطاعت خواند اماوی از پذیرفتن‌آن طاعت سر بپیچید و درمیانشان‌جنك سخت درگرفت وزریق وسپاهش درهم شکسته شدند وازمحمد زینهارخواست وچون‌وی‌راز نهار داد نزد اورفت و محمد اورا نزد مامون‌فرستاد ومامون‌بمحمد فرمان‌داد که‌همهٔ دارایی زریق را بستاند و روستاهای اورا ضبط کند . محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند وباایشان‌آن فرمان را درمیان‌نهاد وایشان‌هم فرمان‌خلیفه را پذیرفتند . پس محمدبن حمید بآذربایجان رفت ومحمدبن سید را ازسوی‌خوددر موصل گماشت و چون‌حمید بآذربایجان رسید بامخالفان جنك کرد و لیلی بن مره و کسانی را که از درمخالفت درآمده بودند گرفت ونزد مامون فرستاد وخود بجنك بابك رفت . ابن قتیبه در کتاب المعارف جنك محمد بن حمید را با بابك در سال ۲۱۰

آورده است.

نظام‌الملك درسیاست‌نامه جنگهای محمد بن حمید راچنین روایت می کند: « درسال دویست و دوازده از هجرت ، درعهد مامون ، چون خرم دینان خروج کردند ، از ناحیت اصفهان ، قومی از باطنیان بایشان پیوستند وفسادها کردند و بآذربایگان شدند و ببابك پیوستند و مامون محمدبن‌حمیدالطایی را بحرب بابك فرستاد ، تا باخرم‌دینان‌حرب کردند وفرموده‌بود تا بازریق بن علی بن‌صدقه حرب کنند، که‌اوعاصی شود بودو در کوهستان عراق می گشت وغارت‌می کرد و کاروانها می‌زد و محمدبن حمید بتعجیل رفت وازخزینهٔ مامون‌چیزی نخواست و لشکر را از خزانهٔ خویش مال‌داد وبحرب‌زریق شد وزریق را بگرفت و لشکر او را هلاك کرد . مامون‌شهر قزوین ومراغه و بیشتر آذربایگان او را داد . پس بحرب بابك رفت . میان او ومیان بابك‌شش حرب‌عظیم بود وآخرالامر محمدبن حمید کشته‌شد وکاربابك بالا گرفت ».

مولف‌مجمل‌فصیحی ماموررشدن محمدبن‌حمید را بجنك‌بابك در سال ۲۱۳ ضبط کرده است.

جنگهای سال ۲۱٤

در۲۱٤ باز جنك‌دیگر درمیان محمدبن حمید و بابك درگرفت و دراین‌جنك محمدبن حمید کشته‌شد. سبب این بود که چون محمدبن حمید کسانی را که درراهها گماشته بودند شکست‌داد بسوی بابك رفت وسپاه و آذوقه فراهم‌آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهرهای دیگر برداشت وازرهٔهای تنك وگردنها گذشت وچون ازهرکتلی می گذشت کسانی را ، ازهمراهان‌خود ، درآنجا بپاسبانی می‌گماشت تااینکه‌بمحل هشتادسرفرودآمد و خندقی کند و برای ورود بسرزمین بابك باکسان خود رای‌زد وایشان رای‌دادند که بدان‌دیار برود وسمتی رامعلوم‌کردند که ازآنجا واردشود وی رای‌ایشان‌را پسندید وسپاه خودرا تعبیه کرد. محمدبن یوسف‌بن عبدالرحمن طایی معروف بابوسعید را در قلب لشکر و محمدی‌بن‌اصرم را درمیمنه وعباس‌بن‌عبدالجبار یقطینی رادرمیسره گذاشت ومحمدبن‌حمید خود باگروهی درپی‌ایشان جای گرفت و مراقبشان بود و

ایشان را گفت اگر در صفها رخنه‌ای افتد آنرا ببندند و بابك از کوه بریشان مسلط بود ومردان‌خود را بکمین ایشان نشاند ودر زیر هر تخته سنگی گروهی جاداد وچون سپاه محمدبن‌حمید پیش‌رفت ولشکریان از کوه بالارفتندو تاسه‌فرسنك رسیدندآن جمع از کمینگاه خود بیرون‌جستند وبابك باسپاه خود برسرایشان تاخت وایشان‌را درهم‌شکست و ابوسعید ومحمدبن حمیدسپاه‌خودرا بپایداری فرمان می‌دادند اما سودی‌نبخشید و آن‌لشکر هزیمت گرفت و محمدبن حمید بجای خود بود اما سپاهیانش میگریختند و جان بدر می بردند . چون خرم‌دینان وی‌را دیدند وازجامه ورفتارش دانستندکه پیشوای‌آن گروهست بروتاختند و زوبینی براسبش زدند و او بزمین‌افتاد وکشتندش . این‌محمد مردی‌پسندیدهٔ و بخشنده‌بود وشاعران بسیار وی‌را مرثیت‌گفتند وچون این‌خبر بمامون‌رسید هراسان شدوعبدالله‌بن‌طاهر را بجنك بابك مامورکرد واودر دینور ماند وسپاه خودرا آراست .

نظام الملك درسیاست‌نامه دربیان این‌واقعه مینویسد :«خرم‌دینان باصفهان بازشدندومامون ازکشتن محمدعظیم دلتنك شد . درحال‌عبدالله طاهررا ،که والی خراسان بود ، نامزدکرد وبحرب‌بابك فرستاد وهمه ولایت‌کوهستان‌وآنچه‌گشاده بودندوآذربایجان بدودادوعبدالله‌برخاست، بآذربایجان‌شد . بابك بااومقاومت نتوانست‌کردن ، در دژی‌گـریخت سخت محکم ولشکر او وجمع خرم دینان بپراکندند »

ابن‌قتیبه درکتاب المعارف درهمین‌باره مینویسدکه . چون‌محمدبن حمیددر۲۱٤ کشته شد مامون‌عبدالله‌بن‌طاهررا ،که‌دردینوربود، حکمران جبل‌کرد ،که‌بخراسان رود وعلی‌بن‌هشام‌را بجنك‌بابك بفرستد. ابن‌طیفور درکتاب بغداد در وقایع‌همین‌سال‌مینویسد: مامون‌عبدالله‌بن‌طاهرراولایت خراسانداد واورا مامور جنك‌بابك‌کرد واودردینور ماند وسپاه‌فرستاد. سپس مامون‌علی‌بن‌هشام‌را بجنك بابك فرستاد .

مولف‌منتظم ناصری‌نیز ولایت علی‌بن‌هشام‌را درجبل و قم‌واصفهان وآذربایجان درهمین سال آورده است .

درباره ماموریت عبدالله‌بن‌طاهر ابوحنیفه دینوری دراخبارالطوال چنین‌مینویسد . چون‌کاربابك بالاگرفت مردم‌پریشان شدند وفتنه بالاگرفت

وآغازکارش اینبود که هرکه درگردا گرد بذ بود میکشت وشهر ها و روستاهارا ویران میکرد ، تااینکه کارش بالا گرفت ورسیدن بوی دشوار بود وشکوهش بسیار شد وچون این آگاهی بمامون رسید عبدالله بن طاهر ابن حسین را باسپاه فراوان بجنك وی فرستاد وعبدالله رفت ودراطراف دینور جاگرفت ، در جایگاهی که امروز بقصر عبدالله بن طاهر معروفست . پس ازآنجا رفت تانزدیك بذ رسید وکار بابك سخت شد ومردم ازو هراسان شدند وبااو جنگیدند ودست برو نیافتند وگروهی ازسرکردگان کشته شدند وازآنجمله محمد بن حمید طوسی بود که ابوتمام درمرثیت اوقصیده‌ای سروده است .

جنگهای ۲۱۷ و ۲۱۸

در ۲۱۷ بگفته ابن طیفور مامون حکمرانی جبال وجنك باخرم دنیانرا بطاهر بن ابراهیم سپرده است ووی پنج روز مانده از شعبان آنسال از بغداد بیرون نشد .

درهمانسال ۲۱۷ مامون علی بن هشام را کشت وسبب آن بود که مامون وی را حکمران آذربایجان وجزآن کرده بود وچون دانست که بیدادمیراند ومال مردم می‌ستاند ومردم را میکشد ، عجیف بن عنبسه را بروفرستاد واو دانست که علی بن هشام دراندیشه آنست که بکشدش وبیابك بپیوندد وچون برودست یافت نزد مامونش برد ومامون او را بکشت وبرادرش حبیب را نیز بکشت درجمادی‌الاولی آنسال وسرعلی را در عراق و خراسان وشام ومصر گرداندند .

در ۲۱۸ بگفته ابن‌الاثیر بسیاری از مردم جبال وهمدان واصفهان و ماسبذان وجزان دین خرمی را پذیرفتند وگردآمدند ودرهمدان لشکرگاه ساختند . معتصم بریشان سپاه فرستاد واسحق بن ابراهیم بن مصعب باآن سپاه بود واورا درماه شوال این سال ماموور جبال کرد واسحق درروستای همدان بااین مردم روبروشد وشصت هزار تن ازایشانرا کشت وکسانی که مانده بودند بروم گریختند .

نظام الملك درسیاست نامه درحوادث این سال چنین مینویسد : «چون سال دویست وهژده اندرآمد دیگر باره خرم دینان باصفهان وپارس و

آذربایگان وجمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مامون بروم شده بود وهمه یك شب وعده نهاده بودند وبهمه ولایتها وشهرها کارراست کرده، شب خروج کرده ، شهرها غارت کردند ودر پارس بسیار مسلمانان کشتند وزن وفرزندان برده کردند ودر اصفهان سر ایشان مردی بود، علی مزدك، ازدرشهر بیست هزار مرد عرض داد وبابرادر بکوه شد وبودلف غایب بود وبرادرش معقل بکوه بود ، باپانصد سوار ، مقاومت نتوانست کرد ، بگریخت وببغداد رفت . علی مزدك کوه بگرفت وغارت کرد و هرکرا یافت ، ازاهل اسلام ، بکشت و فرزندان عجلیانرا برده کرد و بازگشت بآذربایگان ، تابیابك پیوندد وازجوانب خرم‌دینان روی ببابك نهادند. اول ده‌هزار بودند، بیست وپنج‌هزار شدند ومیان کوهستان شهرکی هست، آنرا شهرستانه خوانند ، آنجا جمع شدند وبابك بدیشان پیوست . پس معتصم اسحق‌را باچهل‌هزار مرد بجنك ایشان فرستاد واسحق ناگاه برسر ایشان شدوجنك درپیوست وهمه‌را بکشت ، چنانکه بحرب اول ازخرم‌دینان صدهزار مرد کشته شد وجمعی قصد اصفهان کردند وقریب ده‌هزار مرد بابرادرعلی مزدك سراها وروستا های اصفهان غارت کردند وزن و فرزندان برده بردند وامیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود . قاضی واعیان بحرب ایشان شدند وازجوانب فروگرفتند وظفر یافتند وبسیار بکشتند وزن وفرزندان ایشان برده بردند ».

آغاز این قیام خرم‌دینان در روزگار مامون ودرپایان زندگی وی بوده و اودرصدد بر آمده‌است که ایشان را دفع کند ، اما در همین میان درگذشته‌است وپس‌از وی معتصم بدفع ایشان پرداخته ، چنانکه حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده میگوید: «درآذربایجان بابك دشمن دین لعنه‌الله دعوت‌دین‌مزدکی آشکارا کرد. مامون محمد بن حمیدطوسی را بجنك اوفرستاد. بابك اورا بکشت وکار بابك قوت گرفت. مامون پیش‌ازآنکه تدارك کند در سابع رجب سنه ثمان عشر وماتین (۷ رجب سال۲۱۸) درگذشت».

جنگهای سال ۲۱۹

درسال ۲۱۹ اسحق بن ابراهیم درجمادی‌الاولی وارد بغداد شد و ازاسیران خرم‌دینی گروه بسیاری با وی‌بودندوگویندبجز زنان و کودکان صدهزار تن ازایشان‌را کشت .

درهمین سال ۲۱۹ بود که گروهی ازخرم‌دینان که درجنگ همدان جان بدر برده بودند بسر زمین روم گریختند و بتئوفیل Théophile امپراطور قسطنطنیه پناه بردند وچندی بعد که بابک راسپاهیان بغداد محاصره کردند وکاربرو تنگ شدنامه‌ای بآن امپراطور نوشت و ازویاری خواست و اونیز وعدهٔ یاوری داد و بتهیهٔ سپاه وتجهیزات پرداخت. در همین زمان مازیارهم درطبرستان آغاز مخالفت بادربار بغداد گذاشت وچنانکه پس ازین بیاید افشین هم درباطن با ایشان همداستان بود و از چهارسوی چهارتن یعنی تئوفیل وبابک ومازیار و افشین در برانداختن اساس خلافت بغداد می کوشیدند ویگانگی با یکدیگر داشتند چنانکه درسال ۲۲۳ تئوفیل بنا بوعده‌ای که ببابک داده بود بیاری وی سپاه بقلمرو خلافت کشیدو جمعی از مسلمانان راکشت وگروهی ازیشان را، که ازآن جمله بیش ازهزار زن بود ، باسیری برد . معتصم برای دفع این فتنه نخست بقلع وقمع بابک پرداخت، چنانکه پس ازین بتفصیل خواهد آمد ، افشین را مامور جنگ وی کرد ، باآنکه درنهان افشین بابابک ومازیار همدست بود ودرمیانشان مکاتبه بود .

دربارهٔ همداستانی مازیار بابابک ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان می گوید: «مازیار بابک مزدکی و دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم برمسلمانان، تامسجدهاخراب میکردندوآثاراسلام رامحومیفرمودند» سپس درجای دیگرمی نویسد که مازیارخود بعبدالله بن طاهر چنین گفته است «که من و افشین خیذر بن کاوس و بابک هرسه ازدیر بازعهد وبیعت کرده‌ایم وقرار داده برآنکه دولت ازعرب بازستانیم وملک وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم ، پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن رسید ومراچیزی درگوش گفت. من خوشدل شدم . عبدالله طاهر گفت: چه بود آنکه ترا اعلام کرد؟ مازیار گفت: نگویم. بتملق وتواضع الحاح کرد، تا مازیار گفت : سوگندی دیگر بخورد. عبدالله سوگند خورد. مازیار باا و درمیان نهاد که بمن پیام آورد ، ازافشین، که فلان روز وفلان ساعت معتصم وپسران او، هارون الواثق وجعفرالمتوکل را، هلاک خواهیم کرد...»

سرانجام افشین برای دلجویی معتصم بابک را بفریب اسیر کرد و سپس معتصم تئوفیل رانیز شکست سخت داد وآن فتح ... عموریه روی داد.

تئوفیل دومین پادشان سلسلهٔ فریژی از امپراطوران بیزنتیه بود ، پسر میخائیل بن‌جورجس معروف بمیخائیل دوم که‌درسال۱۹۳هجری بامپراطوری رسید ودوسال بعد در۱۹۵ عزلش کردند و باردیگر درسال ۲۰۰ بمقام خود بازگشت ودر۲۱۳ مرد وپس‌ازو پسرش تئوفیل بپادشاهی نشست و تاسال ۲۳۵ امپراطور بود . همین پناه دادن بایرانیان خرم دینی و هوا خواهی‌از بابك سبب یك سلسله جنگهای متمادی درمیان وی ومعتصم شدو و سر انجام بفتح عموریه انجامید که پس از پنجاه وپنج روز محاصره سپاهیان بغداد آن‌شهررا گرفتند وسی‌هزار مردم آنرا کشتندوشهرراچنان ویران کردندکه تا این اواخر جایگاه آن‌هم‌معلوم نبودودرین‌فتح بطریق عموریه‌راکه باطس‌نام‌داشت اسیر کردندو بسامرا آوردند وچون‌درزندان مردپیکرش‌را نزدیك پیکر بابك بدار آویختند .

جنگهای سال ۲۲۰

درسال بعدیعنی در۲۲۰ معتصم افشین را مامور جنك با بابك کرد . نام افشین‌خیدر یا خنیدر پسرکاوس بودکه برخی‌از مولفان بخطا«حیدر» ضبط‌کرده‌اند . افشین از زمانهای قدیم لقب و عنوان پادشاهی امیران محلی اسروشنه دراقصای‌ماوراءالنهر بودکه‌حکمرانی آن دیار را اززمان ساسانیان پدر بر پسر داشتند ، اسروشنه یا سروشنه که امروز بیشتر « استروشنه » می‌نویسند هنوز ازآبادیهای درجهٔ دوم جمهوری شوروی ازبکستانست . در۲۰۷که مامون حکمرانی خراسان‌را بطلحه پسرطاهر دوالیمینین‌داد احمدبن ابی‌خالدرا بپیشکاری اوبخراسان فرستاد و احمد بماوراءالنهر رفت‌وباکاوس‌پسرسارخره افشین‌آن‌دیار، پدرافشین خیدربن کاوس، جنك کرد و اورا بادوپسرش خیدروفضل‌برده کردو ببغدادفرستاد. طلحه ازین فتح چنان شادمان‌شدکه سه‌هزارهزار (سه‌میلیون) درم باحمد ابن خالدبخشید . کاوس پسرسارخره دربغداد ماند وهمانجا مرد ودوپسر وی نزدمامون ماندند و تربیت یافتند و کم‌کم از نزدیکان دربار خلافت شدند، چنانکه افشین دردربارمعتصم بزرگترین امیر بود

ازنخست که کارافشین بالا گرفت درمیان وی وخاندان‌طاهریان که درآن روزگار دردربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصا عبدالله‌بن

طاهر که بزرگترین امیر دربار بود واسحق بن ابراهیم بن مصعب پسرعم پدرش که امیر بغداد بود وازسوی دیگر درمیان وی و اشناس ترك که او هم از کارگزاران بزرك دربار بود همچشمی سخت درگرفت و افشین برای اینکه طاهریان را ناتوان کند وازپای درآورد ببدخواهان خلافت متوسل میشد ، چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان بتحریك او بنیاد مخالفت گذاشت و درین سال گرفتار و کشته شد .

مازیار نیز باافشین همداستان بود وپیش ازین گذشت که خود در گرفتاری گفته است من وافشین خیدر بن کاوس و بابك ازدیرباز بایك دیگر پیمان بسته بودیم که کشور را ازتازیان بستانیم و بخاندان ساسانیان باز گردانیم . پس از کشته شدن بابك وشکست تئوفیل امپراطور بیزنتیه در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در ۲۲۵ دشمنان افشین سرانجام برو چیره شدند ودر همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را هم کشت .

آغاز ماموریت افشین بجنك بابك در ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ سه سال درآذربایجان با بابك می جنگید تاسرانجام وی را بفریب گرفتار کرد . سبب اینکه افشین از بابك رو بر گرداند و بگرفتاری اوتن درداد این بود که پس ازآنکه روزگاری افشین با بابك جنك کرد ودر برانداختن او کوتاه می آمد معتصم پنداشت که وی ازعهدهٔ بابك بر نمی آید وخواست طاهریان را هم درین کاروارد کنند وازیشان یاری بخواهد وچون افشین دید که اگر طاهریان بر بابك چیره شوند باز بر نیرو شان در دربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان طاهری او نشود وخود ازینکار بهره یابد ناچار بابك را فدای توانایی خویش و نا توان کردن رقیبان خود کرد.

جنك های زمان معتصم

یاقوت درمعجم البلدان درکلمه « ارشق» مینویسد : ارشق بفتح وسپس سکون وفتح شین نقطه دار وقاف کوهی درسرزمین موقان از نواحی آذربایجان و نزدیك بذشهر بابك خرمی .

جای دیگر در کلمه «خرمی» میگوید : بضم اول وتشدید دوم وتفسیر آن بفارسی سرورست وآن روستاییست دراردبیل ، نصر میگوید بگمانم خرمیان که بابك خرمی ازیشان بود منسوب بدانند و میگویند خرمیه

فارسیست و معنای آنکسانیست که از شهوات پیروی میکنند و آنها را مباح میدانند.

جای دیگر در کلمه «دروذ» میگوید: در پایان آن ذال نقطه‌دار... شعر ابوتمام دلالت دارد بر آنکه جاییست در مرز های آذربایجان زیرا درستایش ابو سعید ثغری گفته است:

و بالهضب من ابرشتویم و دروذ　　　علت بك اطراف القنا فاعل و ازدد

وابرشتویم آنجاست ودرین قصیده یاد ازجنك او با بابك خرمی کرده است ودرقصیده دیگر درستایش معتصم میگوید:

و بهضبتی ابرشتویم و دروذ　　　لقحت لقاح النصر بعد حیال ...

فلیشکروا اجنح الظلام ودروذا　　　فهم لدروذ و الظلام موالی

جای دیگر در کلمه «سند بایا» گوید: بکسر اول وسکون دوم وپس ازدال بی نقطه بایی که یك نقطه دارد و مفتوحست وسپس یای آخر حروف جاییست درآذربایجان در بذاز نواحی بابك خرمی ابوتمام درستایش ابوسعید محمد بن یوسف گفته است.

رمی الله منه بابکا و ولاته　　　بقاصمة الاصلاب فی کل مشهد

فتی یوم بذ الخرمیة لم یکن　　　بهیـاته نکس و لا بمعرد

قفا سندبایا والرماح مشیحة　　　تهدی الی الروح الخفی فتهتدی

جای دیگر در کلمهٔ «سورین» میگوید: بکسر راء دهی در نیم فرسنگی نیشابور ... در تاریخ دمشق آمده که ابراهیم بن نصر بن منصور ابواسحق سورینی که سورانی فقیه هم گفته اند و سورین کوییست در بالای نیشابور، سفری بشام رفت. محمد بن الحکم خبر داده است که وی ابراهیم بن نصر سورینی را درلشکر محمد بن حمید طوسی در دینور درجنك با بابك دیده وابراهیم بن نصر ... در ۲۱۰ کشته یافته است

جای دیگر در کلمهٔ طبرسمان دربارهٔ مازیار پسر قارن مینویسد.... اورا بسر من رای بردند درسال ۲۲۵ ودر برابر معتصم بشمشیرش زدند تامرد ودرسر من رای با بابك خرمی برتپه‌ای که روبروی مجلس شرطه است بدار کشیده شد.

جای دیگر درکلمهٔ «قران» گوید بضم، قصبهٔ بذ بن در آذربایجان که بابك خرمی در آنجا پگاه داشت.

جای دیگر در کلمهٔ «کذج» میگوید : بدو حرکت ودر پایان آن جیم نام دژی وسرزمینی در آذربایجان ازجایگاههای بابك خرمی و این کلمه بیگانه است ومعنای آن جایگاهست ومعرب شده است ، ابو تمام آنرا جمع بسته و گفته است:

وابرشتویم والکذاج وملتقی سنابکها والخیل بردی و تمزع

وپیداست که این کلمه معرب کلمه «کده» یا «کنده» فارسیست .

جای دیگر در کلمهٔ «کلان‌روذ» گوید معنای آن‌رود بزرگست و آن درآذربایجان نزدیك بذ شهر بابکست و افشین‌هنگامی که با بابك می‌جنگیددرآنجا فرود آمد . احتمال میرود جایگاهی که نام آن‌درجاهای دیگر «بلال‌رود» و«ذرودالروذ» نوشته‌شده‌همین‌جا باشد وچنان‌مینماید که بلال‌رود وذرو ذالروذ تحریف همین کلمه کلانرود باشد .

جای‌دیگر در کلمهٔ مراغه میگوید : بفتح وغین‌نقطه‌دارشهرمشهور بزرك و بزرك‌ترین ومشهورترین شهرآذربایجان ... خزیمة بن خازم در خلافت رشید حکمران ارمنستان وآذربایجان‌شد وباروها ودژهای آنرا ساخت وآنرا آبادان کرد ولشکریان بسیار درآنجا گماشت سپس چون بابك خرمی پیدا شد مردم بآنجا پناه بردند ودرآنجافرود آمدندوجایگاه ساختند ودر آن‌متحصن شدند ...

جای دیگر در کلمهٔ «ورثان» می گوید بفتح وسپس سکون ودر پایان آن نون وسلفی بحرکت راء آورده ، شهریست که در پایان مرز آذربایجانست وازآنجا تادرهٔ الرس‌دوفرسنگست ودرمیان‌ورثان‌و بیلقان هفت‌فرسنك ودر کتاب الفتوح آمده که ورثان‌درسرزمین آذربایجانست و آن باارشق در روزگار بابك ز بانزدشد ..

بجز این‌نواحی وآبادیها که در کتابهای مختلف ذکری‌ازآنها در ضمن حوادث روزگار بابك شده اکنون در آذربایجان دهی هست بنام «بابکان» که در کتاب«اسامی‌دهات کشور» (ص۱۵۱)جزودهستان‌قطور درمیان‌خوی وشاهپور نام‌برده‌اندواحتمال بسیار میرودکه ازآبادانی‌های زمان بابك بوده باشد وبمناسبت‌نام‌بابك آنرا «بابکان» خوانده‌باشند .

مطهر بن‌طاهرمقدسی در کتاب البدء والتاریخ(چاپ‌پاریس ـ ج ۳ ص۹) که درحدود سال ۳۵۵ تالیف کرده است در بارهٔ‌بابك می گوید « اما ثنویان ایشان بپیامبری ابن‌دیصان وابن شاکر و ابن ابی العوجاء

و بابك خرمی و دیگران قایلند و در نزدایشان زمین هرگز از پیامبر تهی نماند ».

جای‌دیگر (ج٦ص١١٢) درحوادث زمان مامون می‌نویسد : « در روزگار اوخرمیان جنبیدند و بابك مدعی بود که روان جاویدان درو دمیده شده‌است ومامون محمدبن‌حمید را بجنك اوفرستاد و محمدبن‌حمید با بسیاری ازهمراهانش کشته‌شدند».

سپس جای‌دیگر(ج٦ص ١١٤- ١١٧) می‌گوید : « داستان بابك خرمی – آورده‌اندکه وی برشد نرسیده بود و مادرش زنی یك‌چشم بود وتنك‌دست ازدههای آذربایجان ، مردی از نبطیان سوادکه اوراعبدالله می‌گفتند شیفته‌اش شد و ازوبارگرفت و اوکشته شد وبابك درشکم بود ومادرش اورا زاد وکار می‌کرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار کوشید تاوی پسری با حزم شد . مردم آن ده برای چراندن او را بکار گماشتند و خورش شکم وپوشش‌تنش را میدادند . پنداشته‌اندروزی‌برای او خوراك ببرد و وی درسایهٔ دیواری‌خفته بود و وی موی تنش را دید که برخاسته است وازبن‌هرمویی قطره‌خونی روانست . گفت : « برای این‌پسر من پایه‌ای بلندخواهد بود . درهمین کوهستان گروهی ازخرمیان بودند و ایشانرا دو پیشوا بود که باهم کشمکش داشتند و بایك‌دیگر نمی‌ساختند ؛ یکی‌را جاویدان ودیگری‌را عمران میگفتند .جاویدان‌برای کاری بده بابك‌رفت ، اورا دید وبچابکی اوپی‌برد . اورا از مادرش بمزدوری گرفت وبسرزمین خود برد . گویند زن جاویدان فریفته او شد ورازهای‌شوهرش‌را بروگشاد واز اندوختها وخزانهایش‌اوراآگاه کرد. چندی نگذشت که جنك میان جاویدان وعمران روی داد وجاویدان زخم برداشت وازآن‌مرد . زن جاویدان دعوی کرد که‌بابك‌را درین‌کارجانشین خودکرده است وروانش در وی دمیده شده است وآنچه از پیشرفت و پیروزی شمارا نوید داده است بدست وی‌بشما خواهد رسید واین بدان سبب‌بودکه خرمیان هربامداد وهر شام امید جنبش داشتند . پس از آن مردم ازو پیروی‌کردند وگواهی این‌زنرا راست گرفتند وبابك پیروان خودرا بران نواحی‌ودهها گماشت وایشان‌اندك مایه وخوار بودندوایشانرا شمشیر وخنجرداد وفرمودکه بدهها وخانهای خویش بازگردند ومنتظر بهره سوم ازآنشب باشند ، چون آنهنگام فرا رسد برمردم بیرون آیند

ومردی وزنی وجوانی وکودکی از دور و نزدیك نگذارند مگر آنکه
پاره کنند و بکشند . آنگروه این کار را کردند و بامداد مردم این دهها
بدست خرمیان کشته شدند و ندانستند این فرمانرا که داده است وانگیزه
آن چیست . هراس سخت و بیم فراوان مردم‌را درگرفت و بیدرنك آنها
را بجاهایی که دورتر بود فرستاد وهرکرا از مردم یافتند چه خرد و چه
بزرك وچه‌مسلمان وچه‌ذمی می کشتند تااینکه آنمردم بکشتارخو گرفتند
وراهزنان و بیسروپایان وفتنه جویان وپیروان آیین های ناستوده برو
گرد آمدند . لشکریانش بسیار شدند چندانکه سوارانش ببیست هزار
تن رسیدند ، بجز پیادگان . شهرهاودهها‌راگشادند .چشم زهره ازمردم
گرفت وبآتش سوخت ودرتباهی فرو برد وکمتر رحم ودلسوزی داشت
ولشکریان بسیار دربارها شکست داد وفرماندهان چندراکشت‌ودر برخی
از کتاب‌ها آورده‌اند که ازجمله آنچه بیاد مانده هزار هزار تن‌را ازمرد
وزن و کودك کشت ودر تاریخ آورده اند که جمع کسانیکه بابك کشته
است دویست وپنجاه وپنج‌هزار وپانصد تن بوده است و خدا داناترست .
پس معتصم مرافشین‌را فرستاد که بابابك‌روبرو شود وحکمرانی‌همه‌جبال
را باوداد ووظیفه اورا چنین‌قرارداد که‌هرروز که سوارشود ده‌هزاردرهم
وهرروز که سوار نشود پنج هزاردرهم بجز روزی و جیره و معاون و
آنچه ازحکمرانی جبال باومیرسد بگیرد وهنگامیکه میرفت هزارهزار
درهم باو بخشید . افشین یکسال بااو برابری میکرد وبابك‌ازوچنددفعه
شکست خورد ودوباره بجنك آمد . بابك ببذ پناه برد که‌شهری‌استوار
بود وچون مرگش نزدیك شدکار برو تنك گشت گریزان با خاندان و
فرزندان خود بیرون آمد که درجامه بازرگانان بارمنستان‌رود . سهل بن
سنباط نصرانی یکی از بطریقان ارمنستان شناختش ووی پیش ازآن برده‌او
شده ومال بسیار داده بود که جانش‌را بدربرد واونپذیرفته بود وخود با
مادر وخواهروزنش‌دربرابر وی گردآمده بود واین‌ملعون‌هرگاه‌مردم‌را با
زنانشان برده میکرد بااایشان همین‌کارراروا میداشت. پس وی‌را گرفت و
نزدافشین‌فرستادو معتصم‌دوهزارهزار(درهم) بکسی که‌اوراز نده بیاورد نوید
داده بودوهزارهزار بکسیکه‌سرشرا بیاورد نوید داده بود و برای سهل بن سنباط دو
هزارهزارفرستادند واختیار دادند که حکمرانان سرزمین خودرا برگزیند. افشین
بابك‌را نزدمعتصم بردواودرسرمن‌رای بودوفرمان‌داددستان‌و پاهایش‌را ببرند

ودر سال ۲۳(۲۲۳) بدار کشیده شد و گروهی پنداشته اند که چون بابك ملعون دستش را بریدند خون خودرا برویش مالید وخندید تامردم ببینند که ازدست بریدن دردش نیامد وروان وی چیزی ازآن حس نمیکندواین ازبزرگترین گشایشها دراسلام بود وروز گرفتاری وی جشن مسلمانان بود وآن روز آدینه بود چهارده روز گذشته ازرمضان سال دویست وبیست و سه . پس معتصم پایه افشین را بالا برد وتاج باو بخشید و دو گردن بند آراسته بمروارید و گوهر ودو بازو بند و بیست هزار هزار درهم باو داد وسرایندگان را فرمان داد که اورا بستایند وازو پاداش بگیرند ...

اینکه مطهر بن طاهر درپایان این قسمت روز گرفتاری بابك را ۱٤ رمضان ۳۲۳ نوشته است درست نیست وچنانکه پیش ازین گذشت و پس ازین خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابك چنانکه درمآخذ معتبر آمده دهم رمضان ۲۲۲ بوده است یا درست تر آنکه درین روز شهر بذرا گرفته اند واگردر همان روز بابك گرفتار شده باشد دهم رمضان میشود . چنان مینماید که آنچه درمتن ازتاریخ روز وماه آمده درستست ودراصل ۱٤ رمضان ۲۲۲ بوده است ودر تاریخ سال اشتباهی رخ داده و بدینگونه بابك چهارروز پس ازگشاده شدن شهر بذ یعنی در ۱٤ رمضان ۲۲۲ گرفتار شده است .

مسعودی درمروج الذهب نخست درباره سرزمینی که بابك درآنجا حکمروایی کرده است شرحی دارد ودرآغاز ازدیوار معروف دربند سخن میراند ومیگوید :« اگرخدای عزوجل بحکمت لطیف و قدرت بسیارو رحمت بربندگان خویش منت برمردم نگذاشته وشاهان ایران را بساختن شهر دربند (الباب والابواب) کامیاب نکرده بود ودیواری راکه ازآن یاد کردیم درخشکی ودریا وکوه ودژهارا نساخته بودند ومردمی را که از امم درآنجا نشسته‌اند ننشانده بودندو پادشاهان برایشان نگماشته بودند شاهان خزر والان وسریر وترك وجز ایشان از اممی که یادکردیم سر زمین بردعه والران وبیلقان وآذربایجان وزنجان وابهروقزوین وهمدان ودینور و نهاوند و جزان را که یادکرده‌ایم که ازراه کوفه و بصره از آنجا بعراق میروند گرفته بودند . جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را برایشان بست مخصوصا با ناتوانی اسلام درین زمان وفرو رفتن آن وپیدا شدن رومیان بر مسلمانان وتباه شدن کارحج و گسسته شدن

جهاد و بریده شدن راهها و تباهی شاهراهها و تنها روی هر سر کرده و چیرگی وی بر سرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوك الطوایف پس از نابودشدن اسکندر و پیش از آنکه اردشیر بن بابك بن ساسان بپادشاهی برسد و وی مردم را همداستان کرد و با هم گرد آورد و زنهار خواری کرد و کشور را آبادان کرد تا آنکه خدای محمدصلعم را فرستاد و وی رایت‌های کفر را فرو نشاند و آیین‌های ملل را ازمیان برداشت و اسلام بیش از پیش کامیاب شد تا امروز که ستونهای آن لرزنده و بنیاد آن لغزنده شده است و آنسال ۳۳۲ درخلافت ابواسحق ابراهیم المتقی بالله امیرالمومنینست وخدای بدانچه آرزو میکنیم یاری کند . در بندرا اخبار بسیارست درباره ساختمانهای شگرف آن که کسری بن قباد بن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد درجایگاه معروف بمسقط ازشهر وسنك بست و دیوارهایی که در سرزمین معروف بشروان ساخته که بنام سورالطین (دیوار گلی) معروفست ودیوار سنگی معروف ببرمکی و آنچه پیوسته بسرزمین بردعه است بنا نهاده ، اما از ذکر آن خود داری کردیم زیرا که در کتابهای پیشین خود آورده‌ایم .

اما رود کر آغاز آن سر زمین خزرست در کشور گرجیان و از سرزمین ابخاز می گذرد تااینکه بمرز تفلیس می‌رسد و درمیان آن بدو پاره میشود و درسرزمین سیاوردیه روانست وایشان گروهی از ارمنیانند که دلاور وسخت کوشند چنانکه اخبارشان را آورده‌ایم و تبرزین‌های معروف بسیاوردی که سیابجه ودیگران ازلشکریان ایرانی آنهارا بکار می برند بنام آنهاست . این رود معروف بکر روانست تااینکه بسه میلی بردعه می‌رسد و دربرداج از شهرستانهای بردعه روانست و درنزدیکی صناره رودالرس بآن میریزد وآغاز آن از شهر طرابزنده است تااینکه بکر می پیوندد و با آن می آمیزد و باهم بدریای خزر می‌ریزند و جریان رودالرس درسرزمین بذینست که سرزمین بابك خرمی درخاك آذربایجان باشد وازپای کوهی میگذرد معروف بکوه ابوموسی درسرزمین الران و درین گروهی ازمردم‌اند درسرزمین الران ودرآن خاکست و رودالرس از ازشهر ورثان میگذرد وبجایی که ریزشگاه آنرا در ده معروف بصناره یاد کردیم می‌رسد وآنرا نیز یاد کردیم .»

پیداست درجایی که درمروج الذهب نام پدر انوشیروان « کسری

ابن قبادبن فیروز» نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می‌ماند که کاتب تحریف کرده باشد و دراصل« کسری‌قبادبن فیروز» بوده زیرا که پدر نوشین‌روان حتما قباد نام‌داشته است ونه‌خسرو(کسری) و کسری‌در سیاق زبان تازی بخسرو نوشین‌روان و بازماندگان وی تا پایان سلسله ساسانی گفته‌شده وازین جا پیداست که مسعودی این لقب را درباره پدر نوشین‌روان یعنی قبادهم بکاربرده است .

مسعودی درجای دیگر ازهمین کتاب مروج‌الذهب پس‌ازذکرواقعهٔ کشته‌شدن ابومسلم خراسانی درشعبان ۱۳٦ می گوید: « چون خبر کشته شدن ابومسلم بخراسان و بجاهای دیگر از جبال رفت خرمیان پریشان شدند و ایشان طایفه‌ای‌اندکه مسلمیه نیز نامیده میشوند و ابومسلم را پیروی میکنند وامام میدانند وپس‌از مرك وی با هم درافتادند ، برخی می‌پنداشتند که نمرده‌است و نمی‌میرد مگر آنکه سراسرجهان را از داد پر کند و گروهی اورامرده می‌دانستند ودخترش فاطمه را امام‌میشمردند و ایشان را فاطمیه می گویند وبیشترخرمیان درین‌زمان که سال۳۳۲باشد کودکیان ونور شاهیانند(۱) وآنها بزرگترین فرقهای‌خرمیانند و بابك خرمی که برمامون ومعتصم دربذین ازسرزمین الران وآذربایجان بیرون آمد وبزودی خبروی وخبر کشته‌شدنش دراخبار معتصم خواهدآمد واگر خدای بخواهد درین کتاب ایراد خواهدشد ازایشان بود و بیشترخرمیان درسرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج وجایگاه معروف برد وورسنجان وسپس‌درسرزمین صیمره‌وسیروان واریوجان درسرزمین ماسبذان وجزان درآبادیهای دیگرند و بیشترشان در روستاها وبیرون‌شهرها جای‌گرفته‌اند و پیش‌خود امیدوارند که در آینده پیروز شوند وکارشان بالاگیرد وایشان درخراسان وجاهای‌دیگر بنام باطنی معروفند و ما درکتاب مقالات فی‌اصول‌الدیانات خود درباره مذاهب وفرق‌آنها سخن‌رانده‌ایم وپیش‌از ماهم مولفان کتابهای مقالات آورده‌اند خرمیان چون کشته‌شدن‌ابومسلم را درخراسان دانستند مردی ازمیانشان بیرون آمد که اورا سنفاد (۲) می گفتند وازنیشابور بود و

(۱) دراصل الکراکیه واللود شاهیه

(۲) بجای سنباد

بخونخواهی ابومسلم برخاست و بالشکریان بسیار از سرزمین خراسان بری رفت و برآنجا و بر کومش (قومس) واطراف‌آن دست‌یافت . آنچه ازخزاین ابومسلم‌در ری بود گرفت و برپیروان سنفاد کسانی که ازمردم جبال وطبرستان گردش را گرفتند افزوده شد و چون خبر جنبش ایشان بمنصور رسید جهوربن مرار عجلی را با ده هزار مرد بسرکوبی وی فرستاد وخودنیز با سپاهیان دوپی اورفت و درمیان همدان وری‌در کنار بیابان باهم روبروشدند و جنك‌سخت کردند وازهردوسوی‌کار دشوارشد وسنفاد کشته شد وپیروانش گریختند وشصت‌هزار از ایشان کشته شد و بسیاری برده شدند که درمیانشان کودکان وزنان بسیاربودند و از آغاز بیرون‌آمدن وی تا کشته‌شدنش هفتادشب گذشت واین‌درسال۱۳۶ چندماه پس‌از کشته‌شدن ابومسلم بود. »

هم مسعودی درجای‌دیگر ازمروج‌الذهب درحوادث روزگارخلافت معتصم گوید : « چون برنیروی بابك خرمی درسرزمین‌الران وبیلاقان (بیلقان)افزوده شد وجنبش او درین‌سرزمین‌بالا گرفت‌ولشکریان اوباین شهرها تاختند ، سپاهیان‌پراکنده شدند و لشکریان‌شکست سخت خوردند وفرمانروایان کشته شدند و مردم نابودگشتند معتصم لشکری با افشین بجنك او فرستاد و جنگهای فراوان کردند و باو رسیدند و کار را بر بابك درسرزمین وی‌سخت گرفتند تاآنکه جمع اوپراکنده شد ومردانش نابود شدند وبکوهستان معروف ببذین درخاك الران که سرزمین بابك بود وآن‌جایگاه‌را تاکنون که سال ۳۳۲ باشد بدومی‌شناسندپناه برد . چون بابك دریافت که‌برسر او چه‌آمده‌است و ازجایگاهی که درآن بود بیم‌داشت ناشناس ازجای‌خود بیرون‌رفت وبرادرش وخانواده‌اش‌وفرزندان وخدمت‌گزاران نزدیکش بااوبودند و جامهٔ مسافران وبازرگانان‌پوشیدند و با کاروان راهی شدند و بجایگاهی از خاك ارمنستان که قلمرو سهل بـن سنباط از بطریقان ارمنستان بود بکنـار آبی فرودآمدند . نزدیکشان چوپانی بود ، از و گوسفندی خریدند و خواستند توشه ای بگیرند ، وی تن درنداد وازآنجا شتابان رفت و بسهل‌بن سنباط ارمنی رسید و اورا خبرداد وگفت شك‌نیست که وی بابکست . چون بابك از جایگاه‌خود گریزان شد واز کوهستان خود رفت‌افشین می‌ترسید که‌بدژی پناه ببرد و درکوه بلندی‌متحصن شود یاآنکه برخی‌از مردم بومی این

سرزمین را باخود یار کند و پیروان او بسیار شوند و مردم برو گرد آیند وسپاهیانش بیشتر شوند و کارش دوباره بالا گیرد. وی راهها را گرفت و بیطریقان در دژها و جایگاهها درمیان سرزمین ارمنستان و آذربایجان واران و بیلقان نوشت و آنها را بانوید باخود همدست کرد. چون سهل از آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان و یارانش که حاضر بودند سوار شد. چون بجایگاهی که بابك در آن بود رسید پیاده شد و بوی نزدیك شد و بشاهی برو درود گفت و باو گفت: شاها، برخیز و بکاخی که از آن تست فرود آی که خدمت گزار تو آنجاست و جاییست که ترا از دشمنت خدای پناه میدهد. وی بااو رفت تا آنکه بدژ رسید و وی را بر تخت خود نشاند و جایگاه بلند باو داد و سرای خود را باو و کسانی که باوی بودند بازگذاشت و برای او خوردنی آورد. سهل باو بخوردن نشست. بابك بادرشتی وشکوه خود و بی‌خبری از آنچه پیش‌خواهد آمد و آنچه بر سر او آمده است باو گفت: مگر کسی مانند تو بامن نان می‌خورد؟ سهل از خوان برخاست و گفت: شاها، من خطا کردم و تو سزاوارتری که این را از بنده خود بپذیری زیرا پایگاه من پایگاه تو نیست که با پادشاهان بخوردن بنشینم. سپس آهنگری آورد و وگفت شاها، پای خود را درازکن و اورا باآهن گران بست. بابك باو گفت: ای سهل بامن غدر کردی؟ اورا گفت: ای پسر زن تبه کار، تو باید گاو و گوسفند رانگهبانی کنی ترا بچاره گری کشور و کارسیاست و لشکر آرایی چه کار؟ کسانی را که بااو بودند بند کرد و کس نزد افشین فرستاد و اورا از آن کار آگاه کرد که آن مرد بدست اوست. چون این خبر بافشین رسید چهار هزار تن ازمردان خود را با فرستاده‌ای که اورا بوماده (۱) میگفتند فرستاد و بابك را با کسانی که بااو بودند تسلیم کردند و اورا نزد افشین بردند وسهل بن سنباط هم با او بود. افشین جایگاه سهل را بالا برد و باو خلعت داد و وی را بزرك داشت و تاج و اسب بدست خود بخشید و خراج را ازو بازداشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد و باو فتح نامه نوشت. چون این آگاهی باو رسید مردم تکبیر خواندند و شادی کردند و خوشی آشکار کردند وفتح نامه بکشورها نوشتند زیرا که وی لشکریان دربار را نابود کرده بود. افشین با بابك وهمهٔ سپاهیانی

(۱) نسخه بدل. بوداده ـ بومامه ـ یوماده

که با او بودند رهسپار شد تا بسرمن‌رای رسید و آن در سال ۲۲۳ بود
و افشین با هارون‌بن‌المعتصم و خاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و
درجایگاه معروف بقاطول درپنج فرسنگی سامرا فرود آمد و یك فیل
خاکستری برای او فرستاده بودند و آنرا یکی‌از شاهان هند برای مامون
بارمغان فرستاده بود و فیلی درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ و
حریرهای رنگین گوناگون بروبسته بودند و با آن شترماده بختی کلانی
بود که آنرا نیز چنانکه گفتیم آراسته بودند و برای افشین دراعه‌ای از
دیبای سرخ زربفت برده بودند که سینه آن از یاقوتهای گوناگون و
گوهرهای دیگر گوهرنشان‌شده بود و نیز دراعه‌ای دیگر کم‌بهاتر و
کلاه (قلنسوه) بسیار بزرگی مانند برنس که ریشهای رنگارنك داشت و
بر آن کلاه مروارید و گوهر بسیار بسته بودند.

آن دراعه بهتررا بر بابك و دیگری‌را بر برادرش پوشاندند و کلاه
را برسر بابك گذاشتند و برسر برادرش نیز مانند آن‌را ، فیل‌را برای‌او
پیش‌بردند و شتر ماده‌را برای برادرش و چون وی فیل‌را دید درشگفت
شد و گفت این ستوردرشت چیست و ازدراعه خوش‌شد و گفت‌این بخشایش
پادشاهی بزرك و گرانمایه بیرده‌ای خوار مایه وسر شکسته است کـه
سرنوشت بااو خطا کرد و بخت ازو بر گشت ورنج اورا فروگرفت و پس
ازشادمانی اندوه برو فرود آمد . جنك جویان دورده بستند از سوار و
پیاده وسلاح وآهنینه ودرفشها و بیرق‌ها از قاطول تاسامرا بهم پیوسته
بود وگسسته نمیشد . بابك برفیل و برادرش درپی او برشتر ماده بود
وفیل ازمیان دورده میگذشت و بابك برراست وچپ مینگریست ومردان
وسپاهیان‌را میدید ودریغ میخورد و نومیدی‌میکرد که ریختن خون‌ایشان
ازدست اورفته است اما آنچه از فراوانی ایشان میدید اورا شگفت‌زده
نمیکرد وآنروز پنجشنبه بود دوشب گذشته از صفرسال ۲۲۳ . مردم‌چنان
روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی‌وافشین برمعتصم وارد شد و وی
پایگاه اورا بلند کرد وجایگاهش را بالابرد . بابك را نزدش بردند و
روبروی او گرداندند . معتصم باو گفت : بابك تویی ؟ پاسخ نداد و چند
بار آن‌سخن‌را برومکرر کرد و بابك خاموش بود . افشین نزد اوخم‌شدو
گفت : وای‌برتو، امیرالمومنین روی بتو کرده وتوخاموشی ؟ گفت . من
بابکم‌ومعتصم درآنهنگام سجده کرد وفرمان‌داد دستها و پاهایش‌را ببرند.

مسعودی میگوید : در کتاب اخبار بغداد یافته‌ام که چون بابك پیش روی معتصم رسید تاچندی سخن نگفت . سپس باو گفت : تو بابکی ؟ گفت : آری ، من بنده تو وزرخرید توام ونام بابك‌حسن (۱) بودونام برادرش عبدالله . گفت اورا برهنه کردند ، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود ازو کندند ، سپس دست راستش را بریدند ووی آنرا بروی خود زد و همین کاررا بادست چپ خود کرد. بارسوم پاهایش‌را بریدند ووی درروی فرش بخون خود می‌پیچید وسخن بسیار میگفت ومال‌فراوانی‌را که‌داشت نوید میداد و بگفته‌اش التفات نکردندووی‌بامچ دستهای بریده‌اش بروی خود میزد ومعتصم شمشیرزن‌را فرمانداد که شمشیر را درمیان دودنده از دنده‌هایش پایین‌تر ازدل فرو ببرد تاآنکه بیشترشکنجه ببیند واو اینکار راکرد . سپس‌فرمانداد سرش‌را جداکنند ، اندامهایش‌را باتنه‌اش پیوستند وبدار کشیدند . سپس سرش‌را بمدینة السلام (بغداد) بردنـد وبـر پل افراشتند وسپس آنرا بخراسان‌بردند ودرهرشهری وروستایی گرداندند زیراکه دردلهای مردم ازپیشرفت کار وی‌وبلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش وچیرگی اودربرانداختن پادشاهی ودگرگون کردن مردم و بدیل ایشان جای داشت . برادرش عبدالله‌را بمدینة السلام بردندواسحق ابن‌ابراهیم امیر آنجا همان‌کاری‌راکه بابابك درسرمن رای کرده بودند با اوکردوپیکربابك‌را برچوبی بلند در پایان آبادی سامـرا بـردار کشیدند وجایگاه آن تااکنون مشهورست ومعروف‌بچوب بابك (خشبة بابك) ، هر چندکه سامرا درین روزگار از مردم تهیست و مردم بومی از آنجا رفته‌اند مگر مردمی که دربرخی از جایهای آن مانـده‌انـد .
چون‌بابك وبرادرش کشته شدند وکارشان چنـانکـه پیش ازین‌آوردیم گذشت خطیبان درمجلس معتصم برخاستند و بخوش آمد سخن گفتند و شاعران درین باره نیز سخن سرودندو در آنروز ابراهیم بن المهدی برخاست وشعری بجای خطبه گفت که اینست :

یا امیرالمومنین الحمدلله کثیرا (۲)
هکذا النصرفلا زال‌لك‌الله‌نصیرا (۳)

---

(۱) این‌نام‌درهیچ جای دیگر نیست
(۲) ای امیرالمومنین خدای را سپاس فراوان
(۳) اینست پیروزی و خدای همیشه ترا پیروز کناد

وعلى الاعداء اعطيت من الله ظهيرا (۱)
وهنيا هنأ الله لك الفتح الخطيرا (۲)
وهو فتح لم یر الناس له فتحا نظیرا (۳)
وجزى الافشين عبدالله خيرا و حبورا (٤)
فلقد لاقی به بابك يوما قمطريرا (٥)
ذاك مولاك الذی الفيته جلدا صبورا (٦)
لك حتى ضرج اسيك له خدا نضيرا (۷)
ضربة ابقت على الدهر فى الوجه نورا (۸)

تاجی از زرآراسته بگوهر و اكليلی كه از گوهر تنها در آن یاقوت سرخ و زمرد سبز در زر نشانده بودند بافشين دادند و دو گردن بند باو بخشيدند ومعتصم اترجه دختر اشناس را بزنی بحسن بن افشين داد و زفاف كرد و برای او جشنی بپا كرد كه در نيكويی و شكوه مانند نداشت و چون شب جشن رسيد خواص مردم و بسياری از عوام شادی كردند ومعتصم ابياتی گفت كه در آن زيبايی و جمال و گرد آمدن آن دو را گفته و آن اينست :

زفت عروس الى عروس	بنت رئيس الى رئيس (۹)
ايهما كان ليست شعرى	اجل من الصدر والنفوس (۱۰)
اصاحب المرهف المحلى	ام ذوالوشاحين والشموس (۱۱)

اسطخری در كتاب المسالك الممالك در بارهٔ سرزمين جبال مينويسد: «درين نواحی كوه بلند نيست كه مذكور باشد مگر آنهایی كه ذكر كرديم

---

(۱) و بر دشمنان خدای ترا ياری دهاد
(۲) و خدای تهنيت ميگويد ترا ازين پيروزی آشكار
(۳) و آن پيروزيیست كه مردم پيروزی مانند آن نديده‌اند
(٤) و افشين بندهٔ خدای بپاداش نيكی وخوشبختی يافت
(٥) بابك با او در روز شومی روبرو شد
(٦) اين بندهٔ تست كه هميشه نيرو وصبرش را سنجيده‌ای
(۷) برای تو شمشيرش حتی رويی را كه تابان بود خونين كرد
(۸) زخمی كه زد در جهان ماند و رويش را تابان كرد
(۹) عروس را نزد داماد بردند ودختر سروری را نزد سروری
(۱۰) ای كاش ميدانستم كدام يك در پايگاه و بزرگزادگی برترست
(۱۱) خداوند شمشير گوهر نشان برترست يا آنكه دو گردن بند چون آفتاب دارد

ومگر آنکه کوه سبلان بزرگ‌تر از دماوند و حارث (آرارات بزرگ) دردبیل بزرگ‌تر ازهردوست واما کوهستان خرمیان کوههای دشواریست و خرمیان درآنجا هستند و بابك از آنجا بودودرروستاهاشان مساجد هست و قرآن می‌خوانند مگر آنکه میگویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت ».

جمال‌الدین‌ابوالقاسم‌عبدالله کاشانی مورخ‌قرن‌هفتم درزبدة‌التواریخ دربارهٔ خرمیان و بابك مطالب‌دقیقی دارد:

«ذکر حوادث‌سنهٔ اثنتین وتسعین‌ومایه(۱۹۲) ... درین‌سال‌ازحدود آذربایجان خرمیه خروج کردند واظهار فتنه و فساد شد . رشیدعبدالله‌بن مالك را با ده‌هزار مردکار بدفع ایشان نامزد کرد و او برایشان زد و همه را متفرق و متشتت کرد و از آنجا با خواستهٔ فراوان استرجاع نمود . . .

ذکر حوادث‌سنه احدی وماتین (۲۰۱) ـ ... درین‌سال بابك‌خرمی بآذربایجان ظاهرشد ومردم بسیار را بدعوت‌خودآورد...

ذکر حوادث سنه اربع و ماتین (۲۰٤) ـ .. درین‌سال یحیی بن معاذ بآذربایجان با بابك خرمی جنك کرد، کاری‌میسرنشد...

ذکرحوادث سنه اثنی‌عشر و ماتین (۲۱۲) ـ درین سال مامون محمدبن حمیدالطوسی را بجنك بابك خرمی باردبیل فرستاد و او براه موصل بآذربایجان رفت و جنگهای فراوان با بابك خرمی کرد و هیچ میسر نشد ...

ذکر حوادث سنه اربع عشره و ماتین (۲۱٤) ـ درین سال بابك خرمی محمدبن حمید الطوسی‌را بکشت واومردی ممدوح جوادکریم‌بود. چون خبرقتلش بمامون رسید عبدالله‌بن طاهر را بجای او نامزد کرد ... و درین‌سال خلیفه مامون عراق‌عجم وقهستان تامرند آذربایجان بعلی‌بن هشام تفویض کرد والسلم .

ذکرحوادث سنه ثمان عشره و ماتین (۲۱۸)ـ ... درین سال از عراق عجم گروهی انبوه بدین‌خرمیه درآمدند و بردرهمدان سپاهی‌جمع کردند و برحرب مسلمانان اتفاق‌کردند . معتصم لشکری بزرگ بدست امیراسحق‌بن ابراهیم بن‌مصعب بقمع وقهرایشان بفرستاد و تمامت عراق

عجم بوی ارزانی داشت و او برفت و با ایشان جنگهای بسیار کرد و مکاوحت ومحاربت نمود وازخرمیه تاشست‌هزار کس بردرهمدان بکشت ، باقی گریخته بشهرها متفرق‌شدند.

ذکرحوادث سنهٔ عشرین وماتین(۲۲۰)ـ درین‌سال عجیف بن‌عنبسه برزنکان مستولی شد و هم درین سال معتصم افشین را بآذربایگان فرستاد ، بدفع خرمیه وابتدای خروج بابك‌خرمی سنهٔ احدی و عشرین و ماتین (۲۲۱) بود و خلقی بسیار را بکشت ، تا امام معتصم محمد بن یوسف را بمحافظت و عمارت اردبیل فرستاد ، تاخرابی خرمیه معمور و آبادان کرد . بعدما که میان محمدبن یوسف و بابك دو سه نوبت جنك افتاد افشین برسید وبااومحاربه و مقاتله کرد و از اصحاب بابك خلقی انبوه را بکشت و بعضی اسرا گرفته پیش‌معتصم‌فرستاد وازومددخواست. او بوغا کبیره (!) را با سپاه و مال بسیار بمدد او فرستاد . هم بابك مستولی وغالب بود...

ذکر حوادث سنه‌احدی وعشرین و ماتین (۲۲۱)ـ درین‌سال بوغا کبیر با بابك‌خرمی‌جنك کرد وطایفه‌ای انبوه‌ازمسلمانان کشته‌شدند وافشین باصول اربنکین(!) درحدود مراغه صلح کرد .

ذکرحوادث‌سنهٔ اثنتین‌وعشرین ومایه(!)(۲۲۲)ـ درین‌سال بابك‌را در جنك بگرفتند وپیش‌معتصم فرستادند ، تادستها و پایهای او ببرید و بیآویخت و اورا با برادر وجمعی‌یاران بسوزانیدند».

ابوعمرومنهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین‌محمد بن‌منهاج‌الدین‌عثمان گوزگانی در کتاب طبقات ناصری در حوادث زمان معتصم می‌نویسد : «بابك‌خرمی که درعهد مامون خروج کرده بود و اکثر بلاد آذربایجان دین اورا گرفته بودند ، اورا بگرفت و ببغداد فرستاد، اورا بیاویختند، درشهور سنهٔ ثلاث وعشرین وماتین (۲۲۳) بود . درمدت بیست‌سال بابك خرمی دویست وپنجاه هزارمسلمان راکشته بود . »

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف‌درباره معتصم میگوید : افشین و دیگران‌راازامیران‌وسرکردگان لشکربجنك بابك خرمی بآذربایجان فرستاد درسال ۲۲۰ وفتح واسیرشدن بابك درماه رمضان و گویند ماه شوال۲۲۲ بود واورا بسرمن‌رای بردند ودرآنجا درصفر ۲۲۳ کشتند و

شماره کسانی راکه بابك دربیست ودوسال از لشکریان مامون و معتصم وامیران وسرکردگان وجزایشان از طبقات دیگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته‌اند پانصد هزارست و میگویند بیش ازین بوده و از فراوانی شماره نتوان کرد و بیرون آمدن وی درسال ۲۰۰ درخلافت مامون وگویند در ۲۰۱ درکوهستان بذین درآذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرك خرمی پیشوای بابك وجزاو بود .

ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف درباره هرثمه و مرك وی در درزندان مرو درزمان مامون میگوید : چون این خبر بحاتم بن هرثمه که درآذربایجان بود رسید که باپدرش چه کرده‌اند بآزادان آنجا و شاهان نوشت و ایشانرا بخلاف خواند و درهمین میان مرك او هم فرارسید و میگویند سبب بیرون آمدن بابك همین بود و بابك بیست و چند سال ماند .

جای دیگر باز درحوادث روزگار مامون میگوید : محمدبن حمید را بجنك بابك فرستاد وباهم روبروشدند ومحمدبن حمید درسال دویست وچهارده کشته‌شد و برای عبدالله بن طاهر که در دینور درسرزمین جبل بود لوایی بست که بخراسان رود وعلی بن هشام را بجنك بابك فرستاد .

ابن خلدون در « کتاب العبر وديوان المبتدا والخبر فی ايام العرب والعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر » نیز مطالبی دربارۀ بابك و خرمیان دارد ، منتهی درچاپ ۱۲۸٤ بولاق بسیاری از کلمات و نامهای کسان وجاها نادرست وتحریف شده‌است و درین اوراق ضرور نبود آن نادرستیها را مکرر کنم .

درحوادث سال ۱۹۲ می نویسد. درین سال خرمیان درسرزمین آذربایجان جنبیدند و عبدالله بن مالك را باده هزار بجنگشان فرستادند واو گروهی را کشت واسیر و برده کرد و اسیران را بکرمانشاه فرستاد و فرمان دادند که این بردگان را بکشند واسیران را بفروشند.

درحوادث سال ۱۹۹ درضمن بحث ازواقعه ظهور ابن طباطبا علوی میگوید ابوالسرايا السری بن منصور که‌از بنی شیبان و از بازماندگان‌هانی ابن قبیصة بن هانی بن مسعود بود و نیز گویند از بنی تمیم بود درارمنستان با سی سوار بیزید بن مزید پیوست وفرماندهی یافت و با خرمیان جنگید و

برخی از ایشانرا برده کرد .

درحوادث همان‌سال ۱۹۹ می‌گوید : دربن‌سال صدقة بن‌علی معروف بزریق حکمران ارمنستان وآذربایجان شد و فرمان دادند با بابك جنك کند و او این‌کار را باحمدبن جنید اسکافی سپرد و بابك اورا اسیر کرد. سپس ابراهیم بن‌الليث بن‌الفضل حکمران آذربایجان شد ... درسال۲۱۱ زریق بن‌علی بن صدقه‌ازدی‌مرسید بن‌انس‌صاحب موصل راکشت وزریق بر کوهستان میان موصل و آذربایجان دست‌یافته بود و مامون حکمرانی آنجا را باودادووی‌لشکر گردآوردوآهنك‌موصل کرد که باسید بجنگدو وی باچهار هزار لشکری بیرون‌آمد وجنك درمیا نشان‌سخت‌شد وسید در کارزار کشته‌شد ومامون از کشته شدن او خشمگین شد و محمدبن حمید طوسی را حکمرانی موصل‌داد وفرمان‌داد بازریق‌وبابك‌خرمی‌جنك کندو او بموصل‌رفت ودرسال۲۱۲ برآنجادست‌یافت... ومحمدبن‌حمیدطوسی در سال۲۱٤ کشته شد وبابك‌خرمی اوراکشت و بدین‌گونه بود که چون وی کارمتغلبان برموصل را ساخت بالشکریان آراسته بجنك بابك‌رفت و از تنگها گذشت وپاسبانان برآنها گماشت تااینکه بکوهستان رسید وبالا رفت وبابك مردانی درجنگلها بکمین نشانده بود وچون سه‌فرسنك رفت ازکمین برون‌آمدندواوراشکست‌دادند ومحمدبن‌حمید چندان پایداری کرد که بااو بیش‌از یك‌مردنماند ودریافتن راه رهایی‌سرگردان‌بود. بگروهی ازخرمیان رسیدکه باگروهی ازیارانش جنك میکردند وآهنك‌اوکردند ووی راکشتند واین‌کار برمامون گران‌آمد وحکمرانی خراسان‌را بعبدالله ابن‌طاهرداد زیراکه‌باوخبر رسیده‌بودکه برادرش‌طلحة بن‌طاهردرگذشته است‌وعبدالله را جانشین برادرکرد وعبدالله دردینور ماند ولشکرآراست که بجنك بابك رود و محمدبن حمید را حکمرانی نیشابور داد . چون خارجیان درخراسان بسیارسرکشی میکردند مامون باو فرمان‌دادبآنجا رود و وی رفت ودرنیشابور فرود آمد ...

درسال ۲۱٦ مامون برعلی بن‌هشام خشم گرفت‌وعجیف‌را بسرکوبی احمدبن‌هشام وگرفتن دارایی‌وسلاح اوفرستاد زیراکه ازبیداد وستم وی خبرشده بود ووی در اندیشه کشتن عجیف وپیوستن ببابك بود وعجیف برو پیروزشد واورا باخود نزد مامون برد ووی فرمان داد بکشندش و

سرش‌را درشام وعراق وخراسان ومصر گرداندند ...

جای دیگر درحوادث سال ۲۰۱ مینویسد درین سال بابك خرمی در جاویدانیان پیروان جاویدان سهل آشکارشدومعنی جاویدان «دائم باقی» ومعنی خرم «فرح» است وایشان پیرو آیین‌های مجوس بودند ...

سپس درحوادث سال ۲۲۰ میگوید : پیش‌ازین داستان بابك خرمی وپیدا شدن اورا درسال ۲۰۲ آورده ایم که بجاویـدان بن‌سهل دعـوت میکرد وشهر بذرا گرفت وراه‌را بست ومامـون بجنك او بسیار فرستاد و لشکریانش شکست خوردندو گروهی ازفرماندهانش کشته‌شدند ودژهایی که درمیان اردبیل وزنجان بود ویران شد وچون معتصم برسرکارآمدابو سعید محمدبن‌یوسف‌رافرستاد ووی‌دژهایی‌را که‌ویران‌کرده بودندساخت ودرآنجا مرد وآذوقه برای پاسبانی راهها ورساندن خوراك گماشت و خود درین‌میان برخی ازسپاهیان بابك‌را درآنسر زمین شکست داد ودر پی ایشان رفت وآنچه ازو گرفته‌بودند ستاند وبسیاری‌راکشت‌وبرده کرد وسرهارا بابردگان نزد معتصم فرستاد وابن البعیث نیزدر دژی استوار بودکه درسرزمین آذربایجان ازآن اوبود وازدست ابن‌الرواد گرفته‌بود وبا بابك سازش داشت ولشکریانش که ازآنجا میگذشتندمیهمان میکرد ودرین‌زمان‌سر کرده وی که عصمة بود ازآنجا گـذشت ووی بهمانروش میهمانش کرد وسپس اوراگرفت وپیروانش‌راکشت ووی را نزد معتصم فرستاد. وی کمینگاههای‌سرزمین بابك‌را ازوپرسید ووی راهنمایی کرد. سپس اورا زندانی کردند وافشین حیدربن‌کاوس‌را فـرماندهی دادند و لوای جبال‌را برای او بستند وبجنك بابك فرستادند واوبدانجا رفت ودر دشت‌فرودآمدوراههایی‌راکه‌ازآنجا باردبیل‌می‌رفت گرفت وسر کردگان خودرا بالشکریان ازآنجا تااردبیل گماشت که خوراك‌ازاردبیل بیکدیگر برسانند تااینکه بلشکرگاه افشین برسدوچون‌یکتن ازجاسوسان بابك بدستش میفتاد ازنکویی‌های بابك دربارهٔ‌اش‌میپرسید وآنرا چند برابر میکرد ورها میکرد . سپس معتصم بغاالکبیررا بیاری‌افشین باسازوبرك فرستاد وبابك شنید ودراندیشه خود استوارترشد وافشین ازینکار برخی ازجاسوسانشانرا آگاه کرد وببغا نوشت که ازدژرودقیلا بیاید وباردبیل بازگردد واواینکارراکرد وخبر ببابك‌رسید وافشین‌روزی کـه با بغا قرار گذاشته بودسوارشد وبشتاب‌رفت ودسته‌ای ازسپاهیان بابك بیرون آمد

وبکاروانی که ازرود میآمد برخورد ودر آنجا بغا برنخورد وکسانی را که درآنجا ازلشکریان یافتند کشتند ومالشانرا بردند ودرراه بهیثم‌از سرکردگان افشین برخوردند واو را شکست دادند وی بدژ خود پناه برد وبابك برو فرود آمد واو را محاصره کرد . اما افشین بآنجا رسید وبا یشان برخورد و بسیاری‌ازلشکریانش کشته شدندو بابك بموقان گریخت وبلشکرگاه خود بدان‌سوی رود فرستاد وایشان بدوپیوستند وباآنهااز موقان ببیابان بیرون آمد وچون افشین بلشکرگاه خود بازگشت بابك‌را شهربند کردوخوراك‌راازسرزمینهای‌دیگر بروی‌او بست‌وصاحب‌مراغه برای اوخوراك فرستاد ودسته‌ای ازلشکریان بابك باآن بر خوردند وآنرا گرفتند . سپس بغاهرچه داشت نزداوفرستادواودرمیان لشکریان پراکنده کرد وافشین بسران خود فرمانداد که پیش‌آیند ومحاصره‌را بر بابك‌در دژبذ تنك کنند ودر شش میلی آنجا فرودآمد وبغاالکبیرآمد تا اینکه گرد شهربذرا گرفت وباایشان جنگید وگروهی‌راکشت ومحمدبن حمید را ازسران برخندق گماشت ونزد افشین فرستاد ویاری خواست . وی برادرش فضل واحمدبن خلیل‌بن‌هشام واباخوس وصاحب شرطه حسن بن سهل‌را نزد اوفرستاد وفرمانداد روزی که اومعین‌میکنددرجنك پایداری کنند . سپس ایشان درآنروز سوارشدند آهنك بذکردندوسرمای سخت وباران گرفتشان . افشین‌نیزجنك کرد وبر کسانی از پیروان بابك که در گرد اوبودند پیروزشد وباران برایشان سخت‌شد وفرود آمدند .

بغا راهنمایی گرفت وازکوهستانی که ازآنجا راه بسوی‌افشین‌بود بالارفت وبرف ومه ایشانرا فراگرفت وبجایگاههای خود فرود آمدند وبابك‌کاررا برافشین تنك گرفت ودر لشکرگاهش پراکندگی افکند و پیروان بغا اردونك دربالای کوه بستوه آمدند وازآنجارفتندو نمیدانستند سرانجام افشین چه خواهد شد وآهنك دژ بذ راکردند واز کار افشین آگاه شدند و از راهی دیگر که آمده بودند بازگشتند زیراکه آن راه تنگه وپشته بسیار داشت وپیش‌آهنگان لشکر بابك درآن بسیار بودندو ایشان بآنها التفات نکردند و تنگها پیش‌رویشان بود وشب‌آنها رافرا گرفت وازبارها واموال‌خود بیم داشتند بغا ازبالای کوه بیاریشان‌آمد ورنج دیدند وتوشه‌هاشان ازدست رفت و بابك برایشان شبیخون زد و شکستشان‌داد وهرچه مال وسلاح باایشان بود تاراج کرد وایشان‌بخندق

نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بغا در آنجا ماند. طرحان که سپهسالار بابك بود از او اذن گرفت که زمستانرا در دهی درسرزمین مراغه بگذراند. افشین کس نزد یکی از سران لشکر خود بمراغه فرستاد و او راگرفتند و کشتند وسرش رافرستادند. سال ۲۲۲ فرا رسید ومعتصم جعفر الخیاطرا بالشکریانی بیاری افشین فرستاد و سی هزار هزار درهم برای هزینه لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت. افشین در آغاز فصل بهار برخاست وخود از دژ و خندق بیرون آمد وخبر رسید که فرمانده لشکر بابك که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گرد آورده وخانوادهٔ خودرا بیکی از دژهای کوهستان فرستاده است. افشین یك تن از سران لشکر خودرا روانه کرد که ایشانرا بازدارد و ایشان از تنگها گذشتند و شتافتند و رفتند تا اینکه بآن خانواده رسیدند و آنها را گرفتند و باز گشتند. آگاهی بآذین رسید وسوار شد که ایشانرا بازدارد وجنك کرد و برخی از زنانرا پس گرفت. افشین از علاماتی که قرار گذاشته بود که اگر شکی درباره آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد و سوار شد که برایشان بتازد وچون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند و خودرا رهاندند و افشین اندك اندك پیش میرفت تا بدژ بذ رسید و بمردم دستور داده بود که شبانه سوارشدند تا از شبیخون برهند ومردم ازین رنج بستوه آمدند. در بالای این کوهها جایگاههایی بود که پیادگان در آنجا گذاشته بودند بسه جایگاه رسیدند و پیادگان باتوشه در آنجا فرود آمدند وراهها را بسنك بست گرفتند ودر آنجا گرد ایشان را فراگرفتند و در تاریکی پایان شب نزدیك نماز بامداد بانك برداشتند وطبل زدند که مردم را خبر کنند و بانك زد وخوردشان در کوه و دشت پیچید وحون آنها را بازمی داشتند درنك می کردند و می خواستند بتنگه ای که در سال نخست بآن رسیده بودند برسند در پشت آن لشکریانی بر بالای پشته از آن پاسبانی می کردند تا بدستشان نیفتد و بابك برای آنکه باو نرسند سپاهیانی در زیر این پشته بکمین گماشته بود وافشین می کوشید که کمین گاه رادریابد و نمی توانست و بابوسعید وجعفر الخیاط و احمد بن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته سوار پیش روند ودر آنجا بمانند وایشان وکاخ بابك را دیدبانی کنند و بابك باآندك لشکریانی در پیشاپیش ایستاده و بازمانده لشکرش در کمینگاه بودومی می خوردند وسورنا می زدند وچون افشین نماز ظهررا گزارد بخندق

خود دررود الرود جنك کنان بازگشت ، تا بدشمن نزدیك ترشد وسپس بخندق دیگر وازآنجا بخندق دیگر وسپاهیانی که درتنگه درپی او بودند رسیدند وخرمیان از دراز کشیدن جنك بستوه آمدند وچندروز گذشت و جعفر درنك کرد. سپس خرمیان از بذ بیرون آمدند وبریاران وی زدند و جعفرآنها را ببشته هاشان پس نشاندند وبانك برخاست و افشین بازگشت و جنك سخت شد وبا ابودلف از همراهان جعفر گروهی ازمطوعه بودند و کار را برپیروان بابك سخت گرفتند وگرد بذ را گرفته بودند. جعفر نزد افشین فرستاد وبپانصدتن پیاده تیرانداز ازویاری خواست و چون آنها رسیدند فرمان داد که بحیله پس بنشینند واین مطوعه گرد بذ را گرفتند و بانك برخاست و کمین کردگان ازپای پشته بیرون آمدند وافشین جایگاهشان را دانست و برخدعه ایشان پی برد وجعفر نزد افشین رفت ووی باوعتاب کرد و او پوزش خواست و درکمین گاه پناه گرفت وجای آنرا نشان داد و وی ازعتاب درگذشت ودانست که حق بااو بوده است ومطوعه ازتنگی علوفه وتوشه شکایت کردند و ایشانرا اذن داد دست بکشند و بزبان خودشان دلجویی کرد.

سپس ازوخواستار شدند پایداری کنند و وی بایشان اذن داد و تا روز معینی باایشان قرارگذاشت ومال و توشه و آب و بارها و سازو برك بایشان رساند وبجایی که روز پیش درآن بود بازگشت ولشکریان را درپشته هم چنانکه عادت داشت آراست وبجعفر فرمان داد مطوعه را پیش براند وازآسانترین راه پیش روند ودست وی را آن چنانکه خواست برتیر اندازان ونفت اندازان بازگذاشت وجعفر بجایگاه روزپیش بازگشت و مطوعه بااو بودند وجنك کردند وبدیوارهای بذ آویختند تااینکه دشمنان خودرا بدیشان زدند وکمانداران آمدند وآب وتوشه برایشان تنك شد. سپس خرمیان ازدروازه آمدند و آنرا برمطوعه شکستند وازدیوارشان افکندند وسنك برایشان باریدند وکار برایشان سخت شد وازجنك درمانده شدند ودرپایان روز دست ازجنك کشیدند و افشین بایشان فرمان داد برگردند وایشانرا بپیروزی درآنسال دلداد وبیشتر مطوعه بازگشتند. سپس افشین پس ازدوهفته جنك را ازسر گرفت ودردل شب هزار تن تیر-انداز بکوهی که درپشت بذ بود فرستاد وازآنجا افشین را میدیدند وبر خرمیان نیر باریدند وسپاهیان دیگری بکمین های این کوه که درپشت بذ بود فرستاد وخود فردای آنروز ازجایی که درآنجا بعادت خودایستاده

بود سوارشد وجعفر خیاط وسر کردگان پیش‌رفتندتااینکه‌همه‌بگرداگرد این کوه رسیدند و بابك از پای کوه باسپاهی که بیاری اوآمده بودند بر ایشان زد تااینکه بامداد ایشانرا بغفلت گرفت وتیراندازان از کوه فرود آمدند ورایتهارا برسر نیزها کردندو باهم دردرختستانی بر آذین‌سر کرده لشکر بابك تاختند. وی بدشت رفت وگروهی ازسرکردگان رسیدند و تخته سنك‌هارا از کوه برسر ایشان ریختند وکار بر ایشان سخت‌شد .چون بابك این‌را دید ازافشین زنهار خواست که خانواده خودرا از بذ ببرد و فرار برین گذاشتند که خبر بافشین رسید که وارد بذ شده اند و مردم رادیت‌ها را بر بالای کاخ بابك برافراشته‌اندودرآنجاواردشده‌اند. افشین کاخهای بابك را سوخت‌وهمه خرمیان راکشت ودارایی وخانوادهایشانرا گرفت ونزدیك شب بلشکرگاه خود بازگشت وبابك درآنچه قرارداده بود خلاف کرد وهرچه می‌توانست مال وخوراك ازآنجابرد . افشین‌فرود آمد وکاخهارا ویران کرد وسوخت و بادشاهان ارمنستان و بطریقهای آنجا نوشت که ازسرزمین‌خود بامردان بسیار نزد او بروندوایشان‌رفتند. سپس بابك بسرچشمه‌ای درصحرای پراز مرداب در میان آذربایجان و ارمنستان رسید وفرستادکسان خودرا خواست وایشان بواسطه فراوانی مرداب ودرخت باونرسیدند ونامه معتصم رسید که زنهار داده‌بود وافشین آنرا بکسانی ازپیروان بابك که‌زنهار خواسته بودند فرستاد وایشان از پذیرفتن آن‌سرباز زدندوبرخی ازآنهاراکشت . سپس بابرادرش‌عبدالله ومعاویه ومادرش ازآن‌صحرا رفت و آهنك ارمنستان داشت وپاسبانانی که‌رفته بودند اورا بگیرند دیدندش وابوالسفاح سرکرده ایشان بود و درپی‌اورفتند تااینکه‌درکنارآبی باورسیدند ووی‌سوارشدو گریخت وابو السفاح معاویه ومادربابك‌راگرفت و ایشانرا نزد افشین فرستاد وبابك نهانی بکوهستان ارمنستان رفت ودرپی او بودند تا اینکه گرسنه شد و یکی ازپیروان خودرا باپول‌فرستاد که‌خوراك بخرد . یکتن‌ازسلاحداران باورسید ونزدسهل بن سنباط فرستاد ووی‌آمدوبپیروان بابك که‌پاسبانان راه‌بودند رسیدواورا ببابك‌راهنمایی کردند وباورسیدوخدعه کردتااینکه بدر اورفت وخبر بافشین فرستاد ووی دوسرکرده را روانه کرد وفرمان داد ازابن سنباط پیروی کنند. ایشان درجا هایی ازآنجا کمین کردند و بابك‌را بشکارخواند وبااو بیرون رفت وآندو سرکرده ازکمین بیرون

آمدند واورا گرفتند و نزد افشین بردندومعاویة بن‌سهل بن سا باط باایشان بود . سپس وی‌را زندانی کردوپاسبانان بروگماشت وهزاردرهم بمعاویه داد وهزار هزار درهم و کمربندی گوهرنشان برای سهل فرستاد و نزد عیسی بن یوسف، بن اسطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد وعبدالله برادربابك‌را ازوخواست که بدز او پناه برده بود هنگامی که ابن‌ساباط گردشان‌را گرفته بود ووی اورا نزدش فرستادوافشین اورا با برادرش‌زندانی کرد و بمعتصم نوشت ووی‌فرمانداد ببردش واین‌درشوال سال ۲۲۲ بود وافشین باایشان بسامرا رفت ودرهرمنزلـــی فرستاده ای از سوی معتصم با او دیـدار میکرد وخلعت واسب میرسـاند وچون بسامرا نزدیك‌شد واثق بدیدار او آمده‌بود وقدوم اوراگرامی داشت وافشین‌وبابك را نزد خود. درمظیره فرود آورد وتاج برسر افشین گذاشت ودو گردن‌بند بـاوداد و بیست‌هزار هزار درهم باورسانید وده‌هزارهزار درهم درمیان لشکریانش پراکنده کرد واین درصفر سال ۲۲۳ بود واحمد بن‌ابی داود ناشناخت نزد بابك رفت وبااو سخن گفت. سپس معتصم نیز ناشناخت آمد واورا دید. سپس فردای آنروز آذین بستند و بینندگان دورده ایستادند وبابك‌را سوار بر فیل آوردند وچون‌رسید معتصم فرمان داد دست وپایش را ببرند وسپس سرش‌را ببرند وسرش‌را بخراسان فرستاد و پیکرش را در سامره بدار آویخت و برادرش عبدالله‌را نزد اسحق بن‌ابراهیم ببغداد فرستاد که همین کاررا بااو بکند ووی کرد وآنچه بافشین درمدت محاصره بابك داد بجز هزینه‌لشکر وزاد وتوشه ده‌هزار هزار درهم هرروزی بود که بجنك‌سوار بود وپنجهزار هرروزی که بنشینند وهمه کسانی‌را که بابك دربیست سال روزگارچیرگی خود کشت صدوپنجاه‌وپنج‌هزار بود وازسرکردگان‌یحیی ابن‌معاذوعیسی بن‌محمد بن‌ابی‌خالد واحمد بن‌الجنید وزریق علی بن صدقه ومحمد بن‌حمید طوسی‌وابراهیم بن‌اللیث‌راشکست‌داد و کسانی که بابابك برده بودند سه‌هزار وسیصد تن‌بودند وکسانی که ازدست وی از زنـان مسلمان وفرزندانشان‌رهایی یافتند هفت‌هزار وششصد تن بودند وآنهارا درچهار دیواری جادادند وهرکس که‌ازاولیاشان‌می‌آمدوازمیانشان یکی را می‌شناخت باومیدادند وکسانی که ازدرزندان‌بابك‌وخانواده‌اش بدست افشین افتادند هفده مرد وبیست‌وسه‌زن‌بودند ».

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی درکتاب « شذرات الذهب فی اخبار من‌ذهب » نیز مطالبی درباره بابك وخرم دینان‌دارد، بدینگونه:

درحوادث سال ۲۰۱ درین سال آغاز ظهور بابك خرمی کافر بود وسرکشی وتباهی کرد وبتناسخ روانها قایل بود .

سال۲۰٦ : درین سال بابك خرمی مرعیسی بن محمدبن‌ابی‌خالدرا شکست داد .

سال ۲۱۲ : درین‌سال مامون لشکری بفرماندهی محمد بن‌حمید طوسی برای جنك بابابك خرمی آراست .

سال۲۱٤ : درین‌سال محمدبن‌حمیدطوسی وبابك خرمی‌روبروشدند وبابك ایشانرا شکست داد وطوسی‌را کشت .

سال ۲۲۰ : درین‌سال معتصم برای افشین‌لوا بست برای جنك‌بابك خرمی که از بیست‌سال لشکریان‌را شکست میداد وشهرهاراویران‌میکرد سپس‌محمد بن‌یوسف الامین‌رامامور کرددژهایی‌راکه بابك ویران کرده بود بسازد وافشین بابابك‌روبروشد واورا شکست داد ونزدیك‌هزار تن ازخرمیان‌راکشت وبابك بموقان‌گریخت ودرمیانشان کارهایی روی‌داد که آوردن آنها بدرازا میکشد .

سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت‌کناد روبرو شدند وشکست خوردند وبابك‌رهایی یافت وافشین همچنان چاره میکرد تااینکه اورا برده کرد واین‌ملعون سرکشی کرد وشهرها ومردم را تباه کرد وروزگار او بیست وچندسال کشید ومی‌خواست آیین‌مجوس‌را درطبرستان استوارکند وبرآذربایجان وجزآن دست‌یافت ودر روزگار او مازیارکه قائم ملت‌مجوس بود درطبرستان پیدا شد ومعتصم درآغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستادکه درآنجا نیرو بگیرد وآن سی هزارهزار درهم بود وشهربابك دررمضان پس‌ازشهربند سخت‌گشاده‌شد وبابك درمردابی دردز پنهان‌شد وهمه خواص وفرزندانش برده شدند و معتصم برایشان زنهارنامه فرستاد ووی آنرا درید و ناسزاگفت و وی پرتوان وسخت‌کوش وسخت‌گیر بود وازآن‌مرداب‌ازراهی که‌درکوهستان می‌شناخت بیرون‌رفت وجابجا شد وبکوهستان ارمنستان رسید وبرسهل بطریق فرود آمد ووی اوراگرفت وفرستاد وافشین را آگاه کرد و

افشینیان آمدند و بایشان تسلیمشان کرد ومعتصم قرار گذاشته بودهر کس اورا زنده بیاورد دوهزارهزار درهم و بآنکه سرش‌را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد وورود وی ببغداد روزمشهوری‌بود .

سال ۲۲۳ : دربن‌سال بابك خرمی‌رانزدمعتصم بردند. ابن‌الجوزی درشذور میگوید محمدبن عبدالباقی مارا آگاه کردوعلی بن‌المحسن آگاه کرد ازپدرش که برادر بابك خرمی باو گفته است که چون برمعتصم وارد شدباو گفت: ای بابك، توکاری کردی که کسی نکردواینك تابی بیاور که کسی نیاورده است . باو گفت : بزودی تاب‌مرا خواهی‌دید . پس معتصم فرمان دادکه دودستش‌را درحضور وی‌ببرند وآغاز کردند دست راست بابك‌را ببرند وخون‌را گرفت وبروی خودمالید وگفت اگر درروی من زردی ببینند گمان‌میبرندکه ازمرك‌هراسانم . سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش‌را زدند ودرآتش‌سوختند وهمین کاررا بابرادرش کردند وایشان ننالیدند ...

معتصم بافشین تاجی بخشید وبیست هزارهزار درهم باوداد یك نیمه برای‌وی ویك نیم برای‌لشکریانش .

قاضی ابوعلی محسن‌بن محمدبن ابی‌الفهم تنوخی در کتاب جامع التواریخ معروف به« نشوارالمحاضره واخبارالمذاکره» همین روایت را بدینگونه‌آورده است : ازشگفت ترین داستانهای نیروی نفس که برادر بابك‌خرمی مازیار جون برمعتصم وارد شدند باو گفتند : ای بابك ، نو کاری کردی که کسی نکرده ، پس تابی بیاور که کسی نیاورده‌است. باو گفت : بزودی تاب مرا می‌بینی . چون بحضور معتصم رسید فرمان داد دستها وپاهایشان را درحضورش ببرند . از بابك آغاز کردند و دست راستش را بریدند و چون خونش روان شد بهمهٔ رویش مالید چنانکه ازروی اووجهرهٔ وی‌چیزی ناپوشیده نماند . معتصم گفت: ازو بپرسید که چرا این کار را کرد ؟ ازو پرسیدند ، گفت : بخلیفه بگویید تو فرمان دادی چهار اندام مرا ببرند و در دل خود اندیشه کشتن من‌داری و شك نیست که ازین‌کار نمیگذری و خون مرا می‌ریزی و گردنم را می‌زنی . میترسم که خون ازمن برود و روی‌من زردبماند و بپندارند که از مرك هراسانم وآنرا از رفتن خون ندانند . من روی‌خودرا بخون آغشتم که زردی‌آن آشکار نشود . معتصم گفت : اگرکارهایش بخشایش وی‌را روا

می‌داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود وفرمان‌داد کارش را بسازند .

سپس چهار اندامش را بریدید و گردنش را زدند و همهٔ آنهارا درشکمش جای دادند و نفت برو ریختند وآتش زدند وهمین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله‌ای وشکایتی نکردند .

پیداست که در نقل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابك داشته با برادر وی‌اشتباه کرده‌اند

جنگهای بابك با افشین

دربارهٔ جنگهای بابك با افشین در کتابها جزییاتی دیگر هست . از آن‌جمله طبری می‌نویسد :

چون معتصم در کار بابك بیچاره شد اختیار برافشین افتاد و در آنزمان که‌مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش‌فضل ابن‌کاوس وپنج‌تن ازخویشانشان که یکی‌را دیوداد نام و ابو سیاح کنیت بود باچهارکس دیگر باآن سپاه‌آمده بودند . پس معتصم سپاهیان‌بسیار بوی‌داد و سرهنگان بزرك را درخدمت او گماشت وحکمرانی ارمنستان وآذربایجان باو داد وهرچه خواست‌ازخواسته ووظیفه سپاه وچهارپایان وافزارجنك برومقرر کرد وافشین درسال ۲۲۰ از بغداد بجنك‌رهسپارشد وپیش‌ازآن معتصم ابوسعید محمدبن یوسف را فرستاده بود تاشهرها و دهها و دژهایی راکه بابك ویران‌کرده بود ازنو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساخته بود ومحمدبن یوسف پیس‌ازافشین بآذربایجان‌رفت‌و آبادانی می‌کرد وبابك سپهسالار خودرا، که معاویه نام‌داشت ، باهزار سردار فرستاده بود ، تا برابوسعید شبیخون زنند و اورا بکشند ومالی‌را که با او بود بغارت ببرند . معاویه ازکوهها وکتلهاییکه بودگذشت و برسرتنگه‌ای میان دو راه بنشست وبابك جاسوس نزد اوفرستاد وخبرداد که ابوسعید بیامد وگفت درفلان‌جاست . معاویه شب‌تاختن کرد وازآنجا که‌بود بجای دیگر رفت‌وجایگاه ابوسعیدرا یافت وجون‌روزشد بازگشت. پس بابوسعیدآگهی رسید که دوش معاویه درفلان‌ده‌درپی وی‌آمده‌است. ابوسعید سوار شد ودرپی معاویه رفت ودربیابانی یافتش وبااوجنگید و

سیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد و معاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگها افکند و ابوسعید آن سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا ایشانرا گردن زدند.

پس از ین واقعه افشین خود بآذربایجان رسید و درین هنگام محمد بن بعیث را دژی بود بنام شاهی که آنرا ازوجناء بن رواد گرفته بود و نزدیک دوفرسنك پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر بود ومحمد بن بعیث با بابك درصلح وسازگاری بود و سپاهیانش را که از سرزمین وی می گذشتند مهمان می کرد ولشکریان بابك خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می رفتند . چون معاویه شکست خورد بابك سپاه دیگری بفرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد ووی باسه هزار مرد آمد و در دژ محمد بن بعیث فرود آمد و در آن جا بنگاه گرفت و محمد بن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود چون عصمت بدر دژ فرود آمد محمد بن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد وعصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمد بن بعیث آن ده تن را کشت و عصمت را دست بست و او را گفت تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان ویاران خودرا ؛ وی گفت جان خویش را . گفت سران سپاه خود را یك یك آواز ده ، تا درآیند و گردنه را بکشم عصمت سرار دژ بیرون آورد ویك تن ارسرهنگان خودرا آواز داد و بربالا خواند و گفت بیا تا باده خوریم . آن سرهنك تنها بیامد و محمد بن بعیث کمین کرده بود ، تاهر کس بدژ می آید بکشدش وهمچنین می کشتند تا بیازماندهٔ سپاه آگهی رسید وایشان بگریختند پس محمد بن بعیث آن سرهارا که بریده بود نزد معتصم فرستاد وعصمت را نیز پیش معتصم روانه کرد واین محمد بن بعیث ازدست نشاندگان پسر رواد بود. معتصم ازعصمت ازسرزمین بابك وراههای آن پرسید واو ازوسایل جنك وراههای جنك با بابك آگاهش کرد وعصمت تاروزگار واثق بالله زندانی ماند .

اما افشین چون بآذربایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خودرا آنجا بنشاند ودرهایی را که درمیان برزند واردبیل بود تعمیر کرد ومحمد بن یوسف را بجایی که نام آن «خش» بود فرستاد ودرآنجا خندقی کندند وهیثم غنوی ، ازسران سپاه را ، که از مردم جزیره بود بدهستی

فرستاد که آن‌را «ارشق» میگفتند ودژ آنجارا آباد کرد ودر گرداگرد آن خندقی کند وعلویه اعوررا ، که ازسرهنك‌زادگان بود ، بدژی که پس از اردبیل بود وآن‌را «حصن‌النهر» میگفتند فرستاد وپیادگان وکاروانیان راکه ازاردبیل بیرون می‌آمدند دیدبانی میکردند تااینکه بحصن النهر میرسیدند وصاحب‌حصن‌النهر دیدبانی میکرد تا نزدهیثم غنوی میرسیدند وهیثم هرکس‌راکه بسرزمینش میرسید نزد صاحب‌حصن‌النهر میفرستاد و هرکس ازاردبیل می‌آمد دیدبانی میکردند تانزدهیثم میرسید و صاحب حصن‌النهر درمیان راه بود ووی‌هرکسی‌راکه بااوبود نزد هیثم میبرد و هیثم هرکراکه بااو بود بصاحب‌حصن‌النهر می‌سپردو بدینگونه‌هرکسی که درین‌راه آمدوشد میکرد وی‌را دیدبانی میکردند تا باردبیل واز آنجا بلشکرگاه افشین میرسید وهیثم غنوی نیز کسی‌راکه نزد وی میرسید دیدبانی میکرد تانزدیك ابوسعید می‌شد وابوسعیدهم ایشان‌را نزد هیثم می‌فرستاد وهیثم ایشان‌را بابوسعید می‌سپرد وابوسعیدو کسان‌وی‌کاروان را بخش می‌فرستادند وهیثم ایشان‌را بارشق‌روانه میکرد واز آنجا اورا پیش‌علویه اعور می‌فرستادندکه بهرجاکه باید برود برساندش وهر چه بابوسعید میرسید بخش واز آنجا بلشکرگاه افشین می فرستاد وکسان افشین آنچه‌رسیده بودمیگرفتند وبلشکرگاه میبردند وهمواره چنین بود وهرکسی، ازجاسوسان ودیگران ، که نزدابوسعیدمی‌آمد اورانزدافشین می‌فرستاد وافشین جاسوسان‌رانمیکشت وایشان‌رانمیزد ، بلکه‌درباره‌شان بخشندگی میکرد وازایشان میپرسیدکه بابك بایشان چه‌میداد ودوبرابر آن‌را میبخشید و ایشان را بجاسوسی خود میگماشت .

درین‌هنگام افشین باسپاه‌خود باردبیل فرودآمده‌بود. یکماه‌آنجا ماند وازهمه‌راهها وتنگها پرسید وجاسوسان بفرستاد . ایشان‌باز آمدند واحوال آن‌دیار باوی گفتند . پس‌ازاردبیل براه افتاد وسوی‌سرزمین بابك رفت . چون‌برسردره‌ای رسیدکه درمیان کتلها بود برسر دره جایی‌فراخ دید وسپاه خودرا درآنجا فرود آورد ومحمدبن‌بعیث‌را نزد خود خواند ونواختش وبااو تدبیر کردن گرفت . هرچه‌پیش‌از آن افشین ازراهنمایان ومردم دیارپرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین درها شدن و باید‌برسر کوهها رفت ، زیراکه درین میان کمینگاه بسیارست که سپاه‌را

زیان آورد ، درهمین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تامگر بابك سپاهی بفرستد وجنگ کند وروزوشب باید خودرا ازشبیخون ایمن داشت.
پس افشین لشکر برسر دره فرود آوردو گرداگرد لشکر خودخندق ساخت ودیگران میبود وازشبیخون درآن خندق امان یافتند وبابك بیزاز وی میندیشید وافشین هفت ماه درآن جایگاه میبود وازسوی بابك کسی بیرون نمی آمد وافشین سوی او نمی توانست رفتن. زمستان فرارسیدوافشین ولشکریان اودلتنگ شدند ولشکر اورا سرزنش میکرد که با بابك مدارا میکنی ، مگر سر باوی یکی داری وچرا مارا نزدیك دژاو نبری تا جنگ کنیم وبکوشیم تاچاره ای پدید آید ودرین سرما درین جایگاه چگونه باشیم وسپاهیان وی ازهرگونه میگفتند ، چنانکه بیم غلبه ایشان میرفت واورا سرزنش میکردند . وی می خواست حیلتی کند تامگر بابك را از آنجا بیرون آورد. نامه ای بمعتصم نوشت ومعتصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید درراهها نگهدارد ودوماه درمیانشان راه بود وآن نامه افشین را با شتران بریددوازده روزه ببغداد بردند و هرگاه که شتاب میکردند این دو ماهه را بچهارروز میرفتند . پس افشین پس ازهفت ماه نامه بمعتصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست وسپاه مرا بسویشان راه نیست و اینك من اندیشیده ام که مگر بحیلتی اورا بیرون بیاورم . اکنون خلیفه را باید که درم وعطا و نفقات برای سپاه بفرستد وآن کس را کـه این درم می آورد بفرماید تا بفرمان من کار کند
پس معتصم صدشتر وار درم با بغای کبیر (بابوغا) وسیصد غلام ترك از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بغا آن درم را باردبیل رسانید میان لشکر افشین تااردبیل سه روز راه مانده بود افشین ببغا نامه نوشت که آنجا یك ماه بنشین وآشکارا همی گوی که این درم فلان روز برد افشین خواهم بردن ، تا چون جاسوسان بابك این خبر برد او برند او بداند که تو بکدام روز درم برخواهی گرفت ، آهنگ تو کند وتوازآنجا بیرون میآی تا نامهٔ من بتو رسد . پس افشین سپاه را ازآن سر دره برگرفت وآنسوی تر شد ، نه ازسوی اردبیل بلکه ازسوی دیگر وآن سر دره رها کرد ولشکررا بجایی فرودآورد که نام آن برزند بود و دهی بود برراه سپاه راگفت شما را آنجا درم بدهم ، زیراکه چون درم ازاردبیل بلشکر

گاه افشین میبردند گذارش برین ده برزند بود، که از آنجا برسر آن دره، که افشین بود، گذر کردندی .

پس جاسوسان بابك از اردبیل نزدوی شدند و گفتند که بغای کبیر باصد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد وفلان روز از آنجا خواهد گذشت وآن جاسوسان ، که درمیان لشکر افشین بودند ، آگهی دادند که افشین سپاه ازسر دره برگرفت وببرزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن وآن دژرا آبادان خواهد کردن و برین راه که می آورند راهگذر ایشانست. بابك با پنجاه هزار مرد از دژ بیرون آمد وبدان میان در کوهها و دهها می گشت وچشم همی داشت تاآن درم بسر دره کی رسد وجاسوسان افشین بوی آگهی بردند که لشکر بابك ازسردره بیرون آمد و بابك خود از دژ بیرون شد و بالشکر خود منتظر رسیدن آن درمهاست ، تا ببرد وغارت کند . افشین دانست که مکر و حیلت او بر بابك کارگر افتاده ، نامه فرستاد نزد بغا که : آن درم فلان روز از اردبیل برگیر وبیرون آور و بنخستین منزل فرود آی وچون شب رسید درم باز بشهر فرست و در جای استوار بنه و شترانی تهی باخویشتن بیاور وچنان کن که فلان روز چاشتگاه بسر دره ، آنجا که لشکرگاه منست ، رسیده باشی ، باشد که بابك با سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم برتو میدارد ، چون نزدیك رسی از دره بیرون آید و با تو جنك کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون آیم و او را درمیان گیریم و جنك کنیم ، باشد که او را بگیریم یا هلاك کنیم .

بغا نیز چنین کرد و باکاروان خویس نزدیك حصن النهر رسید و جاسوسان بابك بوی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آنرا دیده اند که بنهر رسیده است . درین میان بغا با مال باردبیل بازگشت و افشین چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد وهنگام فروشدن آفتاب بخش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکرگاه ساخت وچون بامداد شد پوشیده سوار شد وطبل نزد ورایت نیفراخت ، تا کس نداند او بیرون آمده است وتاخت تا بکاروانی رسید که آن روز از نهر بسوی ناحیهٔ هیثم غنوی می رفت وافشین ازخش آهنك ناحیهٔ هیثم کرده بود ، تا انکه در راه بوی برسد و هیثم نمی دانست و باکاروانی ، که همراه او بود ،

آهنگ نهر داشت و بابك با کسان خویش براه نهر رسید و گمان میبرد که آنجا بآن درم خواهد رسید و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود. سپاه بابك برو تاختن گرفت، نمی‌دانستند که آن درم باوی نیست وجنگ درمیانشان درگرفت و پاسبان نهر را، باکسانی که با وی بودند، کشتند و آنچه بدستشان بود گرفتند ودانستند که آن درم با ایشان نبود و ازدست سپاه بابك رفته است اما جامها وساز و افزارسپاه صاحب نهر را گرفتند و برخود پوشیدند، تااینکه هیثم غنوی و کسانش را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند. اماچون جایگاه صاحب نهر را نمیدانستند درجای دیگر ایستادند وچون هیثم رسید وایشانرا دید پسرعم خویش را فرستاد ازیشان بپرسد که جرا آنجا ایستاده‌اند؟ چون وی رفت بازگشت وگفت: این گروه را نمی‌شناسم وهیثم پنج سوار ازسوی خود فرستاد که ببینند این گروه آنجا چه‌میکنند وچون آن سواران نزدیك رسیدند دوتن ازخرمیان بیرون آمدند وکشتندشان وچون هیثم دانست که خرم‌دینان کسان علویه را کشته‌اند و جامها ورایتهای ایشانرا بخود بسته‌اند هیثم بازگشت وبکاروانی که با اوآمده بود رسید وایشانرا گفت بازگردند واو باکسان خود اندك اندك می‌رفت تا خرمیان را بخود سرگرم کند و کاروانرا از آسیبشان برهاند. تااینکه کاروان بدژی رسید که‌جایگاه هیثم درارشق بود ویك‌تن ازکسان‌خود رانزد ابوسعید وافشین فرستاد که‌ازآن پیشامد آگاهشان کند وخود داخل‌دژ شد وبابك نزدیك آن دز آمد وکرسی نهاد و روبروی دژ برآن کرسی نشست ونزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را واگذار نکند آنرا ویران‌خواهدساخت. اما هیثم نپذیرفت وجنگ درمیانشان درگرفت و دراندرون دژ باهیثم ششصد پیاده وچهارصد سوار بودوخندقی استوارداشت و درمیان جنگ بابك نشسته بود و باده می‌خورد. درین‌میان دوتن ازسواران افشین ازدور پدیدارشدند، که ایشان ازیك فرسنگی ارشق نظاره میکردند وچون بابك دانست که سپاه افشین بوی‌نزدیك‌شده است سپاه‌خود را برداشت وبموقان رفت و افشین نیز بدنبالش رفت‌ویك شب باسپاه خودآنجا ماند. پس ببرزند لشکرگاه‌خود بازگشت و بابك چندروز درموقان‌ماند. و بشهر بذ فرستاد وسپاه خویش را بخود خواند. آن‌لشکر شبانه بوی رسید و باایشان از موقان راهی شد وببذ رسید و افشین‌همچنان درلشکرگاه خوددر برزندبود وچون چند روزگذشت کاروانی

ازخش رسیدو با آن کاروان مردی بود ازسوی ابوسعید، که اوراصالح آبکش می گفتند وسپهبد بابك بایشان رسید وبرآن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت وهمه آنکسان را کشت وچون این کاروان خوراك برای برای سپاه افشین میبرد لشکر افشین درتنگی افتاد وچون تنگی و گرسنگی بمنتهی رسید افشین بحکمران مراغه نوشت وازو آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیك هزار گاو، بجز چهارپایان دیگر، باآن بودوآذوقه بسیار همراه داشت ولشکری پاسبان آن بود و باز دسته‌ای ازسپاه بابك بفرماندهی طرخان یاآذین نام بریشان دستبرد زد وآن آذوقه‌راهم بغارت بردند ودرین هنگام تنگی و بی آذوقگی سپاه افشین بغایت رسید وافشین بحکمران سیروان نوشت و ازو آذوقه خواست. وی هم آذوقهٔ فراوان فرستاد و درین هنگام گروهی ازمردم بافشین پناه بردند وازو زنهار یافتند.

جنگهای سال ۲۲۱

درسال ۲۲۱ درمیان بابك و سپاه بغای کبیر درسرزمین هشتادسر جنگی درگرفت و بابك نیز باافشین جنگ کرد واورا شکست داد. تفصیل این واقعه بدینگونه است که باردیگر درین سال درمیان لشکر افشین و بابك جنگ درگرفت واردوسوی بغا وافشین برو تاختند و بابك ازمیان گریخت ودرمیان کوهها و درها شد وازکسانش هزارتن کشته شدند و بابك با آن دیگران، که زنده مانده بودند، بدژ خود گریخت و از سر این دره تا در بابك سه روز راه بود و همه جایهای تنگ و کوههای دشوار بود.

چون بابك بدژخود رسید ایمن شد وسپاه را عرض داد. هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود برسر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشاند و درم ازاردبیل آوردند و بسپاه داد ولشکر افشین پانزده هزار کس بود ایشان را پانزده گروه کرد، هرگروهی هزارمرد ودوده گروه باخویشتن نگاهداشت، که ده هزار مرد باشد وپنج گروه شامل پنج هزار مرد ببغای کبیر داد. سپس پیش راند و وارد دره شد وفرمان داد تا هرگروهی جدا جدا نزدیك یکدیگر میرفتند، چنانکه ازسرکوهها یکدیگررا میدیدند

و باهر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغا باآن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود ومحمدبن بعیث با راهنمایان بسیار بااو بود، تا برسر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنك میرفتند، تا چون کمین ببینند ایشانرا آگاه کنند ولشکرهم بدین تعبیه نرم نرم وآهسته پیش میرفت ، چنانکه تانماز دیگر دوفرسنك رفته بود. آنگاه افشین فرمود تا همچنان برسرآن کوهها فرودآمدند وهر گروهی را راه برآمدن یك جای بود وآن یك راه را استوار کردند .

روزدیگرهم بدین تعبیه برفتند وشبانگاه هم برسر کوهـی فرود آمدند . سه روز بدین تعبیه میرفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند وسرمای سخت بود ، چنانکه چیزی نمانده بودهمه ازسرما بمیرند . روزدیگر افشین ازآنجا برفت وکس نزد بغا فرستاد که : مروو همانجا باش، تاآفتاب برآید وگرم شود وبرف بگدازد . چون روز برآمد سرما افزون شد وآن روزهم آنجا بودند ولشکریان افشین آشوب کردند که : مگر بابابك دست یکی کرده ای که مارا درین کوهها بسرما بکشی؟ مارا بزیر فروبر ، که اگر مارا بابك بکشد دوست تر داریم که برین سر کوه ازسرما بمیریم وچون چنین باشیم سپاه وکمین را ازخود بازنتوانیم داشتن . افشین ازیشان پذیرفت و اجابت کرد که فرورویم و بمیان همین کوهها رویم وهرچندراهها تنگست باحتیاط پیش رویم آن شب هم آنجا بودند . نیم شب بابك بادوهزار مرد بریشان تاخت وشبیخون زد وبکوه هایی، که بغا آنجا بود ، نرفت وآنجا رفت که افشین بود ومیانشان نیم فرسنك بود وبرسر کوهها علامت یکدیگرمیدیدند .

پس بابك خویشتن برسپاه افشین افکند وایشان هم هزیمت یافتند ولشکر بابك شمشیر دریشان نهاد و بسیار کس ازدوسوی کشته شدند وبغا وسپاه وی ازین پس آمد آگاه نبودند . چون سپیده بدمید بابك سپاه خویش را بازداشت وگفت : ازپس ایشان شوید ، که ازپس ما سپاه ایشان است وبازگشت . چون بدان کوهها رسیدند ، که بغا درآنجا بود ، روز روشن شده بود .

بابك لشکررا دونیم کرد ، تاآنکه آن روز آنجا باشد وچون شب برسد برسپاه بغا شبیخون زد .

چون روز برآمد بغا ازینکار آگاه‌شد و بران کوهها فرو شد وهم بدان راه که آمده بود بازگشت ومردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت وخود بامحمد بن بعیث و برادر افشین ، که فضل بن کاوس باشد ، از پس آن‌سپاه‌همی‌رفتند وباآن پنجهزارتن بآهستگی‌همی‌رفتند .

بابك دانست که بغا بازگشت وسپاه بابك بر سر کوهها پراکنده درقفای ایشان همی‌رفت . پس چون‌نماز خفتن‌رسید بغا ایشان‌را گفت : ما را واجب نکند بشب رفتن ، صواب آنست که کوهی استوار بجوییم ، که برآنجا یك‌راه بیش نبود وشب آنجا گذرانیم . گفتند : صواب‌همینست ،وچون ایشان بسیار بودند بریك کوه نتوانستند رفت . سه گروه شدند و هریك نزدیك یکدیگر ماندند وآن‌شب تابامداد بیدار بودند، شب نخفتند وچون سپیده بدمید خوابشان برد .

بابك باسه‌هزار مرد شبیخون‌زد وهنوز تاریك بود وشمشیردریشان نهاد وکشتن گرفتند و ایشان گروهی‌سواره وگروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر میفکندند ومی گریختند و فضل بن کاوس ، برادر افشین را ، جراحت رسید و بغا پیاده خودرا نجات‌داد وخویشتن را از سرکوه فرو افکند وچون بپایان کوه رسید اسبی بی‌خداوند یافت برآن اسب برنشست وبراند وآنروز همی‌رفتند ، تا بسر دره‌ای بجای فراخ‌آمدند . چون از دره بیرون‌آمد بغا خبر افشین پرسید . گفتند : چون از دره بیرون شد یکسر براند و باردبیل‌رفت . بغا نیز سوی‌افشین باردبیل‌شد و آن‌زمستان آنجای بودند .

پس‌از آن افشین‌سران‌سپاه خودرا فرمود که بسوی بابك‌پیش‌روند و کار را بروی بردرقلعهٔ بذ تنگ گیرند وایشان در شش میلی بذ فرود آمدند . بغا پیش‌رفت تا قلعهٔ بذ را محاصره کرد و با بابکیان‌جنگید و مردان بسیار ازلشکر او کشته شدند . پس عقب نشست تا بخندق محمد ابن‌سعیدرسید وکس نزد افشین فرستاد واز وی یاری خواست و افشین برادرخود فضل واحمدبن خلیل بن‌هشام و ابوخوش حسن‌بن سهل صاحب شرطه را بوی فرستاد و بایشان فرمان جنگ‌داد و روزی را معین کرد که درآنروز بجنگ آغاز کنند و ایشان درهمانروز آهنگ‌شهر بذ کردند ولی سرمای شدید وباران سخت ایشانرا درگرفت و ایشان همچنان‌میجنگیدند

وباران سخت‌تر می‌شد و بغا راهنمایی گرفت و براهبری او برسر کوهی، که مشرف برجایگاه بابك بود، رفت وچون باران بیشتر شد سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمد و بابك برایشان تاختن کرد وایشانرا شکست داد وازجایگاهی که درکوه داشتند راند و بغا نیز باسپاه خود هزیمت کرد و نمی‌دانست که برسر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بذ کرد.

درین میان ازافشین بوی خبر رسید و ناچار شدازراه دیگر باز گردد، زیرا که آنراه که از آن آمده بود تنگها و کتلهای بسیار داشت و پیشروان لشکر بابك اورا دنبال کردند ولی بایشان التفات نکرد، زیرا که شب نزدیك بود و می‌خواست زودتر ازتنگها بگذرد ومی‌ترسید اموالی را که باخود داشت ازدست بدهد. پس ناچار سپاهیان خودرا برسر کوهی جای داد و ایشان درمانده بودند وتوشه راه نداشتند. بابك شبانه بریشان تاخت و آنچه باایشان بود غارت کرد و گروهی ازیشانرا کشت و بغا برنج بسیارخودرا بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند.

باردیگر جنك درمیان سپاه افشین و بابك بواسطه پیش آمدن زمستان دروقفه ماند. درین میان بابك را سرهنگی بود، نام اوطرخان ودهقانی بود ازدهقانان آن دیار وزمستان بده خویش میبود وچون زمستان درآمد ازبابك دستوری خواست وبده خویش رفت، که درناحیه هشتادسر درمراغه بود وبا افشین غلامی ترك بود، ازغلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین اورا فرستاد تا برطرخان تاختن کرد واورا کشت وسرش را بیاورد. بابك ازین خبر سست شد ودلش بشکست وچون زمستان بگذشت بازمعتصم سپاه را خواسته فرستاد وسرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند، نزد افشین روانه کرد ونام آن سرهنك جعفر بن دینار بود، معروف بجعفر خیاط، که ازکارگزاران بزرك زمان مامون بود وغلام خویش‌را، که ایتاخ ترك معروف و مطبخ سالار او بود، با سی‌هزار هزار (سی میلیون) درم روانه کرد وسوی قاسم العبسی بکوهه نامه فرستاد تا باسپاه خود بیاری افشین روانه شود وبافشین نوشت که: بجنك رو و مندار که من وسپاه من ازبابك بازگردیم و تا بابك زنده باشد دست ازوی بدارم وترا جزآن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خسك آهنین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آیند این خسك‌ها را درپیرامون لشکر پراکنده کن،

تا ازشبیخون ایمن باشی وخندق نباید کندن . چون خبر آمدن جعفر خیاط وایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم ببابك رسید برمعتصم افسوس خوردو گفت: کارش بجایی رسید که درزی وطباخ خویش را بجنك من فرستادو دیگر بااو کس نماند .

درین هنگام چون بابك با قلمرو روم همسایه بود و درمیانشان رسولان وهدایاردو بدل می شد بابك توفیل (تئوفیل) پسر میخائیل امپراطورروم را بفریفت و پیغام داد که : من باصل ترسا زاده ام ودر پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آورد ، ولی ایشانرا یکباره نتوان گفت که : بدین کیش بگروید، که دانم که ایشان اجابت نکنند ولیکن این مذهب ایشانرا از مسلمانی بیرون آورد ، که ایشانرا این مذهب من خوش همی آید . پس چون برایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند بهرراهی که ایشانرا بخواهم بیایند وآنگاه ایشانرا بدین ترسایان خوانم ، تاهمه ترساشوند.

پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد . پس چون معتصم ایتاخ و جعفر خیاط را فرستاد ، بابك نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که : پادشاه عرب هرچه لشکر داشت بجنك من فرستاد، تادرزی و خورشگر خویش ودیگر کس بااو نمانده است، اگر رای آمدن داری باسپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی و اگرخواهی جنبیدن اکنون بجنب ، که چون تو برزمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر می خواست که ملك روم بجنبد ومعتصم راحاجت بسپاه افتد و آن لشکررا بخواند . پس امپراطور روم بطرسوس شد وهفتادهزار مردباخودداشت وطرسوس را حصاری سخت استوار بود و ازآنجا بشهر زبطره رفت و تاخت وتاز بسیار کرد ولی تاخبر بدورسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنك وی دارد بقلمروخویش بازگشت .

جنك های سال ۲۲۲

درسال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد بافشین که میباید کار بابك را پیش گیری . افشین سپاه ازاردبیل بیرون برد و بدان لشکرگاه پیشین فرود آمد . بابك یکی ازسرهنگان خودرا با دههزار سوار بجنك فرستاد و آن سرهنك آذین نام داشت ومردی مبارز بود ووی از میان کوهها بیرون

آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندانش باوی بودند و از لشکریان وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند . بابك اورا گفته بود که زنان و فرزندان را بحصاری استوار بفرستد و او گفته بود : «من ازین جهودان میترسم» . پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندانرا آنجا رها کرد و خود بدشت بیرون آمد و چون خبر بافشین رسید سرهنگی، بادوهزار مرد فرستاد و نام آن سرهنك ظفر بن عبدالله بود و بفرمود تا از راهی دیگر در میان کوهها شود و باوی راهنمایان فرستاد ، تا بسر زنان و فرزندان آذین بریزند و ایشانرا بیاورند . ظفر بدان کوه رسید و جنك کرد ، از آن مردم بسیاری بکشت و آنهمه زنان و کودکانرا برده کرد و فرود آورد و خبر بآذین رسید . همه سپاه خودرا از سر دره برگرفت و باز گشت و همچنان با آن لشکر بسر آنکوهها رفت تا با ظفر جنك کند و زنان و کودکانرا باز ستاند .

این خبر بافشین رسید ، سرهنك دیگررا ، که ابوالمظفر بن کبیر نام داشت، با پنجهزار مرد فرستاد ، تا آذین را بیابد واو را مشغول کند . ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره‌ای میان کوهها آوین را یافت و با او جنك پیوست و آذین باظفر جنك کرده و بسیاری از زنان و کودکانرا باز گرفته بود. ابوالمظفر اورا مشغول کرد ، تا ظفر باز مانده آن زن و فرزندرا از آن راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر بر گرفت و بدان دره شد و آذین بهزیمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته نزد بابك میرفت واابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدانکوهها تا حصار بابك رود و معتصم برو نامه نوشته بود و گفته بود : خطا کردی که برسر کوهها رفتی و راه زمین و دشت بدست دشمن سپردی و راه دشت اگرچه تنگست سپاه‌را از راه کوهساران بردن آسانتر باشد ، ازین سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان برسر کوه بدار ، تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیراندازانرا در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خسك پیرامون خویش بریز ، تا از شبیخون ایمن باشی و وی‌را هزار خروار خسك آهنین فرستاد .

افشین سپاه‌را بدره اندر آورد و همچنانکه معتصم گفته بود میرفت چون بدانجای رسید، که از آنجا سال پیش بابك شبیخون کرده بود سپاه

بسیار ازلشکریان بابك برسر کوهها دید . افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت ودیگران بهزیمت شدند وبسوی بابك رفتند . افشین‌هم برین حال سپاه همیبرد ،تاروزی دوفرسنك میرفت، روز دهم بحصار بابك رسید و بیکفرسنگی آنحصار فرود آمد . بابك‌ازحصار خویش اورا بس خروارها ماست وروغن وتره وبرهٔ شیرمست فرستاد و خیار و بادرنك فرستاد و گفت : شما مهمان مایید وده‌روزست که بدین‌راه ناخوش درشت می‌آییدودانم که خوردنی نیافته‌اید ومارا بحصارجزین‌قدرچیز دیگر نبود. افشین گفت تاآنرا نستدند و بازپس فرستاد . پس بخندید که ما مهمانی بپذیرفتیم ودانم این‌چیزها بدان فرستاده است تا سپاه مارا شمار کنند و بنگرند که‌چندست‌وبفرمود تاآن‌فرستادگانرا اگردهمه سپاه وی‌بگردانندند و سپاه افشین بیشتر در درها فرود آمده‌بودند وپیدا نبودند .

چون ایشانرا اگردانیدند بفرمودپیش وی‌آوردندوگفت: شما شماره این سپاه‌را ندانید ومن‌دانم ، بابك‌را بگوییدکه این سپاه سی هزارمرد جنگیست ، جز کهتران وچاکران‌وباامیرالمومنین‌سیصد هزار مردمسلمان است‌که همه با اویند وتا یکتن زنده باشدازتو برنخواهندگشت ،اکنون تو بهتردانی وتدبیرکار خویش‌همی‌کن ، اگردانی که بزنهار بیرون‌آیی بیای‌واگردانی که‌آنجا بایدت‌بودن‌می‌باش ، تاجان تووکسانی که باتواند درسر اینکارنرود ازآنجا بازنخواهدگشت .

رسولان‌نزد بابك رفتند واین‌سخنان بگفتندوروز دیگرافشین‌سپاه را بدانراههای تنك‌پیش‌برد ، تا بیك میل ازحصار فرود آمد ومحمد بن بعیث‌راگفت : آنجا مارا روزگاری باید ماند ، برسر آنکوهها رو و مارا جایی استوار بنگر ، تا برآنجای‌گرد آییم وگرداگرد سپاه کنده کنیم وبروز بردرگه حصار باشیم وشب باز جای شویم تاایمن باشیم . محمد بن‌بعیث ازآنکوهها جایی استواربجست وفرمود تاکنده کردند و دیوارهای‌کنده استوار کردند ولشکررا در میان‌کنده فرود آورد وهمه روزه ازحصار بابك آواز نای‌وچنك‌ورباب‌آمدی ومی خوردن وپاکوفتن ونشاط‌کردن ایشان میدیدند ، یعنی ماخود ازسپاه دشمن‌نمی‌اندیشیم وهر شب بابك سپاه بشبیخون میفرستاد ولشکرافشین بیدار میبود وبدان‌دیوار ها هیچ نتوانستند کردن وافشین‌را سرهنگی بود بزرگوار ، ازسرهنگان معتصم وپیش از آن ازسرهنگان مامون بود وامیربخارابود واورامحمد

ابن‌خالد بخارخداه گفتندی. یك‌شب افشین‌اورا بفرمود تااز کنده‌ودیوار ها بگذشت وبرسر کوهی با همراهان خویش پنهـان شد و گفت : این سپاهیان بابك چون امشب ازلب‌کنده بازگردند تو پیش ایشان بازآی، تا ما ازپس آییم ودرمیانشان گیریم‌ودست بکشتن‌نهیم . پس چنین کردند وآن‌شب‌چون گروه بابك بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و ازآنمردم بدین حیله بسیاری کشتند وازشبیخون‌رستند .

پس افشین‌هرروز ازبامداد تاشبانگاه بردرحصار می‌شد وچون‌شب میرسید بکنده باز می‌آمد وبابك‌روزی ، پیش‌ازآنکه‌افشین بیرون‌آید، فرمود تاسپاه اوازحصاربیرون‌شد وجاسوسان‌آمدند وافشین‌راخبر کردند که : بابك سپاه خودرا درکمینگاه نشانده است . چون افشین آگاه‌شد فرمود تاسپاه اوآن‌شب بجنك‌حصارشدند وازحصار دورتر آنجا ایستادند که هر روز میستادند وهرجاگروهی فرستادند ، تا بدانند که‌لشکربابك کجاکمین کرده‌اند . آنگروه چندانکه جستندچیزی‌نیافتند . پس‌شبانگاه بازگشتند وروز دیگر بیامدند وهم ازدور مینگریستند وکسانرا بجستن کمین فرستادند . آنجا برسر کوهی تنگه‌ای بود وبرآن دهی‌بود .افشین بخارخداه‌را گفت : تو برسر آنکتل بایاران خویش بایست ، تاازآنراه کس آهنك ما نکند ، که من‌همی‌دانم که برسر کتل‌کس نیاید ، اما در زیرکتل کمین کرده‌اند وچون‌ما بگذریم ازپس ماآیند . چون بخارخداه بدانجا شد وبیستاد تدبیر ایشان باطل‌شد.

پس افشین‌هرروز چنین میکرد واز بامداد باسپاه می‌آمد وبرسر کوه یکمیل دورتر ازحصار میستاد وبخار خداه برسر آنکتل میبود و میگفت : تا ما جای‌کمینگاه ایشان ندانیم نشاید پیش‌حصاررفتن . ولیکن کمینگاه‌ایشان نتوانستی دانستن وچون افشین از حصار بازگشتی ایشان ازکمینگاه بحصار باز شدندی . پس یك‌روز چون وقت باز گشتن شد افشین بازگشت وآخرهمه‌لشکر جعفر بن‌دینار باز میگشت . چون جعفر اینروز بازگشت با اوسه‌هزار مرد بود وگروهی بازپس مانده بودند . سپاه بابك ازحصار بیرون آمدند وده‌هزار سوار برسپاه جعفر زدند و مردمان جعفر بازگشتند وجنك درپیوست .

جعفر بانك شنید وبازگشت وافشین پیش‌تر رفته‌بود . چون جعفر بازگشت سپاه وی‌نیز بازگشتندومردمان بابك بیشتر ازحصار بیرون‌آمدند

و با جعفر جنك در گرفتند و نماز دیگر فراز آمدو خبر بافشین رسید واو با همه سپاه باز گشت وهم بجای خویش بیستاد وهر سرهنگی را بجای خود بگماشت وجعفر ازمردمان بابك بسیاری بکشت و ایشانرا بحصار افکند. ایشان بحصار رفتند ودرحصاررا بستند وجعفر باز نگشت وجنك همی کرد و بردیوار حصار حمله همیبرد . چون بانك جنك بردرحصار برخاست آن مردم ، که در کمینگاه بودند ، از کمینگاه خویشتن را بدانکتل درافکندند و بخار خداه هنوز بدانکتل ایستاده بود ، با کمینداران جنك در گرفت . افشین اورا پنجهزار مرد دیگر فرستاد وخود درجای بیستاد و کس نزد جعفر فرستاد که : تاریك شد وهنگام جنك کردن نیست .

جعفر باز آمد وافشین باسپاه بازگشت وبلشکرگاه رفت وسه روز از آنجا بیرون نیامد وجاسوسان فرستاد ، تاخبر آورند که چقدر از لشکر بابك کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست وسپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است وعلف برایشان تنك شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدندند و گفتند که : مارا علف وزاد تنك شده است .

افشین گفت : هر که ازشما صبر نتواند کردن باز گردد ، که بامن سپاه خلیفه بسیارست ومرا هیچ حاجت بشما نیست ومن ازینجا نخواهم رفت ، تا برف ببارد وسپاه خلیفه بامن درگرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند .

این مزدوران ازنزد افشین باز گشتند و گفتند : افشین با بابك دست یکی دارد وجنك نخواهد کردن . افشین آگاه شد ودیگر روز جنك را بساخت و باهمه سپاه برفت وهم بر آنکوه ، که جای او بود ، بیستاد و بخارخداه را هم برسر آنکوه بگماشت ، تا راه کمین نگاهدارد .

سپس جعفررا خواند و گفت : سپاه پیش تست ، هر کرا خواهی ، از سوار وپیاده وتیراندازانرا ، درپیش‌دارو جنك کن. جعفر گفت : بامن سوار وپیاده بسیارست وچندانکه‌هست مرا بس باشد واگر مدد بکار باید خود بخواهم .

جعفر باسپاه بردرحصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: ازهر گوشه ازحصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستادوایشان ازیك سوی دیگر بجنك شدند و بدیوار بارهٔ

حصار نزدیک آمدند وجعفر با یاران بردرحصارشد و مردان بابك بدر حصار بدیوار آمدند وجنك درپیوستند و ازهرسوی تیر و سنك انداختن گرفتند و افشین یك بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت : ازیاران توهر که کاری نیك کند این درم بوی‌ده . بدره‌ای درم دیگر بابوداف فرستاد و اورا نیز چنین گفت و شرابداران‌خود راگفت تا باجلاب وشراب وشکر بحربگاه روند ومردم را می‌دهند و مردم بابك ازحصار بیرون آمدند و جنك کردند و تا نمازدیگر پای بفشردند، تاآنگاه که افشین بلشکرگاه بازگشت وفرودآمد ویك‌هفته جنك نشد وبگفت تاعلف بسیار بیاوردند وتدبیر جنك همی‌کرد ، تا اورا خبرآوردند که بردرحصار کوهی هست وهرروز بابك سرهنك خویش آذین را بزیرآن کوه ، در راههای تنك پنهان می‌کندو بکمین می‌نشاند وچون آذین ازحصار بیرون‌آید بابك در حصار بی کس بماند.

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنانست که بدو گفته‌اند . پس سپاه راآگاه کرد که : فردا سحرگاه ساخته باشید ، تا بجنك رویم . چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواند ، که تیراندازان نیك بودند وایشانرا علم‌سیاه داد و گفت: درین‌تاریکی بروید و از آنجا ، که کمین‌گاه آذینست ، بیك میل راه ، ازآنسوی در میان کوهها کمین کنید . چون بامداد شد وبانك طبل‌شنیدیدعلمها بپای‌دارید وازآن محل درآیید، تا ما نیز ازین سو درآییم وآذین رابمیان گیریم. ایشان برفتند وافشین باایشان راهنمایان وعلف فرستاد وچون نیم‌شب‌شد سرهنگی را، ازمردم‌فرغانه، باهزارمرد ازسپاه فرغانه که باوی‌بود گفت: بدآنجا که کمین‌گاهست، بریك‌میل، خاموش‌بنشینید، تا بامدادمن بیایم و چنان کنید که کسی اثرشما نداند وایشان برفتند .

چون هنگام سحرگاه‌شد افشین باهمه سپاه رهسپارشد و بفرمودتا طبل نزنند و همچنان خاموش برفتند ، تاآنجا که هربار افشین بدان‌جا میرفت وافشین جعفر را فرمود : آنجا رو که بشیر ترکی بافرغانیانست وازدور باسپاه خویش بایست ، تا فرغانیان بگردند و کمین‌گاه بجویند واگر کسی بکمین‌گاه باشد بیایند وجنك کنند و شما بیاری ایشان روید واحمدبن خلیل را وسرهنگان دیگررا ، یك‌ازپس‌دیگر، می‌فرستادو بشیر راکس فرستادکه : تو با فرغانیان و دلیل درین راه پراکنده شوید و

زیر این کوهها کمین بجویید و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگاه چاشتگاه آذین را بیافتند، که در کمین گاه، درمیان آن کوهها، با هفت‌هزار مرد، برسه گروه، درسه موضع ایستاده بودند. بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند وجنك کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنك درپیوستند و خبر بافشین رسید؛ فرمود که جعفر باسپاه خویش بجنك شود و ازپس او بخارخداه را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد، تا همه را بجنك آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود.

چون همه سپاه بجنك بیستادند آذین بفرمود تا همه طبلها را بیکبار فرو کوفتند. آن گروه پیادگان، که نماز خفتن فرستاده بود، آواز طبل شنیدند ودانستند که افشین آمد و بجنك آمدند و علمها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند، ازپس حصار، طبلها بزدند و بسر کوه آمدند وبدره فرود آمدند و باطبل وعلم پدیدارشدند. افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که: این کمین ماست، شما مترسید، که ایشان می آیند، ایشانرا دوش فرستاده بودم، تاامروز از پس دشمن درآیند و ایشانرا درمیان گیرند وجنك کنید، تا خدای شما را فرصت دهد وافشین نیز نزدیك رسید و شمشیر دریشان نهادند.

بابك دانست که کار اوساخته شد. بدیوار حصار آمد و گفت: منم بابك، افشین را بگویید تا نزدیك تر آید، باوی سخنی گویم. افشین نزدیك دیوار آن حصار شد. بابك چون او را بدید گفت: ایها الامیر، الامان الامان. گفت: مرا زنهار ده. افشین گفت: ترا زینهارست، اگر این سخن که اکنون گفتی پیش ازین گفته بودی به بودی واکنون چون امروز گفتی به که فردا. بابك گفت: زینهار خلیفه خواهم. گفت. زینهار اوآورم، بخط و مهر او، ولیکن مرا گروی بده، تامن صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زینهارنامهٔ تو بخواهم. گفت: گروگان من پسر مهترست وباآذینست وآنجا جنك کند، اورا بتو دهم.

افشین اجابت کرد و بجای خویش باز آمد و بجعفر کس فرستاد که: جنك مکنید. ایشان آذین را کشته بودند وسپاه اورا هزیمت کرده وباقی را همی کشتند، تا فرستادهٔ افشین فراز آمد که: مکشید وهر کرا بتوانید اسیر کنید ودو پسر بابك آنجاانه، ایشانرا مکشید واسیر کنید، که بابك

زینهار می‌خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود وجعفرو سپاه همه‌از کشتن بیستادند و پسر بابك را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو باز گشتند . نمازدیگر از لشکرگاه بازآمدند و آن خبر بمعتصم فرستادند و بابك را زینهار خواستند وآن هزیمتیان بابك بدان کوهها پراکنده شدند وهر کس بجایی گریختند و کس بحصار باز نشد وچون شب درآمد بابك عیال برگرفت و با پنجاه‌مرد ، که مانده‌بودند ،درحصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و بمیان آن کوهها اندرشد واز آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت .

سرانجام بابك در آذربایجان

شمس‌الدین ابوعبدالله‌ذهبی در کتاب دول‌الاسلام نیز اشاراتی در باره بابك وخرمیان در آذربایجان‌دارد بدین گونه :

سال۱۹۲ـ درین‌سال آغاز پیداشدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود وخازم‌بن‌خزیمه باایشان جنگید .

سال ۲۰۶ـ درین سال کار بابك خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت وغارت و کشتار بسیار کرد ووی زندیق‌نابکار بود ولشکریان را شکست‌داد وکارهای‌زشت کرد .

سال۲۱۲ـ درین‌سال لشکریانی بامحمد بن حمید‌طوسی رهسپار شدند.

سال۲۱٤ـ درین‌سال جنك درمیان طوسی‌و پسر بابك‌خرمی درگرفت وبابك ایشانرا شکست‌داد و طوسی را کشت .

سال ۲۲۰ ـ درین‌سال معتصم لشکری بفرماندهی افشین برای‌جنك بابك‌خرمی آراست که‌از بیست‌سال پیش‌لشکریانرا شکست‌می دادو آذربایجان را ویران میکرد وافشین وبابك روبروشدند وبابك‌شکست‌خورد و از لشکریانش نزدیك‌هزارتن کشته شدند و وی بموغان گریخت ودرمیانشان جنگهایی روی‌داد که شرح آن درازست .

سال۲۲۱ ـ درین‌سال جنك‌سختی درگرفت وبابك‌خرمی بغاالکبیر را شکست‌داد سپس بغانیرو گردآورد وآهنك بابك کرد وبا او روبرو شد وبابك شکست‌خورد .

سال۲۲۲ـ افشین‌وبابك‌روبروشدندو بابك شکست‌خوردوچندی نکشید

که افشین اورا برده کرد و بابك مردی ولاور ودلیروسختگیر وسخت کوش و پلید بودمی خواست دین مجوس را استور کندو بر دهها و شهرهای چند دست یافت ومعتصم بیت المالها را درجنك باوهزینه کرد ودرین سال درینکار نزدیك هزار هزار دینارخرج کرد وخدای شهر بابك را پس از دربندان سخت گشاد وبابك درگردنه ای درآنجا پنهان شد وهمه همراهانش وفرزندانش برده شدند ومعتصم برایش زنهارنامه فرستاد واوآنرادرید وناسزا گفت. سپس ازکوهی بالارفت وبکوهستان ارمنستان رسید ونزد بطریقی فرود آمدو بطریق اوراگرفت و بفرستادگان تسلیم کردو گروهی آمدندو بدیشان تسلیم کرد ومعتصم برای کسی که اورا زنده گرفتار کند صد هزار دینار و برای کسی که سرش را بیاورد نیمی از آنرا قرار داده بود وروزی که وارد بغداد شد وسوار برشتری بود روز معروفی بود .

میر خوند بلخی درروضة الصفا درباره بابك میگوید : « ذکـر گرفتاری بابك بجزای عمل سیئه او ودیگر حکایات ـ معتصم خیدر بن کاوس راکه از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین ، تربیت کرده، بالشکری سنگین بمحاربه بابك خرم دین فرستاد ومدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قایم بود ودرآن معارك خلقی بی اندازه تلف شد وآخرالامر بمقتضای کلمه « الحق یعلو ولا یعلی » افشین غالب آمده، قلاع بابك را مسخر گردانید وبابك گریخته، بولایت ارمینیه رفت و برادران واولاد وبعضی ازخواص وی با او بودند ودر آن اوان بابك تاجرانرا شعار خود ساخته بود وچون بنواحی قلعه یکی از بطارقه ، که اوراسهل ابن سنباط میگفتند ، رسیدند و برکنار آبی فرودآمده رمه ای دیدند واز راعی غنم گوسفندی خریدند .

شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت : جمعی چنین درفلان موضع نزول کرده اند . سهل گفت : بی شك آن جماعت بابك واتباع ویند . آنگـاه سوار شده باجماعتی متوجه آنجانب شد وچون ازدورچشم سهل بر بابك افتاد ، فرود آمد وپیش رفته گفت : ایها الملك ، خاطرجمع دار که بخانهٔ خویش آمدی ، اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف ببری ودر قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی وبابك بامتابعان بحصار رفتند وسهل دراعزاز واکرام اومبالغه کرده ، تبعه بابك را درمنازل مناسب فرود آورد واو را

برسریر نشانده ، بخدمت کمر بست و چون مایده‌ای حاضر ساختند سهل باخدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابك سهل را از کمـال تجبر وجهل مخاطب ومعاتب گردانیده گفت که : ترا میرسد که با من طعام خوری ؟ سهل ازسر سفره برخاسته گفت: ایها الملك، خطا کردم، چه مرتبهٔ من از آن نازل ترست که با ملوك چیزی خورم و چون بـابك از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت : ایها الملك، پای‌خودرا دراز کن ، تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای‌وی نهاد .

بابك باسهل گفت : غدر کردی وسهل او را دشنام داده گفت : تو راعی بقروغنم بودی وشبانرا بتدبیر جیوش وسیاست ملك واجرای حکومت هیچ نسبت نیست . بعدازآن متعلقان او را هم بند کرده ، خبر بافشین فرستاد . افشین سرهنگی‌را باچهارهزار مرد روان ساخت ، تا بابك و سهل‌را نزد اوآوردند وافشین درباره سهل عنایت کرده ، او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت وازمملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته ، بربال کبوتر بست وچون کبوتر بسامره رسید معتصم وامراوارکان دولت، که از اخذ وقید بابك آگاه گشتند زبان بتکبیـر گشاده ، اظهار مسرت وشادی کردندو بعد ازچندروز افشین بابك ومنتسبانش را مصحوب خویش گردانیده، متوجه سامره شد وهارون بن‌معتصم بانواب دارالخلافه باستقبال او شتافتند وافشین درپنج فرسخی سامره فرود آمده ، معتصم فرمود تا فیل اشهب‌را ، که یکی از ملوك هندوستان فرستاده بود ، بدیبای احمر واخضر وانواع حللها که بلون دیگر بود ، بیاراستند وهمچنین فرمانداد تا شتری‌را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدرر وجواهر مرتب گردانیدند ودوجامهٔ فاخر باین اشیاء منضم ساختند و همه‌را باردوی افشین فرستاده، پیغام داد که : بابك برفیل و برادرش عبدالله‌را بر ناقه نشانده وطاقیها برسر ایشان نهاده وجامه را در ایشان پوشانیده ، بسامره آورند وچون بابك فیل‌را دید متعجب شده ، پرسید که : این‌دابهٔ قوی جثه چیست واین جـامه ازکجاست ؟ شخصی گفت که این کرامتی است ازملك جلیل برای پادشاهی اسیر ، که بعد از عزیزی ذلیل شده ، امیدست که عاقبت‌کار تو بخیروخوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و

سایر خلایق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند وازسامره تااردوی افشین دو رویه‌صف کشیدند وبابك وبرادرش‌را برفیل وشتر نشانده ، بمیان‌هردو صف درآوردند وبابك‌چون آن کثرت مشاهده‌می کرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت ازتیغ من‌جان‌بردند ؟

ازشخصی منقولست که گفت : بابك ده‌جلاد داشت ومن یکی‌ازآنها بودم . پرسیدند که : چند هزار کس را کشته باشی ؟ جواب‌داد که : قتیلان من زیاده ازبیست‌هزارند ودر بعضی ازروایات وارد شده ، والعهده علی‌الراوی ، که عدد مقتولان بابك درمعارك وغیرآن بهزاروهزار رسید وبالجمله چون بابك را نزد معتصم آوردند ازوی پرسید که: بابك‌تویی؟ گفت . بندهٔ امیرم ومالی عظیم قبول کرد ، تاازسرخون او درگذرند ، مقبول نیفتاد ومعتصم فرمود تا اورا برهنه کردند ودست وپایش ازمفصل جدا کردند . آنگاه فرمان‌داد تا جلادان درمیان‌دوضلع ازاضلاع اسفل‌او شمشیری فروبرده وتنش را ازبارسر سبك گردانید وبدنش را با دست وپای بیاویختند و سر را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحق‌بن‌ابراهیم، والی‌آن ولایت ، بموجب فرموده عبدالله را ، بدانسان که بابك را کشته بودند ، بکشت و سر بابك را از بغداد بعراق عجم برده ، گرد تمامت امصار وقصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه اختصاص‌داد وازجمله‌چیزها تاجی بوی‌بخشید، اززر مرصع بیواقیت احمر وزمرد اخضر ، که مقومان ازقیمت‌آن عاجز آمدند و درجهٔ افشین بلند گشته ، اختیار اودرملك ومال بمرتبه‌ای‌رسید که محسود ارکان دولت واعیان‌ملت شد وقلع وقمع بابك‌درسنهٔ ثلاث و عشرین وما تین (۲۲۳) روی‌نمود .»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین هروی خوندمیر درکتاب خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال‌الاخیار درهمین زمینه می گوید «درغرهٔ رمضان سنهٔ‌ثمان عشر وماتین (۲۱۸) معتصم ببغداد رسیده ، از روی استقلال بضبط ملك و مال پرداخت واسحق‌بن ابراهیم‌بن مصعب را جهت گوشمال بعضی ار مردم اصفهان وهمدان ، که دم از محبت بابك خرم‌دین می‌زدند ، روان ساخت واسحق بدان‌جانب رفته ، قریب شست هزار مردرا بقتل رسانید و درسنه عشرین وماتین (۲۲۰) ابواسحق خیدربن‌کاوس را ، که ازبزرك

زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت باسپاه سنگین بدفع بابك خرم‌دین نامزد فرمود وافشین دراوایل جمادی‌الاخرهٔ سال مذکور بجانب آذربایجان روان‌شده ، اورا چند نوبت با بابك محاربه اتفاق‌افتاد وآن مردك راگریزانیده ، بسیاری ازاصحابش را بقتل رسانید ..

و درسنهٔ اثنی وعشرین وماتین (۲۲۲) بابك‌خرم دین ازضرب‌تیغ افشین شکستی فاحش‌یافته، بامعدودی چند بطرف ارمینیه گریخت‌ودرآن نواحی قلعه‌ای‌بود ویکی‌از رومیان ، موسوم بسهل بن سنباط ، در آنجا بحکومت اشتغال‌می‌نمود وچون سهل‌شنید که بابك‌درآن‌حوالی‌فرودآمده، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها‌الملك ، خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف‌آوردی‌وبابك بکلمات سهل مغرورشده ، درددرون قلعه منزل‌گزید و سهل اورا در قصر امارت برتخت نشانده ، در مقام خدمتگاری باستاد و اما چون‌طعام‌کشیدند باوی طعام‌خوردن آغاز نهاد. بابك ازکمال‌خردمندی گفت : ترا می‌رسد که با من طعام‌خوری ؟ سهل فی‌الحال برجست که : ایها‌الملك ، خطا کردم ، مرا چه‌حدآن‌باشد که با ملوك هم‌طبق شوم ؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت : ایها‌الملك ، پای خود را درازکن ، تااستاد بندگران نهدوحداد بابك‌را مقیدگردانیده، سهل‌افشین را ازصورت واقعه آگاهی داد . افشین معتمدی را با چهار هزار سوار بارمینیه فرستاد ، تاسهل‌بن سنباد وبابك را نزد اوآوردند ودرباره‌ٔسهل اصناف الطاف مبذول داشته ، بابك را با متعلقان مصحوب خویش بدارالخلافه‌برد ومعتصم‌اصاغر و اعاظم‌را باستقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابك‌را برفیل نشاندند وبسامره درآورده ،‌همانروز بقتل رسانیدند واین‌قضیه درسنهٔ ثلاث وعشرین‌وماتین (۲۲۳) روی‌نمود . گویندشخصی ازجلاد بابك پرسید‌که چند کس راگردن‌زده‌ای ؟ جواب‌داد‌که: بابك ده جلاد داشت . عدد مردم که بتیغ من کشته‌شدند بیست هزار می‌رسد ، ندانم تاآن نه‌تن‌چندهزار کشته باشند » .

هم‌خوندمیر درکتاب دیگرخود« حبیب‌السیرفی‌اخبار افراد‌البشر » می‌گوید « گفتار دربیان بعضی ازوقایع‌زمان حکومت معتصم وگرفتار شدن بابك بعقوبت جبارمنتقم– . معتصم درغرهٔ‌رمضان‌سنهٔ ثمان‌عشروماتین (۲۱۸) ببغدادرسیده، ازروی‌استقلال‌بضبط‌امورملك ومال‌پرداخت‌واسحق

ابن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه ای از مردم اصفهان و همدان ، که دم ازمحبت بابك خرم‌دین می‌زدند ، روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته، قریب شست‌هزار کس بقتل رسانید. . وهم درین سال (۲۲۰)معتصم خیدر بن کاوس را، که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت، با سپاهی سنگین بدفع بابك خرم‌دین نامزد فرمود وافشین دراوایل جمادی الاخری بجانب آذربایجان روان شده ، دردوسال چندنوبت میان او و بابك قتال اتفاق افتاد وازجانبین خلقی بی‌نهایت کشته گشته ، بالاخره در سنه اثنی وعشرین ومائتین (۲۲۲) بابك شکستی فاحش یافت و بامعدودی چند بطرف ارمینیه گریخت و درآن نواحی قلعه‌ای بود ویکی ازرومیان، موسوم بسهل بن سنباط ، درآنجا بحکومت اشتغال می‌نمود و چون سهل شنید که بابك درآن حوالی فرودآمده ، باجمعی ازملازمان نزداورفت و گفت : ایهاالملك ، خاطرجمع‌دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی وبابك بکلمات سهل مغرورشده ، بدرون قلعه شتافت وسهل او را درقصر امارت برتخت نشانده ، درمقام خدمت بیستاد ، اما چون طعام کشیدند نشسته ، باوی آغاز طعام‌خوردن کرد. بابك ازکمال نخوت گفت: ای‌سهل، ترامیرسد که بامن دریك‌طبق طعام‌خوری ؟ سهل فی‌الحال برجست که: ایهاالملك، خطاکردم ، مرا چه‌حدآن باشد که باملوك‌چیزی‌خورم ؟

آنگاه آهنگری‌طلبیده ، گفت: ایهاالملك ، پای درازکن، تااستاد بندی‌گران برآن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده ، افشین ازصورت واقعه آگاهی‌یافت ومعتمدی با چهارهزار سوار بارمینیه فرستاد، تاسهل ابن‌سنباطرا نزد اوآوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول‌داشته، بابك‌را بایك‌برادر وجمعی ازمتعلقان مصحوب‌خویش بدارالخلافه برد و معتصم اصاغر واعاظم را باستقبال فرستاده ، فرمان‌داد تا بابك‌را برفیل وبرادرش‌را برشتر نشانده، بسامره درآوردند وچون بابك بآستان‌خلافت آشیان رسید ازمعتصم مالی عظیم قبول‌کرد، تااز سرخون اودرگذرد ، اما مقبول نیفتاد وازموقف‌سیاست فرمان‌صادرشدکه دست‌وپای اورا از مفصل‌جدا ساخته ، گردنش ازبارسر سبك‌گردانند .

نقلست که چون یك‌دست بابك رابربدند بدست‌دیگر مقداری‌خون گرفته، برروی خویش‌مالید. بعضی‌ازحاضران‌پرسیدندکه: سبب‌این‌حرکت

چیست؟ جواب داد که: ترسیدم که رنگ من زرد شود ومردم حمل برجزع کنند و بعداز آنکه مهم بابك فیصل یافت جثهٔ اورا آویخته، سرش را با برادرش عبدالله بدارالسلام بغداد بردند وحاکم آن بلده، اسحق بن ابراهیم، عبدالله را نیز بدستور بابك کشت وقتل بابك و برادرش در سنهٔ ثلث و عشرین و ماتین(۲۲۳) روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت ورعایت افشین بقدرامکان مبالغه فرمود...»

سبب گرفتاری و کشته شدن بابك

پس از آنکه بابك خرم‌دین درشهر بذاز لشکریان معتصم که بفرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دوپسرش با خاندانش بدست افشین افتادند بابك راه را از هرسوی برخویشتن بسته دید و چاره جز گریختن نداشت.

نظام‌الملك در سیاست نامه سبب برتری افشین را بر بابك چنین می‌نویسد: «پس‌ازین(یعنی پس‌ازفتنه خرمیان درسال۲۱۸) بشش سال معتصم بشغل خرم‌دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد، بحرب بابك. افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد وهرچه خرم‌دینی و باطنی بودند بمدد بابك شدند و دوسال حرب کردند ومیان افشین وبابك درمدت دوسال بسیارمصافهای سخت افتادواز هردوجانب بسیارمردم کشته شدند. آخرالامر چون افشین از کشتن اوعاجز آمد بحیلت مشغول گشت و لشکر خویش را درشب بفرمود تاخیمه‌ها برکندند وپراکنده شدند وده فرسنگ پس‌تر باز آمدند. افشین کس ببابك فرستاد که: مردی خردمند بمن فرست، تا با اوسخن گویم، که مصلحت ما هردو درآنست. بابك مردی بوی فرستاد. افشین گفت: با بابك بگوی: هرابتدایی را انتهاییست، گفتنانیست که بازبروید، مردان من بیشتر کشته‌شدند واز ده یکی نماند وحقیقت که از جانب توهم چنین بود، بیا تاصلح کنیم، تو بدین‌ولایت که داری قانع باش وبصلاح بنشین، تا من بازگردم وازامیرالمومنین ترا ولایت بستانم ومنشور بفرستم واگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی بهم درآویزیم تادولت کرا یاری کند.

رسول از پیش او بیرون آمد. افشین دوهزار سوار وپنجهزار پیاده

درغارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد ، تا در کمین بنشینند ، بسرمثال هزیمتیان . چون رسول پیش بابك شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت کنند . پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که : باید که روز مصاف در شب بیایید ، در دست راست و چپ ، در مسافت یك فرسنك و نیم کوهها و دره بود ، آنجا پنهان شوید ، چون من بهزیمت بروم و از لشکرگاه بگذرم و ایشان بعضی در قفای من بیستند و بعضی بغارت مشغول شوند ، شما از درها بیرون تازید وراه برایشان بگیرید ، تا باز در دره نتوانندشد ، من باز گردم و آنچه باید بکنم .

پس روز مصاف بابك لشکر بیرون آورد ، از دره ، زیادت از صد هزار سوار و پیاده ولشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد ، از آنچه دیده بودند ولشکر زیادتی ندیدند . پس جنك در پیوستند واز هر دو جانب جنك عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت رفت ، از یك فرسنك لشکرگاه در گذشت . پس علمدار را گفت : علم بدار و عنان باز کشید ولشکر هرچه آنجا آمدند میستادند و بابك گفته بود که : بغارت مشغول مشوید ، تا یکبارگی دل از افشین ولشکر او فارغ کنیم . پس هر چه سوار بودند با بابك درقفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند . پس این بیست هزار سوار از درها و کوهها بیرون آمدند وهمه صحرا پیاده خرم دینی دیدند . راه دره برایشان بگرفتند وشمشیر درنهادند وافشین نیز با لشکر باز گشت و بابك را درمیان گرفتند . هر چند کوشید بابك راه نیافت وافشین در رسید واورا بگرفت وتاشب می تاختند و می کشتند . زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با دوهزار سوار و پیاده آنجا گذاشت وخود بابك و اسیرانرا ببغداد برد و بغلامی بابك را در بغداد بردند ...»

بجز مولف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابك را بدینگونه نوشته است مورخان دیگر همه آورده اند که بابك پس از آنکه کار بر آذین سپهسالارش تنك شد و بیشتر سپاهش از افشین زنهار خواست دو پسر خود را که درمیان سپاه آذین بودند بوی گروگان داد و بدین بهانه افشین را خام کرد وخود شبانه از دژ خویش باچند تن از نزدیکانش گریخت . طبری در این زمینه میگوید :

« از آنجا بیرون‌شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بایکدیگر، باکوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن. بابك باپنج کس‌مردمان، که‌باوی بودند، آنجارفت وآن‌پنج تن سه مرد ودو زن‌بودند: یکی برادر بابك‌بود عبدالله ویکی سپهسالاری از آن‌او، نامش‌معاویه؛ ویکی‌غلام از آن بابك واززنان یکی مادرش ودوم زنش، که اورا دختر کلدانیه میگفتند ودیگران‌همه ازوی پراکندند.

دیگرروزافشین‌راخبرآمدکه: بابك‌بگریخت. باهمه‌لشکرسوارشد وبیامد وبحصار اندرشد، کس را نیافت. بفرمود تاآنحصار را ویـران کردند وبازمین برابر ساختند. افشین سپاه‌خویش‌را درآنجا فرود آورد واثر بابك بجست، اندرآندرختستان‌یافت. ابودلف‌را بفرمود، باجوقی‌از سپاه، تابرپی اوبرفت وآنروز وآن‌شب بگردید وباز آمـد وگفت: اندر آن‌بیشه‌هیچ‌روی اندرشدن‌نیست. افشین‌لشکرهم بردرآن بیشه فرود آورد وبدان همه‌دهقانان، که‌اندرآن کوهها بودند، بحدود ارمنستان، بهر یکی نامه کرد کـه: بـابك از آنجـا بجست و رهگـذر اوبرشماست وهر که اورا بگیرد ویا سراو پیش‌من‌آرد صدهزاردرم دهم وخلعت‌دهمش، بیرون ازآن‌که امیرالمومنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمومنین. پس‌یکی‌ازدهقانان یکی نامه‌کرد بافشین‌واورا راهی‌درین بیشه نمود، که سوار بتوانست رفتن.

افشین سرهنگی را بفرستاد. آن‌سرهنك برفت وسپاه راگرد آن درختستان فرودآورد و بابك‌را بدرختستان بمیان اندرگرفت وهرجاکه راه بودسپاه، دویست وپانصد، بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس‌فرستاد تا لشکر را طعام وعلف بدادند وبابك طعام و علف بسیار برگرفته بود وآنجا صبرهمی‌کرد. پس‌چون دوروز ببود ازپیش معتصم زینهار نامه آوردند، بخط ومهر امیرالمومنین و رسم چنان‌بودکه هر نامه‌که دروزینها بودی و بخط امیرالمومنین بود مهرش زرین بودی. افشین بدان شادشد وپسر بابك‌را، که اسیرگرفته بود، بخواند. گفت: من بامیرالمومنین این‌امید نداشتم، اکنون این برگیر وباکس من پیش پدرت‌شو. پسر گفت: من پیش پدرنیارم شدن، که هرکجاکه بیند مرا بکشد، که چرا من‌خویشتن را باسیری پیش شما افکندم؟ که او مرا

گفته بود که : چون اسیر گردی خویشتن را بکش .

آنگه افشین آن اسیران دیگررا بخواند . گفت: از شما کیست که این نامهٔ من و آن امیرالمومنین پش بابك برد ؟ همه گفتند : ما نیاریم بردن . افشین گفت : چرا نیارید بردن ، که او بدین نامه شادشود؟ گفتند: ایها‌الامیر ، تو او را نشناسی و مادانیم. افشین گفت : چاره نیست، بباید بردن و دوتن را بفرستاد ، یکی ازآن اسیران و یکی‌ازمردم و پسرش را گفت : تو نامه کن، از زبان‌خویش . پسرش نامه نبشت . افشین نامه کرد که : این نامهٔ امیرالمومنینست ، که سوی‌تو آوردند ، اگر بیرون آیی ترا بهتر بود ومارا . آن‌هردومرد بدرختستان اندر شدند و ببابك‌رسیدند. آن‌مرد اسیر نامهٔ پسرش پیش او بنهاد . اوبخواند و بینداخت و گفت: او نه پسرمنست ، که اگر پسر من بودی‌خویشتن باسیری درندادی و آن مرد راکه نامه پسرش آورده بود گفت : ای‌سك، توکه باشی که نامهٔ آن سك پیش‌من آری ؟ برخاست وآن‌مرد را بدست‌خویش بکشت و آن‌مرد دیگر نامهٔ امیرالمومنین پیش او بنهاد . اوبرگرفت ومهر بگشاد و بخواند و گفت : این‌پیش افشین بر و بگوی که : این ترا بکار آید ، نه‌مرا. آن‌مرد پیش افشین آمد وآن زنهارنامه بازآورد و بابك درآنجا همی بود و از آن راهها ، که لشکر گرفته بودند ، یکی‌راه بود که درآن‌آب نبود و لشکرآنجا فرودنتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی‌زمین دورتر شده‌بودند ومرد دلیل برسرآن راه بنشانده‌بودند .

چون ده‌روز برآمد یك‌بیمروز این‌دلیلان‌خفته بودند و بابك‌ایشان را نگاه همی‌داشت چون ایشانرا خفته یافت باپنج‌تن ، که باوی بودند، بیرون‌آمد . جون‌دلیلان بدیدندکه بابك رفت سپاه را آوازدادند که پنج‌سوار ازاینجا بیرون‌آمدند و ازایشان سه‌مرد و دوزن و ما ندانستیم که‌ایشان که بودند . آن‌سپاه، که بآن گذر بودند، همه برنشستند و مهتر ایشان دیو داد ابوالساج و خویش نزدیك ازآن افشین بود و برپی آن پنج‌سوار برفتند و بابك ، چون‌فرسنگی دور رفت، چشمه‌ای‌آب‌بود، آنجا فرودآمد ، تاچیزی بخورد. سپاه اندر رسیدند . چون سپاه را بدید زود اسب را برنشست وبتاخت و برادر وغلام بااو برفتند . سپاه‌سالار دیرتر براسب نشست ، اورا باآن دوزن بگرفتند وپیس‌افشین فرستادند و برپی بابك برفتند ، تا بمیان کوهها اندرشد ، جایی که سواران وسپاه راآنجا

راه نبود . سپاه افشین باز گشتند و بابك میان آن کوهها فرود آمد و آنروز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه میداشتند ، تا از کجا بیرون آید .

دیگرروز بابك‌را طعام بایست. پس بسر کوه برشد، از بیرون تنگها دهی دید وآن ده‌را دهقانی بود ، نام اوسهل بن سنباط واز آنها بود که مساعد بودمر بابك‌راو بمذهب او بودوافشین نامه کرده بود بوی، بگرفتن بابك وطلب کردن او . پس بابك نگاه کرد، بزمین آن ده مردی‌رادید که گاو میراند . غلام را گفت : درم برگیر ، پیش آن‌مرد رو، اگر نان دارد بهر بها که خواهد ازوی بخر وبیاور . غلام پیش آن‌مرد شد و نان خواست. آن‌مرد گفت. نان ندارم . پس غلام بدان ده اندرشدوازمردمان نان‌خواست ومردی اورانان فروخت. غلام آنجا بنشست، که لختی بخورد ولختی ببابك برد. آن‌مرد را انبازی‌بود و تخم میفکند . چون غلام را دید، باسلیح وباشمشیر، برانباز اونشسته ونان می‌خورد و نیارست براو شدن بدوید و سهل‌دهقان‌را آگاه کرد. سهل‌هم آنگاه برنشست و بیامد. غلام را دید ، بشناخت که ازمتابعان بابك بود وغلام نیز اورا بشناخت . سهل اوراگفت : بابك کجاست ؟ گفت : آنك بمیان کوهها اندرست . گفت : بااو کیست ؟ گفت : برادرش. گفت رو و مرا بسوی‌او بر . غلام سهل را بسوی‌بابك برد . سهل چون‌بابك را بدید از اسب فرودآمد ، دست‌و پای اورا بوسه‌داد و گفت : تنها کجا همی شوی ؟ گفت : بزمین روم خواهم شدن ، پیش ملك روم، که مرا باوی عهدست که هرگاه براو سوم بپذیرد و نصرة دهد .

سهل‌گفت : اوبا توآنگاه‌عهد کرد که توملك بودی ، چون امروز تنها ترا بیند کی وفا کند ؟ بابك‌گفت : شاید بودن که همی‌راست‌گوید ، اکنون چه تدبیر بود بما ؟ گفت : دانم که مرا از نصیحت خویش ومتابعت خویش هیچ تهمت نبری وتودانی که ازهمه حصارها هیچ حصار نیست ازآن من استوارتر وسلطانرا برمن‌کاری نبود ومرا نشناسد ، بیا بحصار من‌و این‌زمستان آنجا همی‌باش ، تاتدبیر کنم ومن جان‌ومال فدای تو کنم و ازین دهقانان ، که متابع تواند ، یاری‌خواهم وما ترا بهیم ازسپاه‌روم.

بابك‌گفت : راست‌گویی وخود برنشست ، با برادر وغلام ازآن

کوهها بیرون آمدند وبحصار سهل اندر آمدند وسهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که : بابك را بحصار خویش اندر کردم ، کس بفرست تا بدو سپارمش .

افشین شادشد ومردی‌را فرستاد که بابك‌را دیده‌وبابك اورا نشناخت وگفت : شو وبنگر که او بابك‌هست یا نه ؟ آنمرد بیآمدونامه افشین بیآورد وبسهل داد . سهل گفت : اگر اوکسی بیگانه بیند ازایدربیرون شود و من اورا باز نتوانم آوردن ، یاخویشتن‌رابکشد ولیکن چون ایدر بنشیند توجامه طباخان اندرپوش وکاسهٔ طعام همی‌آور ، تااوژا ببینی و اگر پرسید که : این کیست ؟گویم که : طباخست وتونیزهم چنین گوی . آن مردهم چنین کرد ومرد خراسانی بود ، ازشهر اسروشنه .

پس‌چون بابك اورا بدید ،گفت: این کیست ؟ گفت: این مردیست خراسانی ودیرسالست تاطباخ ماست . بابك پرسید که : چند سالست تا اینجاست؟ گفت : سالهاست واینجا زن کرده وخانه ساخته‌است واکنون ازینجاست . بابك گفت : راست‌گویی ، که مرد ازآنجاست که آنجا زن دارد . چون‌طعام بخوردند آن‌مرد سوی افشین شد وگفت : بابکست ، بدرست ، که آنجاست . پس بابك گفت: برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگرآگه شوند مارا هردو نگیرند، باری‌یکی ازما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد ، سوی دهقانی‌دیگر ، ابن‌اصطفانوس .

پس افشین‌دوسرهنك بفرستاد ، بااودو هزار مرد ، یکی ابوسعید محمدبن یوسف ودیگر سرهنگی ، نام اوبوزباره، گفت: برویدوبنگرید تا سهل شمارا چه‌فرماید وچنان‌کنید که بابك‌را زنده بمن‌آورید . ایشان بیآمدند ، بریك فرسنگی حصار سهل‌فرودآمدندوبسهل کس فرستادند. سهل گفت: من‌نخواهم که‌ازخانه خویشش بشما سپارم ، که‌اگر افشین‌اورا نکشند وباز برما مسلط شودکینه ازمن بـازخواهد ، من اورا ببهانه‌شکار بفلان جای‌میان‌کوه آورم وشمارا بخوانم ، یك سرهنك باسپاه خویش ازآنسو درآید ویك‌سرهنك ازین سوی ، تامن گویم که : این‌سپاه افشین را خبربوده است وبرما تاختن‌کردند واوندانند که من‌آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگرروز بامداد سهل بابك‌راگفت : توچنین رنجور وغمگینی وآنجا بدین‌نزدیکی اندرشکارگاهست وباما یوزو بازست ، اگرخواهی

تا یکی زمان بگردیم ، تادلت بگشاید .

پس بابك برنشست وسهل اورا بیآورد ، تا بدانجا که وعده کرده بود وشکارهمی کردند . آنگه بسرهنگان کس فرستاد . ایشان بسر کوه برآمدند ، هریکی ازسویی وبابك باشه بردست داشت . چون ایشان‌را بدید دانست که سپاه آمد . باشه ازدست بیفکند واز اسب فرود آمد و بزمین بنشست . هردو سرهنك فراز آمدند واورا بگرفتند . بابك سهل را دشنام داد وگفت : ارزان فروختی‌مرا ، بدین‌یهودان . پس‌اوراسوی افشین آوردند . افشین بفرمود تااورا بندکردند واو را بموکلان سپرد وآنروز هفدهم ماه‌شوال‌بود ، سال دویست وبیست ودو وکس فرستاد تا برادر بابك‌را بیآوردند واو نزد دهقانی دیگر بود ، نام اوعیسی بن‌یوسف ابن‌اصطفانوس ... »

ابوحنیفهٔ‌دینوری دراخبار الطوال‌روز بیرون آمدن‌افشین‌را بجنگی که ازآن‌جنك بابك فرار کرد وبدست سپاه‌معتصم افتاد سه‌شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ مینویسد وگوید درغرهٔ رمضان دژ بذرا بامنجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابك کس فرستاد وخواستار صلح شد وبابك مردی‌را ، که موسی الاقطع میگفتند ، نزد وی روانه کرد وآن فرستاده بابك‌خواستارشد که‌افشین وبابك بایکدیگر سخن گویند وافشین پذیرفت ودر بیابانی بابك‌دیگرروبرو شدند وسرانجام هنگامی که شهر بذرا گرفتند درکوی‌وبرزن شهرباسپاه‌عبدالله برادربابك جنك کردند و آنروزگرما بمنتهی درجه رسیده بود وسرانجام پس‌ازجنگهای بسیار ، که درکوی وبرزن شهربذروی‌داد ، بابك شکست‌خورد وسهل بن‌سنباط صاحب ناحیه رودارس بودوافشین به‌دهقانان وکردان ارمنستان وبطریقان نوشته بودکه وی‌را بگیرند وچون سهل بن‌سنباط نزد بابك رسید بابك جامهٔ خودرا عوض کرده بود اما باآن‌همه سهل اورا بشناخت .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده می‌نویسد که معتصم نخست‌اسحق بن ابراهیم بن مصعب‌رابجنك بابك فرستاد وچون وی ازعهدهٔ این کار برنیامد ویاری‌خواست معتصم افشین را بیاری اسحق‌فرستاد وشمارهٔخرمیان‌راکه درهمدان کشته‌اند چهل‌هزار آورده‌است.

مولف روضة الصفا چنانکه گذشت شمارهٔ این کشتگان را شست

هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابك را چنین آورده است که چون بابك و همراهانش نزدیك دژ سهل بن سنباط رسیدند که یکی از بطریقان بود بر کنار آبی نشستند. رمه‌ای دیدند و ازچوپان گوسفندی خریدند. شبان همان‌دم نزد سهل رفت و گفت جمعی درفلان جای فرود آمده‌اند. سهل گفت: بی‌شك آن‌جماعت بابك و پیروان اویند. آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدانسوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت: خاطر جمع دار که بخانه‌خویش آمده‌ای و ملتمس آنست که بدژ درآیی و در کاخ شاهی بفرمان‌دهی بنشینی... بابك با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرامی داشت و همراهان بابك را درجای مناسب فرود آورد و وی‌را بر تخت نشاند و بخدمتش کمر بست و چون خوراك آماده شد و باوی بخوراك نشست بابك ازغرور وخودخواهی که داشت با او عتاب کرد و گفت: ترا چه‌میرسد که بامن بخوراك بنشینی؟ سهل از سر سفره برخاست و ازو پوزش خواست و چون بابك از طعام‌خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی‌را در بند کرد و بابك برآشفت و سهل وی‌را دشنام داد و سپس همراهان وی‌را نیز بند برنهاد و خبر بافشین فرستاد. افشین هم سرهنگی را باچهارهزار تن روانه کرد و بابك و سهل را نزد وی بردند و باسهل نیکویی کرد و باو خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای ببال کبوتر نزد معتصم فرستاد و اورا مرده داد.

خوندمیر درخلاصة‌الاخبار و حبیب‌السیر رفتن افشین را بآذربایجان چنانکه پیش ازین آوردم درآغاز جمادی‌الاخرهٔ سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را از رومیان شمرده و همان مطالب روضة‌الصفا را مکرر کرده و درپایان آن تفصیل کشته‌شدن بابك‌را افزوده است.

مسعودی، همچنانکه گذشت، در مروج‌الذهب گوید که بابك از شهر بذ ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش باجامهٔ مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه میرزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد آنکس که با او معامله کردم بابك است و سپس میگوید افشین ببطریقانی که در دژها و آبادیها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابك را دستگیر کنند و ایشانرا بجایزه‌ای نوید داده بود و سپس همان داستان طعام‌خوردن سهل را با بابك و بند نهادن بر پایش

را آورده و گوید افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آهن‌پوش برای گرفتاری بابك فرستاد و وی‌را باسهل بن‌سنباط نزدافشین بردند.

ابن‌العبری می‌نویسد که‌چون‌سهل بن‌سنباط از بابك‌خبر یافت اسیرش کرد و بابك می‌خواست خویشتن را بمال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس‌از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد.

قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان تاریخ گرفتاری بابك‌را در هدهم‌شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمدعوفی درجوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات‌می نویسد: «معتصم را اندیشه نبود جز آنکه‌فساد او(بابك) دفع کند. افشین بن‌کاوس‌را بحرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلادجبال تمامت اوراداد و درتقریب و تعظیم‌او مبالغت‌نمود و اورا برجمله ملوك قربت تربیت‌مخصوص گردانید و اورا وظیفه کرد که هرروزکه برنشیند ده‌هزار درم اورا صلت فرماید و روزی‌که برنشیند پنج‌هزار درم و آنروزی‌که روی بحرب بابك‌نهاد هزارهزار درم اورا عطا فرمود وافشین یك‌سال با بابك حربها کرد و چندکرت اورا منهزم گردانید و بابك بحصاری التجا کرده بود وآن‌حصار بغایت استوار بود وچون اجل او نزدیك‌رسید ازآن حصار بگریخت و با اهل وفرزندان خویش درزی بازرگانان بارمینیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی‌اورا بشناخت، اگرچه ترسا بود، اما بدست اوافتاده بود. بمالی بسیار خودرا بازخریده بود وگویند تاآنگاه‌که بازن ومادر وخواهر او سفاح نکرد اورا اطلاق‌نکرد وبا جمله اسیران آن‌ملعون چنین کردی وبعدازآن بنزدیك افشین‌فرستادی ومعتصم قبول کرده بود که هرکه‌اورا زنده بیاورد ده هزار درم اورا دهد وهرکه سراو بیارد هزار درم بوی رساند وچون‌آن‌ترسا اورا زنده بنزدیك افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیك اوفرستاد...»

جنگهایی‌که بابك با سپاه معتصم کرده، چنانکه بتفصیل پیش‌ازین آورده‌ام، ازسال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است. درسال ۲۲۰ محمدبن یوسف مامورشده که بآذربایجان برود وشهرهایی را که بابك در میان

اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابك سه جنك روی داده‌است . درهمین زمان افشین مامورجنك با اوشده و وی پس‌از چندبارکه با بابك روبروشد وزد وخوردکرد ازمعتصم یاری خواست و بغای کبیر را با مال بسیار بیاریش فرستاد ودرین سال درناحیهٔ هشتادسر درمیان سپاهیان بابك و بغا جنك درگرفت و بغا شکست‌خورد وآنچه با او بود بتاراج رفت . سپس بابك ازافشین شکست خوردو بموقان گریخت. درسال۲۲۱ بابك درجنگی که با بغاکرد ازوشکست‌خورد ونیزدرجنگی که با افشین دربرزند روی‌داد هزیمت یافت .

درسال۲۲۲ جعفرخیاط با توشه وسپاه بیاری افشین‌رفت‌وباردیگر درمیان سپاه بابك و بغا جنك‌درگرفت وسپس ایتاخ‌ترك با سی‌هزار درم برای اوزاق لشکر مامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس‌از جنك دراز و زد وخوردهای‌سخت‌سرانجام افشین شهر بذ پای‌تخت‌بابك را که چنان می‌نماید درسرزمین موقان درآنسوی رودارس بوده‌است گرفت و بابك گریخت ودرارمنستان گرفتارشد .

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابك خرم‌دین درآن‌سالها فرمانروایی داشته‌ازسوی مغرب‌همسایهٔ ارمنستان بوده وبابك‌درارمنستان نیز تاخت‌وتازهایی کرده است بهمین‌جهة با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ‌نویسان ارمنی آگاهیهای چند درباره وی داده‌اند. ازآنجمله یکی‌ازکشیشان‌وارداپت واردان یا وارتان که در۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری درگذشته درکتابی که بنام «تاریخ‌عمومی» نوشته وازمآخذ پیش‌ازخود بهره‌مند شده است مطالبی دربارهٔ او دارد . ارمنیان نام بابك را گاهی « باب » ، گاهی « بابن» و گاهی « بابك» ضبط کرده‌اند . وارتان درحوادث سال ۸۲۶ میلادی و۲۱۱ قمری می‌نویسد : « درین‌روزها مردی ازنژاد ایرانی بنام باب که از بغتات (بغداد) بیرون‌آمده بود بسیاری‌ازنژاد اسمعیل(ارمنیان درآن‌زمان بتازیان اسمعیلی وازنژاد اسمعیل میگفتند) را بشمشیرازمیان برد و بسیاری ازایشانرا برده‌کرد وخود را جاودان می‌دانست. درجنگی

که بااسمعیلیان کرد یکبار سی‌هزار تن را نابود کرد. تا گغارخونی آمدو خرد و بزرك را باشمشیر ازمیان برد.

مامون هفت‌سال درسرزمین یونانیان(خاك‌روم) بود ودژ ناگرفتنی لولوا را گرفت و ببین‌النهرین بازگشت ....

مأمون مرد و ابوسهاك (ابواسحق معتصم) برادرش بجایش نشست و اپشین (افشین)را باهمهٔ نیروهای‌خود بجنك بابن فرستاد. افشین‌سپاهی بارمنستان‌روانه کرد وخودلشکریان بابن‌را پاره پاره کرد. سهل پسر سمبات بابن‌را گرفت وازاپشین هزارهزار وزن نقره هدیه باو رسیدو نیزصدهزار هدیهٔ دیگر باو دادند. چون دستها وپاهای بابن را بریدند او را بدار کشیدند. » .

گغار خونی نام ناحیه‌ای از سر زمین سیونیك باصطلاح ارمنیان یا سیونیّ باصطلاح اروپاییان بوده‌است که‌ایرانیان بآن سیسکان‌یا سیسان میگفتند درشمال ومشرق‌سیونیك ناحیهٔ آرتساخ بود که‌گنجه مهم ترین شهر آن بشمار میرفت وسس‌ناحیهٔ اوتیك که مهم‌ترین شهر آن‌همان بردعه بود ودرجنوب آن رود ارس جریان داشت ، از جایی که رود بازار چای بارس می‌ریزد . از مغرب ناحیهٔ نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیك بوده‌است و درشمال بدریاچهٔ گوگچه میرسید که ارمنیان بآن « گغام» میگویند و ازسوی دیگر بکرانهٔ رود خچن‌چای امروز میرسید بابك‌در همین‌ناحیه تاخت و تاز کرده وسرّانجام‌دختر واساك‌پادشاه‌مستقل‌سیونیك را بزنی گرفته‌است و این واقعه‌را تاریخ نویسان ارمنی در حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰٦ هجری ضبط کرده‌اند که آغاز دورهٔ فرمانروایی بابك باشد .

لولوا همان شهریست که تازیان نام‌آنرا «لؤلؤه» ضبط کرده‌اند وگشادن آن‌شهر در زمان مامون درسال ۲۱۷ روی‌داده‌است.

دیگری‌ازتاریخ نویسان‌ارمنی استفانس‌اربلیان که‌در۱۳۰٤ میلادی مطابق‌۷۰٤هجری‌در گذشته‌است درحوادث‌سال۸۲۷میلادی و۲۱۲هجری دربارهٔواساك پادشاه سیونیك که در برابر تاخت وتاز لشکریان خلیفه پایداری‌میکرد می گوید:«واساك‌خداوندسیونیك‌وسرپادشاهان‌شتاب کرد بیاید وبابن ایرانی‌را بالشکریان فراوان ازآذربایجان آوردوچون‌وی‌را

شکست سخت داد نا گزیر کرد که بگریزد. خود در همین سال مردو با بن که دخترش را بزنی گرفت درهمان سال آن سرزمین را گشاد ... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان ازفرمانبرداری بابن سرباز زدند بابن بیاری آغوان اپلاساد بی‌رحمانه آنجارا قتل وغارت کرد وتا زنان وکودکان بی‌گناه‌را کشت وایشان سزاوار آنندکه دربرابر ابن‌مرك بی‌رحمانه تاج ازدست مسیح بگیرند. سال بعد بابن بسرزمین گغارخونی‌رفت ودرآنجا پانزده هزار تن‌را بشمشیر کشت . املاك پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ماکنیك‌را تاراج کردوساختمانهای آنرا سوخت وویران کرد. اما کشیشان که بهنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند وگریختند ... » .

در تاریخ ارمنستان نام بابك در حوادث سالهای ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده‌است. ازاسناد ارمنی چنین برمی‌آیدکه‌چون ارمنیان از روزی که‌تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیاردیده بودند وبیرون آمدن بابك‌را فرجی دانسته وچون وی‌با دشمن مشترکشان درافتاده بود نخست با اویاری کرده‌اند ودرجنگهایی که‌در ۲۰٤ ــ ۲۰۵و۲۰٦و۲۰۹ بالشکریان خلفا کرده‌است پشتیبان ویار او بوده‌اند. جنگهایی که وی با لشکریان خلیفه کرده درسرنوشت دو ناحیه ارمنستان یعنی سیونیك یا سیسکان ومنازکرت یا منازگردویا منازجرد موثر بوده‌است . نخست در سال۲۰٦ سواده‌قیسی حکمران منازگرد برخلیفه شوریدوسراسرارمنستان را قتل وغارت کرد ومخصوصا سرزمین سیسکان را بخاك و خون کشید و لشکرگاه خودرا درآنجا دردژشاغات درسرزمین دزغوك قرار داده‌بود. واساك‌پادشاه سیسکان که‌ظاهرا ازخاندان باگراتیان بوده‌است ازسواده شکست‌خورد و ازبابك یاری خواست وباو پیوست‌ودخترخودرا باوداد. اندکی پس ازآن‌واساك درگذشت وبابك برسرزمین‌سیسکان‌استیلا یافت.

مردم ارمنستان‌ازاستیلای بابك برین ناحیه خشنود نبوده ونالیده‌اند وچون بروی برخاستندپانزده‌هزارازمردم‌را کشت ودیر معروف‌ماکنوتس یاماکنیك را تاراج کرد . ازآن‌پس ارمنیان ازو برگشته و باسپاهیان خلیفه‌بغداد دربرابرش همدست شده‌اند وبابك ناچار سیسکانرا رها کرد ودوپسر واساك که فیلیپه وساهاك نام داشتند آنرا در میان خود قسمت کردند . فیلیپه در مشرق آنسرزمین در نواحی « وایوتس تزور » و

«بغك» (شوشی امروز) وساهاك درمغرب آن درسرزمین گغار خونی یا گغار کونیك درکرانهٔ غربی وجنوب غربی دریاچه سوان فرمانروایی کردو پایتختش همان دژ «خث» یا «خش» بودکه مدتی در دست بابك بوده است . پیش از استیلای بابك درمیان امیران این سرزمین زدوخوردبوده و خاندان باگراتی رقیبانی ازامیران سابق آنسر زمین داشته است که در این گیرودار ازمیان رفته اند . بهمین جهت هنگامی که دست بـابك از سیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان بدربرده بودندودیگر مدعی در برابر خود نداشتند برین سرزمین مسلط شدند واندك اندك سراسر خاك سیسکان را بخود اختصاص دادند . درحوالی سال ۲۱۰ ساهاك که درمغرب سیسکان حکمرانی داشت بپیروی ازسنت پدران خود باسواده قیسی اتحادکرد و با او درقیام برخلفا همدست شد اما چندی نگذشت که درمیان وی وسواده جنك درگرفت و نزدیك کاواکرت درکنار رودهرازدان یازنگه کشته شد وپسرش گریگور سوفان نخست بجای او نشست ووی درحدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ بجای پدر فرمانروایی کرده است.

سهل پسر سنباط یاسنبادکه باعث گرفتاری بابك شده نیزازامیران ارمنستان بوده است. بابك درزمانی که «پاگرادپاگرادونی » حکمرانی این قسمت از ارمنستانرا داشته برآنسرزمین حمله کرده . این پاگراد از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul از جانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بودکه از ۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آندیاررا داشته است . بنا برگفته تاریخ نویسان ارمنی هنگامی که بابك برارمنستان تاخت مامون صدهزار تن سپاهی بجنك اوفرستاد و سپاهیان مامون شکست خوردند وسی هزار تن ازایشان کشته شد وپس ازآن بابك اندیشهٔ گرفتن ارمنستان کرد . درین میان سنباط باتازیان اتحاد کرد وبیاریشان برخاست ودوباره جنگی نزدیك کوه آرارات درگرفت وپس اززد وخورد های بسیار و کشته شدن بسیاری ازلشکریانش بابك گریخت وسهل پسر سنباط اسیرش کرد ونزد افشین برد .

این سهل پسرسنباط را پیش ازآن بگروگان ببغداد برده بودند و چون خزیمة بن خـازم تمیمی که باردوم حکمران ارمنستان شده بود درسال ۱۹۲ خلع شد هاول ازجانب خلیفه مامور ارمنستان شدوسنباطرا ازدربار

بغداد بسرداری سپاه گماشتند وبوی اجازه دادند که بدیار خود باز گردد واو باهاول بارمنستان بازگشت .

سنباط یاسمباط ویاسنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگراتی یا پاگراتی ارمنستان بود وپدرش آشوت ازسال ۸۰۶ تا۸۲۶ میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری بفرمان هارون الرشید حکمرانی ارمنستان یافته وخاندان باگراتی را تاسیس کرد . پدرش سنباط باگراتونی در۱۵۵ درجنك باتازیان کشته شده بود. این آشوت را ارمنیان «مساکر» بمعنی گوشت خوار لقب داده اندواروپاییان این کلمه را «مساگر» Messaguère مینویسند وبزبان ارمنی اورا «غاج» بمعنی دلاور نیز میخوانند .

پس ازآشوت مساکر یا غاج موسس این سلسله قلمرو اودرمیان دوپسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که بسمبات ابلاباس معروف بود وسرزمین ارس شامل نواحی شیرك آرشارونیك باورسید وشهر باگاران راکه پایتخت پدرش بود مرکزحکمرانی خودکرد . وی چنانکه گفته شد پس ازمرك پدراز ۱۹۰ بیعدچندی دربغداد دراسارت بود ومامون باوکنیهٔ ابوالعباس داده بود وهمین کنیه را ارمنیان ابلاباس تلفظ میکردند . در سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانی همه قلمرو پدررا ببرادر مهتر باگرات داد وسمبات دست نشانده اوشد واین درهنگامی بودکه ازیکسو بابك و ازسوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را برخلیفه بغداد تنك کرده بودند و میخواستند دربرابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند . دردوره حکمرانی سمبات ناحیه وان وسراسر جنوب ارمنستان دردست کارگزاران دربار بغداد بود وافشین که ازسوی خلیفه حکمرانی آذربایجان وارمنستان داشت ازسمبات پشتیبانی میکرداما اعتمادی باونداشت واز پیشرفتهایش درجنوب ارمنستان نگران بود .

چون سمبات اتحادی راکه پدرش آشوت بارومیان داشت تجدید کرد افشین درخشم شد و در اندیشهٔ آن بودکه ارمنستان را بگیرد وبرتخت شاهی ارمنستان درشهر آنی بنشیند اما خلیفه ازین کار اکراه داشت و می ترسیدکه مبادا دوباره برسر ارمنستان با رومیان جنك دربگیرد و بهمین جهة نه با اندیشهٔ افشین مخالفت میورزید ونه آشکار اورا یاری میداد وبرای این کار سپاهی میفرستاد .

پیشرفتهای افشین بسوی نخجوان و کرانه رود ارس سمباترا در اندیشه انداخت وآمادهٔ جنك شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرژ) جاثلیق ارمنستانرا نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت بصلح آماده است اما شاه باید خودنزد وی بیاید تا با یك‌دیگر گفتگو کنندوچون این حیله بجایی نرسید جاثلیق را دربند افکنند و دشمنی در میان افشین وسمبات آشکار شد. سپاهیان افشین‌تادل ارمنستان پیش‌رفتند وجنگی نزدیك درهٔ دولس‌نزدیك آلاگوز درگرفت. افشین شکست خورد وبازماندهٔ سپاه خودرا برداشت‌وبسرزمین خویش گریخت.

پس‌ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیهٔ تارن چیره شد و سمبات درکنار دریاچهٔ وان شکست خورد و بافشین آگهی رسید وی نیز بارمنستان حمله‌برد وشهر قارص‌را محاصره کرد وگرفت‌ودرین فتح ملکهٔ ارمنستان وزن موشیغ ولیعهد وچندتن‌دیگراز شاهزادگان ارمنی‌را باسیری بشهر دبیل (دوین) برد وسمبات ناچارشد که نه تنها برادر زاده‌اش‌راکه اوهم سمبات نام داشت‌بلکه‌پسرش‌آشوت راهم‌بافشین‌تسلیم‌کند وناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیزبزنی بافشین داد.

باهمهٔ این‌فداکارها بازسمبات آسوده نماندو برای پیشرفت‌های‌سیاسی خود ادرنرسه‌راپادشاهی گرجستان‌داد و این‌کارشاهزادگان‌ارمنی‌رابخشم آورد و ایشان از افشین یاری خواستندکه باسمبات جنك کنند. افشین دلگیری‌دیگرنیز ازسمبات‌داشت وآن این بودکه رییس خواجه‌سرایانش را سمبات بواسطهٔ عطاهای بسیار فریفته وبخود جلب‌کرده بود وزنانی راکه نزد افشین‌اسیر بودندگریزانیده وبسمبات‌رسانیده بود وبهمین‌جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی‌را پذیرفت ومی‌خواست بارمنستان‌بتازد که درهمین میان روزگارش سرآمد.

بارپسین روزهای زندگی بابك

چنانکه پیس‌ازین ازبرخی مآخذ آورده‌ام افشین پس ازدستگیری بابك اورا باخود بسرمن‌رای‌نزد معتصم‌برد وبابك را دران شهر کشتند.

طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد:

«افشین بمعتصم نامه فرستاد، بگرفتن او (عبدالله برادر بابك)، معتصم بفرمود که هردورا (بابك و برادرش‌را) بیارید. افشین بازگشت و ایشان‌را بیاورد بسامره، روز پنجشنبه سه‌روز گذشته ازماه‌صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابك بازگشت و بسامره‌شد هر روزی بمنزلی اورا خلعتی ازامیرالمؤمنین می‌رسید وچون بسامره آمد افشین بابك‌را بخانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم بارداد و همه‌سپاه‌را بپای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابك‌را ازسرای‌افشین تاسرای معتصم بر پیل نشاندند و بیاوردند، تا همه‌کس اورا بدید. پس از پیل فرود آوردند و پیش معتصم بردندوجلاد را بیاوردند، تا دست‌وپایش ببرید. بعد از آن گلویش ببریدوشکمش بشکافت و برسامره بردار کردند وسرش درهمه‌شهرهای اسلام بگردانیدند. آنگاه بنیشابور فرستاد، سوی عبدالله‌طاهر، تا آنجا بر دار کرد و برادرش ببغداد فرستاد، سوی اسحق امیر بغداد، تا اوراهم بر آن‌صفت کشت که‌معتصم برادرش‌را کشته بود و اورا هم‌چنان کردندو بجسر بغداد بدارش کرد.

بابك‌را سیافی بود، نام او «نودنود» خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود، با اسیران دیگر ومعتصم آن‌سیاف‌را بفرمود تا بابك‌را بکشت وهم ارا بفرستاد سغداد، تا برادرش را نیز بکشت پس معتصم آن سیاف‌را پرسید که بابك درین بیست سال بدست توچند کس فرمود کشتن؟ گفت آنچه بردست‌من رفته‌است دویست وپنجاه‌وپنج هزاروپانصد مردست.

معتصم بفرمود تا اورا بکشتند و افشین سه هزار وسیصدونه اسیر آورده بود. معتصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند. هرکه می‌پذیرفت وازمذهب بابك باز می‌گشت رها می‌کردند و اگرنه میفرمود کشتن وآن روز که افشین بحصار بابك اندرشد آنجا اسیران یافت بسیار که بابك آورده بود، از مسلمانان هزار و سیصد تن، همه رها کرد و نفقات‌داد، تا بشهر خویش رفتند وپسران و دختران، آنکه خرد بودند جمله هفت‌پسروسه‌دختر بودند، همه ازآن زنان که اسیر آورده بودند و در پیش معتصم برپای کردند. پس‌معتصم ازآن زنان پرسید که: خانهای

شما کجاست؟ هریکی جای خویش بگفتند. معتصم ایشانرا بخانها باز فرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد. احمدبن ابی داود القاضی حاضر بود، گفت: بر ایشان کشتن نیست. معتصم هر کودکی بمادر خویش باز داد. پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند، ازجامهٔ خویش وهفت مرکب با ساخت وهردودست اورا یاره مرصع درکرد وتاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم برسر آن نهاد و بخانه افشین فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان، که اوبابك را گرفته است، صدهزار درم پذیرفته ام. معتصم گفت: من آن خود بفرستم. پس معتصم مرسهل را هزار دینار وصدهزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو وآن عیسی، که برادر بابك را باز داشته بود، همچندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان، که در آن حوالی بودند ونواحی، همه را خلعت داد وبنواخت و ایشان را امیدها کرد ...»

«اززمانی که افشین از برزند با بابك و برادرش بسوی معتصم رهسپار شد تاآنروز که بسامرا رسید هرروز خلیفه اسبی وخلعتی بوی میفرستاد وچندان معتصم بکار بابك دلبستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها ودفع آفت برف وسرما، ازسامرا تاعقبه حلوان، سواران وسپاهیان گماشت و درهر فرسنگی اسبی باساخت نگاه میداشتند وایشان اخبار را بیکدیگر میرسانیدند، تا بمعتصم میرسید وازحلوان تاآذربایجان درهرمنزلی فرسنك بفرسنك چهار پایان نگاه داشته بودند وهریك روز یادوروزچهار پایان را عوض میکردند ودرهرفرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان باومیرسید بانك می کرد وبکسی که درفرسنك بعد بود خبر میداد وهمچنین ازهرفرسنك شبانه روز خبر بمعتصم میرسید وچون افشین بقناطر حذیفه رسید هارون پسر معتصم وخاندان معتصم نزد اورفتند وچون افشین بسامرا رسید بابك را درقصر خود درمطیره فرود آورد وچون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد اورفت وباوی سخن گفت ونزدمعتصم بازگشت واوصاف بابك باوی بگفت ومعتصم چندان شکیب نداشت وخود برنشست ومتنکر بدانجا رفت وبابك را بدید وچون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر ازباب العامه تا مطیره ازدحام کردند ومعتصم میخواست که همه مردم وی را ببینند. گفت اورا چگونه آورند که

همه کس ببینند ؟ حزام گفت : پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابك را قبای دیبا پوشاندند و بر پیل نشاندند و محمد بن عبدالملك الزیات این دو بیت گفت :

قد خضب الفیل کعاداته　　　یحمل شیطان خراسان
والفیل لاتخضب اعضاؤه　　　الی الذی شان من شان (۱)

واین ابیات را بمردم آموخته بودند ومردم درپی ایشان این ابیات میخواندند و کف میزدند ومیرفتند وازمطیره تاباب العامه مردم باایشان رفتند . چون بابك را درباب العامه نزد معتصم بردند فرمانداد که سیاف بابك را بخوانند . حاجب خلیفه ازباب العامه بیرون آمد وبانك برداشت که : « نودنود » واین نام سیاف بابك بود وبانك ازهرسو به « نود نود » برخاست تا اورا بیاوردند وبدارالعامه آمد . معتصم فرمود که دستها و پا های بابك را ببرند واو ازپای درافتاد . سپس فرمانداد که گلوی او را ببرد وشکم اورا بدرد وسر اورا بخراسان فرستاد وپیکر اورا درسامرا نزدیك عقبه شهر بدارافکندند وآنجایگاه درسامرا معروف بود وبرادرش عبدالله را باابن شروین طبری نزداسحق بن ابراهیم ببغداد فرستاد وفرمود که گردن وی را بزند وبا او هم چنان کند که با بابك کرده است . چون ابن شروین طبری به « بردان » رسید اورا در قصر بردان فرود آورد و عبدالله برادر بابك از ابن شروین پرسید : تو ازکجایی ؟ گفت : از طبرستان . عبدالله گفت : سپاس خدای را که یك تن از دهقانان را بکشتن من گماشت . ابن شروین گفت : این مرد را بکشتن تو گماشته اند « نود نود » که بابك را کشنده بود وباوی بود ، بدو نمود . پس عبدالله را گفت : چیزی خواهی خورد ؟ گفت : مرا پالوده آورید واورا نیم شبان پالوده آوردند وچندان خورد که سیر شد . پس شراب خواست واورا چهاررطل شراب دادند وتانزدیك بامداد بشراب خوردن نشست .

« بامداد رهسپارشدند وببغداد رسیدند واورا براس الجسر بردندو اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها وپاهای وی را ببرند و اوهیچ سخن نمیگفت وسپس فرمود که اورا بدار افکنند ودرجانب شرقی بغداد درمیان

(۱) دست وپای فیل ، چنانکه خوی اوست ، رنگین شد . اهریمن خراسان را می برد وفیل اندام خودرا رنگین نمیکند مگر برای کسی که پایهٔ وی والاتر از دیگرانست .

دوجسر اورا بدارافکندند .

« از طوق بن احمد حکایت کرده‌اند که : چون بابك بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابو سعید و بوزباره‌را بگرفتن او فرستاد وسهل اورا با معاویه پسرخویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صدهزار درهم داد وسهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردن‌بندی گوهرنشان وتاج بطریقان گرفت و سهل بدین‌جهت بطریق‌شد وکسی که عبدالله برادر بابك نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهر زادهٔ اصطفانوس پادشاه بیلقان بود .

«از محمد بن عمران کاتب‌علی بن‌مر آورده‌اند که او گفت ابوالحسن علی بن‌مر ازمردی ازصعلوکان ، که اورا مطر میگفتند ، حکایت کرد که گفت . ای ابوالحسن ، بخدای که بابك پسرمنست . گفت: چگونه؟ گفت: ما با ابن‌الرواد بودیم و مادر او «برومید» زنی یك‌چشم بود وازخدمت گران ابن‌الرواد واوخدمت من کرد وجامه‌های من می‌شست و من روزی برو نظرافکندم واز دوری سفر وغربت بدو نزدیك شدم وپس‌ازمدتی که ازوی دورماندم نزدمن آمد وگفت: آنروز که بامن نزدیك شدی این پسر ازآن‌زاد وبابك پسرمنست .

« چون‌افشین مامور جنگ بابك شد بجز ارزاق وجامگی وخرج آن، خلیفه باوی قرارداد هرروز که برنشیند وی‌را ده‌هزار درم و هرروز که برنشیند پنج‌هزار درم بدهد وهمه کسانی که بابك در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه وپنج هزار و پانصد تن بوده‌اند و بابك یحیی بن معاذ وعیسی بن محمد بن ابی‌خالد وزریق بن علی بن صدقه ومحمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داده [illegible] را دستگیر کرده [illegible] سه‌هزار و سیصد و نه تن را اسیر کرده [illegible] از زنان مسلمان [illegible] آنها نشان هفت‌هزار و ششصد تن بدست [illegible] افتاده [illegible] و از فرزندان بابك آنها که بدست افشین افتادند هفده مرد و بیست [illegible] معتصم افشین را تاج برسر نهاد ودو گردن‌بند گوهر آگین بروی [illegible] و بیست‌هزار هزار درم بوی صلت داد و ده‌هزار هزار درم [illegible] لشکریان وی [illegible] وشاعران نزد وی میرفتند واورا مدح می‌سرودند [illegible] بشاعران صلت [illegible] از آن‌میان ابوتمام طایی بود که قصیده‌ای درستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده‌شب‌مانده از ربیع‌الاخر بود» .

محمد عوفی درجوامع الحکایات و لوامع الروایات کشته‌شدن بابك را چنین آورده است : « افشین بابك را بنزدیك معتصم فرستاد و معتصم بفرمود تا هردودست وهردو پای او بیرون کردند ، درسنهٔ ست وعشرین و ماتین (۲۲٦) (؟) و سراو ببغداد فرستادند تا برسر جسر بیاویختند وجماعتی گویند که : چون دست اورا ببریدندخودرا ازخون‌خویش بیالود و بخندید وگفت : «آسانیا» و بمردمان چنین نمودکه او را ازآن المی نیست و روح او ازآن‌جراحت المی ندارد و این بزرگترین فتحی بودو آنروزکه اورا بگرفتند عیدی بود مرمسلمانان‌را، که آنروز آدینه‌بود، چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرین و مائه (۱۲۳) (؟) ومعتصم افشین‌را برکشید و اورا باوج رفعت رسانید وتاج مرصع‌داد و قبای مرصع کرم درمود ودوسوار مرصع وبیست‌هزار هزار درم و وی‌چون این‌همه کرامت بدیداصل بدخودرا ظاهرگردانید، « ان‌الانسان لیطغی ان‌رآه استغنی» و خواست که برمعتصم خروج کندوپادشاهی برملوك عجم مقررگرداند. پس او را بگرفتند و بیاویختند و او ختنه نکرده بود و درخانهٔ اوبتان یافتند ... »

پیداست که محمدعوفی‌درین حکایت که کشته‌شدن‌بابك را در۲۲٦ وآوردن اورا ببغداد در ۱۲۳ نوشته هردوجا بخطا رفته و میبایست۲۲۳ باشد . مولف زینةالمجالس که این مطالب را از جوامع الحکایات عینا نقل‌کرده کلمهٔ بابك را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده است « زهی آسانی » نوشته‌است.

نیز محمدعوفی درجوامع الحکایات‌جای‌دیگر درین زمینه می‌گوید « ابن‌سباح گوید که چون بابك خرمی را بگرفتند من وچندکس‌دیگر موکل او بودیم و اورا براه‌کرده بودیم و گفتند : چون ترا پیش خلیفه برند وازتوپرسند که بابك تویی ؟ بگوی آری ، یا امیرالمومنین، بندهٔ توام وگناهکارم وامیدوارم که امیرالمومنین مرا عفو کند وازمن‌درگذرد ومعتصم راگفته بودند که : افشین بابك را شفاعت خواهد کرد . معتصم خواست که افشین را بیازماید ، گفت درباب بابك چه‌می‌بینی ؟ مصلحت باشد که اورا بگذاریم ؟ چه او مردی جلدست و قوی رای و درکارهای جنك ولشکرکشی نظیرندارد ، باشدکه ما را از خدمت‌وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمومنین ، کافری که‌چندین هزار مسلمان راخون‌ریخته

باشد چرا زنده باید گذاشت ؟ معتصم چون* این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغست . بابك را پیش خود خواند وچون بابك را مقید درپیش او بردند گفت : بابك تویی ؟ گفت : آری وخاموش شد . وی را بچشم اشارت کردیم و بدست بفشردیم که : آنچه ترا تلقین کرده بودیم بازگوی . البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنك روی او نگشت وچون سر او باز کرد معتصم فرمود تا پرده برداشتند. مردمان چون اورا بدیدند تکبیر کردند ودرآمدند و خون اورا در روی می‌مالیدند . راوی میگوید که : مرا فرمودند که . برادر اورا ببغداد بر و برسر پل بغداد هم عقوبت کن . چون روان شدم گفتم. یا امیرالمومنین، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد آنرا قبول کنم؟ گفت. قبول کن و بفرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند. چون اورا ببغداد بردم ودست و پای او ببریدم درآن حالت مرا گفت : فلان دهقان را ازمن سلام برسان و بگوی که. درین حالت مارا ازشما فراموش نیست و درین همه عقوبت که با وی کردم یك ذره گونه او نگشته بود وسخنان باوی میگفت ، پنداشتی که وی می‌خندد وچون بازآمدم معتصم را حکایت می‌کردم ، از کشتن او پشیمان شد و گفت : قوی مردی را بکشتم از سیاست، ملك با ترحم و خویشی پیوند ندارد » .

نیز محمد عوفی درجای دیگر آن کتاب چنین آورده است : « آورده‌اند که: درعهد معتصم چون فساد بابك خرم دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را بر کشید و برای دفع کار بابك خرم‌دین نامزد کرد . افشین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابك خرم‌دین ازخانهٔ خود برخاست و بکوهی تحصن نمود . افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو درنهاد و اورا استمالت کرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود . بابك جواب نوشت وعذر عثراتی که رفته بود ممهد گردانید .

« افشین بظاهر آن فریفته شد وعاقبت آن ندانست. نامه را نزد معتصم فرستاد و درآن مصلحت طمع می‌داشت. معتصم ازوی برنجید و فرمود که سر ازپیام بیرون بابد کشید وقدم ازدست بباید نهاد ، که کفایت این کار بخدمات اعلام دارد ، نه بخطرات اقلام ، اگر بقلم راست شدی دبیران بفرستادمی ، که قوت فضل وهنر دارند ، چون بتیغ تعلق می‌دارد وا مکاتبات

مسدودمی باید داشت» .

اما در کشته‌شدن بابك نظام‌الملك درسیاست نامه می گوید: «...چون چشم‌معتصم بر بابك افتاد گفت: ای‌سك ، چرا درجهان فتنه‌انگیختی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تاچهار دست وپایش ببرند. چون یك دستش ببریدند دست دیگر درخون زد و در روی‌خود مالید وهمه روی خود را از خون خودسرخ کرد. معتصم گفت: ای‌سك، این‌چه عملست؟گفت:درین‌حکمتیست، شما هردو دست و پای من‌بخواهید برید وگونه روی مردم از خون سرخ باشد ، چون خون از وی برود روی‌زرد شود ، من روی خویش از خون خود سرخ کردم، تاچون خون ازتنم‌بیرون‌شود نگویند که: رویش از بیم زرد شد. پس‌فرمود تاپوست گاوی باشاخها بیاورند وهمچنان تازه، بابك ملعون‌را درمیان پوست گرفتند، چنانکه هردوشاخ گاو بر بنا گوش او بود. در وی‌دوختند وپوست‌خشك‌شد ، همچنان زنده بردارش کردند و از اول خروج تاگرفتن اوسخن بسیارست ومجلدی تمامست و از جلادان او یك جلادگرفتار آمده بود (۱) ، ازوپرسیدند که: توچند کس کشته‌ای؟گفت: اورا جلادان بسیار بوده‌اند، اما آنچه‌من کشته‌ام‌سی‌وشش‌هزارمسلمانست، بیرون ازجلادان دیگر وآنچه درحربها کشته‌اند و معتصم‌راسه فتح برآمد که هرسه قوت اسلام بود : یکی فتح روم ، دوم فتح بابك ، سیم فتح مازیارگبر بطبرستان، که اگر ازین سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی...» قاضی احمد غفاری‌مؤلف نگارستان روزدارزدن بابك‌را بنابر گفتهٔ صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته‌است.

ابوالقاسم کاشانی در زبدةالتواریخ چنانکه گذشت ، درحوادث‌سال ۲۲۳می نویسد: «درین سال بابك‌رادرجنك بگرفتندو پیش‌معتصم‌فرستادند، تا دستها وپاهای اورا ببرید و بیاویختو اورا با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند» .

پیش‌ازین نیز آورده‌ام که ابن‌خلدون‌درباره دستگیری عبدالله‌برادر بابك می‌نویسد که: افشین گوهر بندی گوهر نشان بعیسی‌بن‌یوسف‌اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد وعبدالله برادر بابك‌را، که بقلعه‌ای پناه برده‌بود،

---

(۱) چنانکه گذشت نام‌این‌جلادرا برخی «نودنود» وبرخی «نوذر» نوشته‌اند و احتمال بسیار می‌رود که «نودنود» تحریف‌همان «نوذر» باشد.

ازو خواست . هنگامی که بابك‌را درسامرا نزد معتصم می بردند درراه از دوسوی سپاهیان صف کشیده بودند .

فزونی استرابادی در کتاب بحیره میگوید که . پس از گرفتاری بابك معتصم چنان درکار وی‌دلبستگی داشت که ماموراني که درراه از سامره تاعقبه حلوان گماشته بود در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان بسامره میبردند .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده مینویسد که : بابك‌را در ۳ صفر ۲۲۳ بردار کردند وپیکرش مدتی برآنداویخت بماند .

پیش ازین گذشت که میرخوند درروضة الصفا میگوید که : افشین با بابك درپنج فرسنگی سامره فرود آمدند ومعتصم فرمود تا پیل اشهب را ، که یك‌تن ازپادشاهان هندفرستاده بود ، بدیبای سرخ وسبز وانواع حلها برنك‌های دیگر آراستند ونیز فرمود تاشتری‌آراستند وفرمان‌داد تاقلنسوه عظیم مکلل بدر وجواهر مرتب گردانیدند ودوجامهٔ فاخر باین اشیاء منضم نمودند وهمه‌را باردوی افشین فرستادند وپیغام داد که‌بابك را برفیل وبرادرش عبدالله‌را برناقه نشانده وتاجها برسر ایشان نهاده وجامهارا برایشان پوشانیده وبسامره آورند و چون بابك فیل را دید متعجب‌شده، پرسید که : این‌دابهٔ قوی جه‌چیست واین جامه از کجاست ؟ شخصی گفت که : این کرامتیست از ملك جلیل از برای بادشاه اسیر ، که بعد ازعزیزی ذلیل وامیدست که‌عاقبت‌کار تو بخیروخوبی مقرون گردد . معتصم حون اشیاءمذکوررا باشکرگاه افشین‌روانه کردحکم کردتامتجندان وسایر خلایق ، بزینتی‌هرچه تمامتر ، سوار شوند وازسامره تا اردوی افشین دورویه‌صف کشیدندو بابك وبرادرش‌را برشتر نشانیده ، بمیان‌هردو صف‌درآوردندو بابك، جون آن کثرت مشاهده میکرد ، تاسف میخورد که جون اینهمه مردم مفت از تیغ من‌جان بردند ؟ بالجمله چون بابك‌را نزد معتصم آوردند ازوی پرسید که : بابك توبی ؟ گفت : بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا ازسر خون اودرگذرند ؛ مقبول نیفتاد . معتصم‌فرمود تااورا برهنه کردند ودست وپایش ازمفصل جدا کردند. آنگاه فرمان‌داد تا جلاد میان دوضلع ازاضلاع اسفل او شمشیری فروبرد وتنش ازبارسر سبك گردانیده ، بدنش بیدست وپای بیاریختند وسراورا باعبدالله‌برادرش بدار السلام بردند واسحق بن ابراهیم ، والی آنولایت ، بموجب فرمان

عبدالله‌را بدانسان که بابك‌را کشته بودند بکشت و سر بابك‌را از بغداد بعراق عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید».

پیش ازین نیز گذشت که مسعودی در مروج‌الذهب میگوید: افشین با بابك وسپاه خود بسر من رای رسید و هارون بن معتصم وخاندان خلیفه بپیشباز افشین رفتند ومردان دولت نیز بدیدار وی‌شتافتند ودر جایگاه معروف بقاطول، در پنج‌فرسنگی سامرا، فرود آمد وفیل نزد او فرستادند واین فیل‌را یکی ازشاهان هند برای مامون فرستاده بود وفیل درشتی بود که بدیبای سرخ وسبز و گوناگون حریر رنگارنك آراسته بودند و بااین فیل ماده‌شتر بزرك نجیبی‌هم بود که بهمانگونه‌آرایش داده بودند. افشین را دراعه‌ای فرستادند ازدیبای سرخ زربفت وسینه‌اش بگوناگون یاقوت وگوهر مرصع بود ونیز دراعه‌ای دیگر که اندکی ازآن پست‌تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین‌ها داشت برنگهای‌گوناگون ودر و گوهر بسیار برآن دوخته بودند. افشین دراعه بهتررا ببابك پوشانید و آن‌دیگررا درتن برادرش کرد و کلاه‌را برسر بابك گذاشت‌و کلاهی مانند آن برسر برادرش نهاد.

بابك‌را برفیل و برادرش‌را برماده شتر نشاندند. چون بابك فیل را دید بسیار بزرك شمرد و گفت: این‌جانورچیست؟ وازآن دراعه شادشد وگفت: این کرامتیست که پادشاهی بزرگوار درباره اسیری نابهره از عزت وگرفتارخواری کرده‌است وقضا وقدر باوی‌بازی کرده وجایگاهش ازدستش‌رفته واورا بورطه رنج افکنده است. سواران وپیادگان باسلاح ورایتها ازقاطول تاسامره بیك‌رده بهم پیوسته‌صف کشیده بودند و بابك برفیل نشسته وبرادرش درپی‌او برناقه‌روان بود وایشان ازمیان دوصف میگذشتند وبابك بچپ وراست مینگریست و مردم را شماره میکرد و پشیمانی ازین میخورد که این گروه مردم ازچنك وی رسته‌اند وبدستش کشته‌نشده‌اند وانبوه مردم‌را بزرك نمیشمرد واینواقعه درروز پنجشنبه دو روز گذشته ازصفر ۲۲۳ بود ومردم نه‌چنین روزی دیده بودند ونه چنین آرایشی.

چون افشین برمعتصم واردشدمعتصم اورا بسیار بزرك‌داشت‌و بابك پیش‌روی معتصم طواف کرد وگرداوگشت. معتصم گفت: بابك توبی؟ چون پاسخ بداد مکرر کرد. بابك همچنان‌خاموش بود افشین باو نگریست

وگفت : وای برتو ، امیرالمومنین بتوخطاب می کند وتوخاموشی؟ گفت: آری بابك منم . معتصم درین هنگام سجده کرد وفرمود دودست و پای اورا ببرند .

مسعودی گوید من درکتاب اخبار بغداد دیدم که : چون بابك برابر معتصم بایستاد معتصم تادیری باوی سخن نگفت . پس اورا گفت: بابك تویی ؟ گفت : آری بنده وغلام توام . نام بابك حسن بود و نام برادرش عبدالله . معتصم گفت اورا برهنه کنند. خادمان زیورهای او بیرون آوردند و دست راستش را بریدند ، بادست دیگر برروی خویشتن زد. دست چپش را نیز افکندند و پای اوراهم بریدند و وی درخون خود می غلتید و پیش ازآن سخن بسیار گفته ومال بسیار وعده کرده بود و کسی بسخنش گوش نداده بود . بازماندهٔ دست خودرا از جایگاه زند برروی میزد . معتصم شمشیردار را فرمود که شمشیر را درمیان دودنده از دندهای اوپایین تر ازقلبش فرو ببرد ، تا عذابش بیشترباشد وچون این کار راکردندفرمود تا زبانش را ببرند و پیکرش رابدارآویختند و سرش را ببغدادفرستادند وبرجسر بغداد نصب کردند. سپس سراورا بخراسان بردند ودرهرشهری وقصبه‌ای ازخراسان گردانیدند، زیراکه در دلهای مردم جای بزرك داشت وکارش بالاگرفته بود وچیزی نمانده بود که خلافت را ازمیان ببرد وملت را پریشان ومنقلب کند .

برادرش عبدالله را باسر بابك ببغداد فرستادند واسحق بن ابراهیم باوهمان کرد که با بابك درسامرا کرده بودند . پیکر بابك را برچوب بلندی در دورترین جاهای سامره بدارآویختند و آن جایگاه تاکنون هم معروفست واینك بنام «کنیسهٔ بابك» خوانده می شود، اگرچه درین زمان سامرا ازمردم تهی شده و ویران گشته و اندکی ازمردم درآنجا می نشینند. چون بابك را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند وشاعران نیزشعر سرودند و ازکسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم ابن مهدی بود که بجای خطبه اشعاری گفت ... برسر افشین تاجی زرین گوهرنشان ومکلل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهردیگر نداشت و این تاج بزر مشبك بود و برو دوگردن بند پوشانیدند ومعتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس بزنی داد و زفاف کردند و داماد ازشکوه وجلال بیرون بود و این دختر درزیبایی و کمال نامبردار بود و

چون زفاف فرا رسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری ازعوام را درگرفت و معتصم اشعاری سرود که درآن اززیبایی وکمال‌عروس و داماد سخن رانده است.

برفیل نشاندن بابك وبردن او نزد معتصم باآن جامهای فاخر و جلال و شکوه عادتی بودکه درمیان خلفای بغداد رواج داشت‌واینگونه مقصران بزرك وکسانی راکه باخلفا دشمنی بسیار کرده‌بودند چون گرفتار می‌کردند وبشهر می‌آوردند فیلی را که درپای‌تخت داشتند می‌آراستند و زینت‌می‌کردند واسیر را برآن می‌نشاندند و ازدروازه‌بشهرمیآوردند و درکوی وبرزن میگرداندند و اشعاری‌ترانه‌مانند وتصنیف مانند بعوام وکودکان کوی وبرزنها می‌آموختند وایشان شادی‌کنان وهلهله‌گویان ودست‌زنان و پای‌کوبان می‌خواندند و ترنم می‌کردند و درپی‌آن اسیر می‌رفتند . چنانکه بابك را بدین گونه بسامره برده‌اند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده‌اند بهمین‌روش بشهرسامره برده‌اند وآن‌دوبیت‌راکه‌محمدبن عبدالملك‌زیات درباره بابك در روز ورود اوبسامرا سروده بود اندك تغییری دادند و برای مازیار بکودکان ومردم کوچه گرد آموختند .

درسال ۲۲۵ که‌پیکر مازیار پسر قارن را درجایگاه‌معروف‌بکنیسه بابك درشهر سامره درعقبهٔ بیرون‌شهر بدارآویختند استخوانهای بابك از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیك وی بدار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که درسال۲۲۵ مرده بود ومرده‌اش را درجوار بابك بدارزده بودند همچنان برآن‌وضع‌مانده بود و ازشگفتی‌های جهان اینست که هرسه چوب‌دارکه نزدیك یك‌دیگر بودند کج‌شده‌وخمیده وبسوی یك‌دیگرمایل‌شده و سرهایشان بیك‌دیگر نزدیك‌شده بود .

اما افشین خیدربن‌کاوس که نام وی‌بخطا دربیشتر از کتابها حیدر ضبط شده ابن بطریق نامش‌را «کندرا» نوشته و چنان می‌نماید که در اصل «کیدرا» بوده واین کلمه‌را در زبان تازی خیدر نوشته‌اند و سپس تحریف کرده وحیدرضبط کرده‌اند. گرفتاری‌وکشته شدن بابك اورا آمد نکرد وناشگونی این‌واقعه سرانجام اورا‌هم گرفت‌وکاری که با بابك کرده بود گریبان‌گیر وی‌شد . هرچند که در خفا با بابك همداستان‌بود ، چنانکه

خاش برادر وی در نامه‌ای که بکوهیار برادر مازیار نوشته بود می گفت که: این دین سفید (دین سپیدجامگان ومبیضه) را جز من و تو وبابك دیگر کسی یاری نمیکرد. اما بابك از نادانی خویشتن‌را بکشتن داد ومن بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش نرفت ونادانی وی‌را بچاه‌افکند. بااین همه افشین بامید اینکه اندیشه‌های خودرا پیش ببرد وی را بکشتن داد و بحیلت برو دست یافت وچندی نکشید که افشین خود درماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی حکایتی در بارهٔ افشین دارد بدینگونه: «در اخبار روسا خواندم که اشناس، که اورا افشین خواندندی، از جنك بابك خرم‌دین چون بپرداخت وفتح برآمد و ببغداد رسید معتصم امیرالمؤمنین، رضی‌الله عنه، فرمود مرتبه‌داران را که: «چنان باید که چون اشناس بدرگاه آید همگان اورا از اسب پیاده شوند ودرپیش‌او بروند، تا آنگاه که بمن‌رسد». حسن‌سهل با بزرگی که اورا بود، در روزگارخویش، مرا شناس را پیاده‌شد وجمله بزرگان درگاه پیاده شدند. حاجبش اورا دید که می‌رفت وپایهایش درهم می‌آمد ومی‌آویخت. بگریست وحسن بدیدوچیزی نگفت وچون بخانه‌آمدحاجب‌را گفت: «چرامی گریستی؟» گفت: «ترا بدان‌حال می‌توانستم دید». گفت: «ای پسر، این پادشاهان‌مارا بزرك گردانیدند و بما بزرك نشدند و تاما باایشانیم ازفرمان‌برداری چاره نیست».

پیداست که درین حکایت ابوالفضل بیهقی اشناس غلام ترك معتصم را باافشین‌اشتباه کرده واشناس وافشین‌را یکتن دانسته‌است واین درست نیست‌زیرا که‌اشناس‌از ترکان‌زرخرید وافشین‌شاهزاده‌اسروشنه بوده‌است

ابومحمد عبدالله بن‌اسعد یافعی نیز در «مرآة‌الجنان و عبرة الیقظان» مطالبی دربارهٔ خرمیان دارد:

درحوادث سال ۱۹۲: درین سال آغاز پیدا شدن خرمیانست ودر کوهستان آذربایجان‌سرکشی کردند وخازم بن‌خزیمه باایشان جنك کرد و کشته شد وبدنام شد.

درحوادث سال ۲۰۱: درین سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیداشدن بابك خرمیست ازفرقه‌های باطنیان زندیق وسرکشی کرد و تباهی کرد وقابل

بتناسخ روانها بود.

درحوادث سال ۲۱۴ : در ین سال محمد بن‌حمید طوسی و بابک خرمی‌رو‌برو‌شدند و بابک اورا شکست دادوکشت .

درحوادث سال ۲۱۸: درین سال بسیاری‌ازمردم همدان بدین‌خرمی درآمدند ولشکر آراستندو بر پاخاستند ومعتصم‌امیر بغداداسحق‌بن‌ابراهیم را فرستاد ودرسرزمین‌همدان رو‌برو‌شدند وشست هزار تن ازایشان را کشت وبازمانده بسر زمین روم گریختند .

درحوادث سال ۲۲۰ : درین سال معتصم افشین‌را مامور جنگ‌بابک خرمی کرد که از بیست‌سال پیش‌لشکرهارا می‌شکست وشهر هارا ویران میکرد وافشین بابابک روبرو شد واورا شکست‌داد ونزدیک هزار تن‌از خرمیان‌را کشت وبابک گریخت وسپس درمیانشان جنگ‌هایی روی دادکه شرح آنها درازست .

درحوادث‌سال۲۲۲ : درین‌سال‌افشین‌وخرمیان‌رو‌برو‌شدند وشکست خوردند وبابک رهایی یافت‌وافشین‌همچنان‌بروحیله میکرد تااینکه‌اسیرش کرد واین‌شیطان‌سرکشی کرد وشهرها ومردم‌را تباه کرد وروزگار او بیست وچند سال کشید ومیخواست ملت مجوس‌را بازگرداند وبر بسیاری ازشهرها دست یافت . ودرروزگار اومازیار که‌برملت مجوس‌ایستادگی داشت در طبرستان پیدا شد ومعتصم برای افشین سی هزار هزار درهم فرستاد که ازآن‌نیرو بگیرد وشهربذ دررمضان پس ازشهر بندان سخت گشاده‌شد وبابک‌در درختستانی پنهان شد وهمه خواص وفرزندانش برده شدند ومعتصم برایش زنهارنامه فرستاد، آن‌را درید ودشنام داد ووی پرتوان وسختگیر وسخت‌کوش بود واز آندرختستان از راهی که در کوهستان میدانست رفت وبکوهستان ارمنستان رسید ونزد سهل بطریق فرود آمد ووی بندش کرد ونزد افشین فرستاد و آگاهی داد . پس افشین آمد واورا بدوتسلیم کرد ومعتصم برای کسی که اورازنده‌بیاورد دوهزار هزار درهم وبرای کسی که سرش‌را بیاورد هزارهزار درهم‌قرار داده بود وروز واردشدن او ببغداد روزمشهوری بود

درحوادث‌سال ۲۲۳ : درین سال‌بابک‌را نزد معتصم بردندوفرمان داد سرش‌را ببرند و بدارش بزنند .

سرانجام خرم دینان

پیش ازین گذشت که خرمدینان پس ازشکست خوردن وگرفتار شدن وکشته شدن بابك ازمیان نرفته‌اند وچنان مینماید که قرنها پس ازآن در نواحی مختلف ایران مانده‌اند. ابوعلی مسکویه درتجارب الامم درحوادث سال ۳۲۱ میگوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابو شجاع بویه (۳۲۰-۳۳۸) پادشاه معروف آل بویه باشد درسال ۳۲۱ قلاعی را که بدست خرمیان دراطراف شهر کرج بود گرفت. بدینگونه خرمیان تاسال ۳۲۱ و نود ونه سال پس از برافتادن بابك باز در کرج بوده اند.

درجای دیگر آن کتاب درحوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله(۳۳۸-۳۷۲) عابدبن علی را بجنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند ودردریا فتنه میکردند وباسلیمان بن محمدبن الیاس همدست بودند ووی جمعی کثیر ازایشان‌را کشت وسرکرده آنها راکه ابوعلی ابن کلاب بود گرفت وگردنش را زد وگروهی ازایشان را برده کرد و بشیراز فرستاد ودرین‌زمان عضدالدوله خود درکرانها وجزیره‌های خلیج فارس کشورستانی میکرد. پیداست که تاسال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال‌پس‌از برافتادن بابك خرمیان درجنوب فارس وکرانهای خلیج فارس بوده‌اند. مراد ازسلیمان بن‌محمد بن الیاس سومین پادشاه ازسلسله بنوالیاس در کرمانست که‌در ۳۵۸ بجای برادرش الیسع بن‌محمد بپادشاهی نشست‌ودر جنگ باپادشاهان آل‌بویه کشته شد.

چنانکه پیش‌ازین هم گذشت نظام الملك درسیاست نامه میگوید خرمدینان باردیگر درزمان واثق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲) در سرزمین اصفهان بیرون آمده‌اند وتا سال ۳۰۰ سی و چندسال فتنه ایشان دوام داشت. پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابك در اصفهان بوده‌اند.

نیز گذشت که بگفته محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات درزمان مسترشد بالله (۵۱۲ - ۵۲۹) بازخرمیان درآذربایجان بوده‌اند

ودر آنجا قیام میکرده‌اند. بدینگونه تا ۲۷۸ سال پس از پایان کار بابك خرم دینان آذربایجان هنوز برخلفای بغداد برمیخاسته‌اند.

نیز پیش ازین آورده‌ام که سمعانی در کتاب الانساب میگوید امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بذین مانده اند ودست نشانده امیران آذربایجانند وایشان همان خرمیانند وچون سمعانی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که درزمان وی ودراواسط قرن ششم یعنی تا نزدیك ۳۲۸ سال پس از روزگار بابك خرمیان در همان سرزمین بذین در شمال اردبیل ودرشمال رود ارس دردشت موقان (مغان امروز) بوده اند.

چنان می نماید که اثری ازخرمیان وخرمدینان یاطریقه‌ای نزدیك بایشان تا زمانهای نزدیك بما درپاره‌ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد واز آگاهان این نواحی شنیده‌ام که درمغرب لارستان درمیان آبادی ارد دردهستان ارد یاارد بخش دردامنه شمالی کوه بالنگستان و دامنه جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارست وآبادی فداغ درشمال کوه بالنگستان وجنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار وآبادی خونج یا خنج درجنوب کوه لیتو ودرشمال کوه گوگردی و نود کیلومتری شمال غربی لاردهی هست بنام مز که اینك ازدهستانهای خنج و بخش مرکزی شهرستان لار بشمار میرود ودر دامنه کوه گوگردیست ودر ۹۰ کیلومتری مغرب بندرلنگه واقع شده ودرحدود ۲۹۸ تن سکنه دارد و درزمانهای قدیم معروف بود که مردم اینده مزدکی بوده‌اند وحاج سید عبدالحسین دزفولی معروف بلاری که دراوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت ودرلارجایگاه گرفت ودرآنجا نیرویی وتوانایی بهم زد ودرحدود سی سال پیش درگذشت بفتنه جویی وتهدید وسختگیری ایشانرا واداشت دست ازدین خود بشویند وبطریقهٔ تشیع بگروند واز آنروز دگرگون شده‌اند. همین آگاهان میگویند که هنوز درهمین نواحی جنوبی فارس وکرانهای خلیج تاحدود کرمان مردمی هستند که آنهارا بنام عمومی «زار» می شناسند ومردم می پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ «زائر» زبان تازیست ودر نواحی مختلف پراکنده اند و درمیان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسومیست که درکتابها درباره خرمدینان ضبط کرده‌اند.

داستان بابك وسرانجام او درمیان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی ازآن یاد کرده‌اند ازآنجمله ابوالقاسم حسین بن محمدالمفضل معروف براغب اصفهانی درکتاب معروف «محاضرات الادباء ومحاورات

الشعراء والبلغاء » (۱) سه بیتی را که یکی از زنان در وصف بابك بر سر دار سروده چنین آورده‌است: «جارية محمود الوراق وقد اكثرت فی وصف ذلك فی بابك :

على مركب خشن ظهره — طويل الوقوف بطيء المسير
تظل الذئاب وعرج الضباب — بعقوته حسدا للطيور
و اسفله مأتم للسباع — و ذروته عرس للنسور

ابو اسحق حصری قیروانی در کتاب « زهر الاداب و ثمر الالباب » (۲) این اشعار را از ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف با بن الندیم موسیقی دان و شاعر معروف آن روزگار که در ۱۵۵ بجهان آمده ودر ۲۳۵ درگذشته وپس از جنگ باخرمیان در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است:

نقضت لبانات وجد رحيل — ولم يشف من اهل الصفاء غليل
ومدت اكف للوداع فصافحت — و فاضت عيون للفراق تسيل
ولا بد للالاف من فيض عبرة — اذا ما خليل بان عنه خليل
فكم من دم قد طل يوم تحملت — اوانس لا يودى ابهن قتيل
غداة جعلت الصبر شيئا نسيته — واعولت لو اجدى على عويل
ولم انس منها نظرة هاج لی بها — هوى منه باد ظاهر ودخيل
كما نظرت حوراء فی ظل سدره — دعاها الى ظل الكناس مقيل
فلا وصل الا ان تلافاه اينق — عتاق نماها شدقم وجديل
اذا قلبت اجفانها بتنوفه — طوى البعد منها هزه وذميل
تورد اسحق بنصح اميره — فليس له عنه الا تنام عديل
يفرج عنه الشك صدق عزيمة — ولب به يعلو الرجال اصيل
اغر نجيب الوالدين كانه — حسام جلت عنه القيون صقيل
بنی مصعب للمجد فيكم اذا بدت — وجوهكم للناظرين دليل
كرمتم فما فيكم جبان لدى وغى — ولا منكم عند العطاء بخيل
غلبتم على حسن الثناء فراقكم — ثناء بافواه الرجال جميل
اذا استكثر الاعداء ما قلت فيكم — فان الذی يستكثرون قليل

---

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۷ ج ۲ ص ۱۱۵ و چاپ قاهره ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۸۶
(۲) چاپ جدید قاهره ج ۳ ص ۱۳-۱۴

گذشته ازین دو تن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابک و افشین معاصر بوده‌اند درسخنان خود باین وقایع اشارات فراوان کرده‌اند نخست ابوتمام حبیب بن اوس طایی شاعر نامی که بدرست ترین گفته در ۱۹۰ بجهان آمده و در ۲۳۱ ازجهان رفته است. وی دردو قصیده که درستایش ابوسعید محمد بن یوسف ثغری ودرقصیدهٔ دیگری که درستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده بجنگهای ایشان با بابك وخرم‌دینان اشاره کرده ونیز قصیده معروفی درمدح افشین در روز ورود بسامرا دارد که برخی ازابیات آنرا طبری درتاریخ خود آورده است وپس ازآنکه افشین از چشم معتصم افتاده وگرفتار شده است دوقصیده در بدگویی ازو و سوزانیدن پیکر او سروده است . رجوع کنید به « دیوان ابی تمام الطائی - چاپ بیروت » صحایف ٦٨ و٧١ و١٥١ و٣٢١ و٣٢٦ و ٢٤٧ و نیز بکتاب «اخبار ابی تمام تالیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی - چاپ قاهره ١٣٥٦ - ۱۹۳۷» صحایف ۹٤ و١٦٣ .

پس ازآن ابوعباده ابوالحسن ولید بن عبید طائی بحتری شاعر نامور ست که در ۲۰٦ بجهان آمده و در ۲۸٤ از جهان رفته است و وی مدایح بسیار درباره ابونهشل محمد بن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابك جنگ کرده است و درین مدایح نیز اشاراتی بحوادث زمان بابك و جنگهای او کرده است. رجوع کنید به « دیوان البحتری - چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ » ج ۲ ص ۱۷-۲۹ و ۱۱٤ و به « دیوان البحتری - چاپ بیروت ۱۹۱۱ ص ٤٢٤- ٤٤٤ و٥٦٩ و٥٧٠ و٦٥٠ و ٧٥٥

خاندان بابك

چنان می ماند نخستین کسی که اخبار بابك را گرد آورده است کسی بنام واقد بن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ابن الندیم بغدادی درگذشته درحدود سال ۳۸۵ چنانکه گذشت درکتاب معروف « الفهرست » که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخ نویسان قرن چهارم نیز ازآن ماخذ گرفته‌اند وهمهٔ آنها پیش ازین گذشت گفتهٔ این واقد بن عمر تمیمی با بابك پسر مردی روغن

وروش عبدالله نام از مردم مداین ازنژاد نبطی یا از نبطیان سواد و ربی یك‌چشم بود و دربلال‌آباد یاکلان رود از روستای میمد در آذربایجان پس‌ازمرك پدر بجهان‌آمد. دریك‌جا نام بابك را حسن نوشته‌اند. مطر نامی که‌ازصعلوکان بوده‌مدعی‌شده‌است‌که بابك پسروی بوده ومادرش‌برومید یا برومندنام‌داشته‌است. بنابر گفتهٔ‌دیگر نام پدرش‌مردس‌بوده‌وبگفتهٔ‌دیگر ازفرزندان‌مطهر بن‌فاطمه‌دختر ابومسلم‌عبدالرحمن‌بن‌مسلم‌خراسانی پهلوان نامی‌ایرانی بوده‌که درسال ۱۰۰ بجهان‌آمده‌ودرسال ۱۳۷ ازجهان‌رفته است. نوشته‌اندکه مادرش پس ازگشاده‌شدن شهربذ بدست تازیان‌بااو گریخته وباوی اسیرشده وباسارت او را بدربار خلافت برده‌اند. بابك خود ازسال ۲۰۱ تا ۲۲۳ بیست ودوسال مشغول‌زدو خورد با لشکریان خلیفه بوده واگردربیست سالگی بدین‌کار آغاز کرده باشد نزدیك‌چهل ودوسال‌زیسته ومادرش می‌توانسته است درگرفتاری ودردم‌مرك وی‌زنده بوده‌باشد ودرحدود شصت‌سال زیسته‌باشد.

درباره‌همسر یاهمسران وی‌نوشته‌اند که‌زن جاویدان بن‌شهرك یا سهرك ویاسهل‌که پیشوای اوبوده پس‌ازمرك وی بهمسری وی درآمده است. ازسوی دیگر بگفته تاریخ نویسان ارمنی پیداست‌که دختر واساك ارمنی پادشاه سیسکان‌را بزنی‌گرفته است وبگفته‌ای زن وی را دختر کلدانیه می‌نامیدند. چنان مینماید‌که وی‌زنان چند داشته است زیراکه می‌نویسند درمیان اسیرانی که‌ازخاندان وی‌بسامره‌برده‌اندچندزن‌بوده‌اند که همسران اوشمرده میشدند. فرزندان‌چند نیزداشته است وپسرمهترش درجنك اسیر شده است ونیز گفته‌اندکه در میان اسیران هفت پسر وسه دختر اوبوده‌اند ودرجای دیگر گفته شده که‌هفده پسر وبیست وسه‌زن و دختر اورا باسیری برده‌اند وچنان می‌نماید‌که اینددورقم هفده وبیست‌و سه تحریفی ازهمان دورقم هفت وسه باشد. ازدو برادروی‌نیزنامی‌برده‌اند یکی‌عبدالله‌که بااوگرفتار وکشته شده ودیگری معاویه ودریك جاگفته شده‌که برادرش اسحق بن‌ابراهیم نام داشته اما پیداست‌که این نکته درست نیست.

درباره خاندان‌وی وسرانجام ایشان پس‌ازمرگش داستان‌سوزناك ودلخراشی ازتبه‌کاری معتصم درکتاب‌ها هست بدینگونه که نظام‌الملك درسیاست نامه مینویسد: «روزی معتصم بمجلس شراب برخاست ودر

حجره‌ای شد . زمانی ببود ، بیرون آمد وشرابی بخورد . باز برخاست ودرحجره دیگرشد وباز بیرون آمد وشرابی بخورد وسه بار درحجره شد ودرگرمابه شد وغسل بکردو برمصلی شد ودور کعت نماز بکرد وبمجلس باز آمدو گفت قاضی یحیی را که : دانی این‌چه نماز بود ؟ گفت نه . گفت این نماز شکر نعمتی ازنعمت‌ها نیست که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این‌سه ساعت سه‌دختررا دختری ببردم ، که‌هر سه‌دختر سه‌دشمن بودند یکی دخترملك‌روم ویکی دختر بابك ویکی دختر ماز یارگبر».

یاقوت‌حموی در معجم‌الادباء دراحوال ابوعبدالله احمدبن ابراهیم ابن‌اسمعیل بن‌داودبن حمدون ندیم ادیب‌زبان‌تازی دربارهٔ نیای‌اوحمدون می‌نویسد « حمدون‌بن اسمعیل آورده است وگفته که روزی معتصم‌مرا خواند ونزداو رفتم و دریکی‌ازنشیمن گاه‌های‌خودبودودرپهلوی‌او دری کوچك بود ومن بااو سخن میگفتم و در را می‌دیدم . درجنبید و ازآن دختری سفیدروی وباریك‌اندام وزیبا بیرون‌آمد و در دستش پیاله‌ای بود و برگردش دستمالی و پیاله را ازدستش گرفت وآشامید . سپس گفت : ای حمدون بیرون‌رو بیرون‌رفتم و در دالان‌سرای ماندم . پس مرا خواند واندرشدم و اوخوش‌خوی بود و بااوسخن گفتم . سپس همان درجنبیدودختری آمد که‌اززیباترین زنان‌بود و گندم گون و رنك باخته بود و دردستش پیاله داشت ، آنراگرفت وآشامید وگفت بجای خود بازگرد پس بیرون‌رفتم وساعتی درآنجا ماندم . بازمرا خواست ورفتم ساعتی بااوسخن گفتم ودرجنبید وسومی که زیباتر بود وپیاله دردست و دستمالی باخود داشت‌آمد پیاله را گرفت وآشامید وگفت بجای‌خود بازگرد بیرون‌رفتم و ساعتی ماندم سپس مراخواند و مرا گفت می‌دانی چه شد ؟ گفتم : پناه برخدا ، هیچ کس نمی‌داند که در اندرون سرای امیرالمومنین چه میگذرد . گفت یکی ازآنها دختربابك خرمی و دیگری دختر مازیار وسومی دختربطریق‌عموریه‌اند ودرین‌ساعت از ایشان دختری ببردم واین کمال پادشاهیست ، ای‌حمدون

بابك خرم دین در دیدهٔ خاورشناسان

خاورشناسان در کتابهای مختلف‌خودجسته‌وگریخته‌دو بارهٔ بابك خرم‌دین

ئالبانیای قەفقاز
(ئاران)
کوه ارارات
نخجوان
تالش
اردبیل

سخن رانده‌اند وچون مآخذشان همانهاییست که درتدوین این کتاب بکار برده‌ام‌چیزی برآنچه گذشت نمیفزایند و بحث کافی درین زمینه‌نکرده‌اند . بجز مقالتی جداگانه که خاورشناس نامی آلمانی فلوگل Flügel در مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft شمارهٔ ۲۳ ص۵۱۱ ببعد نوشته است خاور شناس فرانسوی کلمان اوار Clément Huart در دایرةالمعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam ج۱ ص۵۵۷-۵۵۸ مختصری درین زمینه دارد بدینگونه :

بابك ، پیشوای طریقهٔ خرمیان ، نامش شکل معرب کلمهٔ فارسی بابکست. میگویند پسرروغن‌فروش‌دوره گردی بود ؛ کارهای پستی داشت تاهنگامی که جاویدان بن سهل، پیشوای‌خرمیان ، بی بهوش‌اوبرد. پس ازمرك وی، دعوی کرد که روح اودروراه یافته است وآغاز کردمردم‌را برگرداگرد البذدراران(۲۰۱=۸۱۶-۸۱۷)برانگیزد. در۲۰۴(۸۱۹-۸۲۰) یحیی بن معاذ بروتاخت وکاری از پیش نبرد . درروزگار خلیفه المعتصم ، پیشروان لشکر بفرماندهی بغا کبیرچون درهشتادسر،دراطراف مراغه ، شکست خوردند، افشین بعهده گرفت که بااین شورشی جنك کند (۲۲۱=۸۳۶) وتوانست یکی‌ازسردارانش طرخان رابغفلت بگیرد. پس ازدریافت مددوپول، افشین برسرداردیگر ، آذین ، حمله برد ودر نتیجه احتیاطی که کرده بود که دربلندی هاپیشاهنگان کوهستانی (کوهبانیه) که نشانه هایی میدادند بگمارد لشکریان خودراازناسامانی رهاند، این سردارآهسته پیش میرفت ولشکرگاه خودرا باآهن های تیز (خسك) پناه میداد. البذ واگرفتند وتاراج کردند (آدینه ۱۸ رمضان ۲۲۲ = ۲۶ آوریل۸۳۷)پس ازحمله بیهوده‌ای که داوطلبان بصره کرده وهجومی که لشکریان فرغانه برده بودند . افشین چون شهر را بدست سپاهیان مهندس (کلغاریه) ویران کرده بابك گریخت و بدست‌سهل‌بن سنباط افتاد، که امیری ارمنی بودوواداشت درشکار اورا بگیرند، چون وی‌را بافشین سپردند، بسامرا درستادند (پنجشنبه ۲صفر۲۲۳=۳ژانویه ۸۳۸)، المعتصم بی آنکه رعایت ز پیمان‌نامه‌ای را که داده بود بکند او را سوار بر فیلی کرد و باخوش سلیقگی درپی رسمی گشتش ، پیکرش و داری آویختند، ماندك نام آنرا بر یکی از برزنهای شهر گذاشتند. پادشاهی او بیست سال کشیده

بود. درداستانی که فهرست (ص ۳۴۳ـ ۳۴۴)خلاصه‌ای ازآنراداده‌است برتخت نشستن اودرالبذرسوم خاص‌دارد : پوست گاوتازه کنده گسترده برزمین ، تکه نان درشراب، اعطای دسته ای از ریحان در زناشویی ـ مآخذ : طبری (چاپ دوخویه) ج ۳ ص ۱۰۱۵ و۱۱۸۷ وبعد، مسعودی ـ مروج‌الذهب ج ۷ص ۶۲و۱۲۳ وبعد، ابن الاثیر (چاپ تورنبرك) ج ۶ ص ۳۱۵ ، ۳۲۶،۳۳۷، ابن خلدون ـ عبرج ۳ص۲۵۸ـ ۲۶۲، ابن‌النديم، الفهرست ص ۳۴۳ـ ۳۴۴، ژ. فلوگل درمجله انجمن خاورشناسی آلمان شماره ۲۳ ص ۵۱۱ وبعد .

کل. اوار



خاورشناس معروف ولادیمیرمینورسکی Vladimir Minorsky در مجله آموزشگاه مطالعات خاوری و افریقایی Bulletin of the school of oriental and African Studies شماره ۳/۱۵ـسال۱۹۵۳(ص۵۰۴ـ۵۲۹)مقالتی بعنوان aucasica IV)درباره سهل‌بن‌سنباط وحوادث زمان بابك‌دارد که عنوان آنرا باید «قفقازیات۴» ترجمه کرد وترجمه‌آن بدینگونه است:

قفقازیات ۴

« سرزمین‌آذربایجان شوروی امروز تقریبا همانست که درقدیم البانیای قفقاز (بارمنی : الوانك وبتازی اران یاالران) میگفتند. بیست وشش زبان درآلبانیاسخن میگفتند و شاه مستقلی داشته است (سترابون فصل ۱۱ بند۴). درمدت ۷ قرن ازلشکرکشی پمپه در ۶۵ـ۶۶ پیش از میلاد که بیشترآگاهی مادربارهٔ زندگی باستانی این سرزمین‌ازآنجاست تااستیلای تازیان در قرن هفتم میلادی تغییراتی عظیم درین ناحیه روی داده است واین تغییرات در زیر نفوذ ایرانیانی بوده است که تا معابر قفقازرا درشاهراههای خزروآلان درشمال دردست داشتند ونفوذ معنوی ارمنیان نیزدرآن موثربوده ودر نتیجه آن بازمانده مردم آلبانیا بدین نویسانان‌ارمنی گرویده‌اند. جغرافیانویسان تازی‌معتقدند که هنوزدرحوالی بردعه (بفارسی پیرور آباد و بزبان ارمنی پرتو) بزبان ارانی سخن میگفته‌اند اما اکنون تنها دردودهکده که مردم آن اودی‌اند(۱) بازمانده

---

(۱) رجوع کنید بکتاب ملیماس ج ۱۳ ، ۱۶۰ و کتاب اوتی، جغرافیای ارمنستان درکلمه اوتی این ایالت استانی شاید درهردوکرانه رودکور امتداد داشته بوده باشد.بصورتیکه دهکده هایی که هنوز باقیست در نواحی شکی نزدیک تنگهایی که داغستان جنوبی میرفته واقع شده است

زبانی که آثار ارانیان در آن هست باقیست.

چون مقصود ما مطالعه در اوضاع قرن نهم ودهم میلادیست بتغییراتی که تاخت وتاز ترکان اغوز در قرن یازدهم فراهم کرده ومردم این نواحی ترك شده‌اند کاری نداریم.

منابع تازی وارمنی هردو نشان میدهند که استیلای تازیان بهیچوجه خاندانهای شاهی ارانی وارمنی را از میان نبرده بلکه هم چنان بعنوان دست نشاندهٔ آنان در پادشاهی باقی مانده‌اند. از هر پیشآمدی بهره گرفته‌اند تا حقوق موروث خودرا از دست ندهند وتوانسته‌اند در برابر استیلای تازیان وسلجوقیان ومغول ایستادگی کنند وحتی امروز جایی که بآن ارتفاعات قراباغ میگویند ودر آذربایجان شورویست (۱) بنام آنهاست.

دورهٔ انقراض این حکومت‌های نیم مستقل دشواریهای بسیار در مطالعه فراهم میکند. درمآخذ تازی(۲) وارمنی(۳) توجه بیشتر بوقایع خاصی کرده‌اند وما برای بهم پیوستن سلسلهٔ حوادث گرفتار دشواری میشویم. کتاب تاریخ نویس البانی موسس کلنکتوتسی که کتاب خود را بزبان ارمنی نوشته‌است (قرن دهم) شامل مطالب بسیارست اما اشارات تاریك وبریدگی‌های بی موقع در رشته سخن بیشتر سبب سرگردانیست (٤). اشکال خاصی که پیش می آید اینست که درین زمان ارمنیان بروش تازیان کنیه‌هایی داشته‌اند (مانند ابو موسی وابو اسد وجز آن) که هیچ با نامهای ارمنی پیوستگی ندارند. همین نکته درخاندانهایی که بجز ین وجه اشتراکی بایکدیگر نداشته‌اند بسیار دیده می‌شود، چنانکه امتیاز در میان چندین

---

(۱) گذشته از دهکده‌های بی‌شمار ارمنی که در سراسر قسمت شرقی ماوراء قفقازست

(۲) بلاذری (متوفی در ۲۷۹ = ۸۹۲)، یعقوبی (متوفی در ۲۸٤ = [illegible])، طبری (متوفی در ۳۱۱ = ۹۲۳)

(۳) تماس ارتسرونی (پیش از سال [illegible] میلادی) آسوغیک (ملقب به [illegible] پس از ۱۰۰۰ میلادی) وچند تاریخ نویس دیگر [illegible] ایشان [illegible] استفانوس اوربلیان (درحدود ۱۳۰۰ میلادی)

(٤) از تاریخ آلبانیای او که [illegible] کالیان روسی ترجمه کرده است [illegible] ، چاپ سن‌پترزبورگ ۱۸۶۱ — برای روشن شدن نکاتی چند مدیون آقای [illegible] دوست C Dowsett هستم که مشغول تهیه چاپ تازه‌ای از متن ارمنی [illegible] کتابست

سهل و چندین واساك و چندین سمبات که در یك زمان میزیسته‌اند کار دشواریست .

از نظر اسلامی بیشتر ازحوادثی بهره‌مندمی‌شویم که این پیوستگی را ناگهان ازمیان می‌برد، مانند شورش بابك (۸۲۲-۸۳۷) و ازمیان‌رفتن وی ودیگر ازمیان رفتن‌امیر مستقل تازی‌درتفلیس(۸۵۲) وسخت گیری بوغا فرمانده لشکریان خلیفه که باهمدستان پیشین خودکرد و بتبعیدهمهٔ شاهزادگان ارمنی ببین‌النهرین (۸۵٤؟) انجامید ؛ سرانجام (در اوایل قرن دهم) جنبش عظیم طوایف ایرانی بقیام کوتاه مرزبان‌بن محمد بن مسافر سرکردهٔ دیلمیان منتهی‌شدکه قلمرو او تاآذربایجان و کرانه‌رود ارس وحتی رودکور تاپای کوههای قفقاز رسید .

از دومبحثی که‌ازین‌پس‌خواهدآمد یکی‌مربوط بسهل پسرسنباطست در زمان‌شورش‌بابك و دیگری مربوطست بفهرست‌خراج گزاران‌مرزبان که درکتاب جغرافیای ابن حوقل (۹۹۷ میلادی) باقی مانده‌است.

۱ـ سهل بن‌سنباط ازمردم شکی‌واران

۱) وضع عمومی حوزهٔ ارس‌وکور

۲) ارتقای سهل

۳) جانشینان او

٤) عیسی‌بن اصطیفانوس

۱ - وضع عمومی

پیش ازمعرفی سهل پسرسنباط ضروریست ازچندتن پیشینیان‌او که دست‌نشاندهٔ تازیان درحدود سال۸۲۰ میلادی بوده‌اند نام‌ببریم. دربارهٔ کرانهای‌جنوبی‌ارس‌درنواحی کوهستانی که‌اکنون‌قراجه‌داغ(۱)می‌گویند وازشمال تاخطی که اردبیل وتبریزرا بهم‌می‌پیوندد امتدادداردپس‌ازین درسرکشی بابك دربرابر نمایندهٔ خلیفه مطالبی خواهد آمد . رو بروی

---

(۱) بهترآنست بگوییم‌که‌کلمه ترکی قراجه‌دربن مورد اشتقاق عامیانه‌یك نام‌باستانیست. رجوع‌کنید بجزء دوم کلمه بلوان‌کرج (؟) مذکور دردایرةالمعارف اسلام درکلمهٔ اورم Urm

قراچه‌داغ ، در کرانه شمالی رودارس و نزدیك ملتقای رود کور با ارس راه کوهستانی دیگری‌هست که درآن‌زمان درحواشی آن حکومت نشینهای جزیی بوده‌اند . درگوشه شمال شرقی آن (درکنار رودتر تر) پای تخت جانشینان شاهان‌البانیا بوده که‌ازبازماندگان مهران (اززمان‌ساسانیان) بوده‌اند . درگوشهٔ جنوب شرقی البانیا در کرانهٔ رود ارس بچند امیر برمیخوریم (درختیش‌وورثان)که نسبشان کاملا روشن نیست. درمغرب(۱) کشوری هست که سیونیا (در زمان ارمنی سیونیك) نام دارد و فرمانروایان‌آن ازیك‌خاندان مخصوص ارمنی از بازماندگان‌سیساك(۲) بوده‌اند .

چنان می نماید که کرانهٔ جنوبی رودکور جزو قلمرو مهرانها بوده اما وضع پایداری نداشته است . درآن سوی رودکور قلمرومهم اسلامی شروان بوده که‌درسراسر دورهٔ‌ساسانی استقلال‌داشته ولی درین روزگار خاندان یزیدیان ازقبیله شیبانی درآن فرمانروا بوده‌اند .

درمغرب شروان سرزمین قبله بود که مردم آن از نژادهای‌مختلف بوده‌اند(حتی‌شامل‌عده‌ای ازخزران بوده) وفرمانروایی آن باامیری از ترسایان بوده‌است . نژاداین‌امیران قبله‌وشکی معلوم نیست اما بواسطه وصلتهایی که پیوسته با امیران کرانهای راست (۳) رود می کرده‌اند می‌توانیم پیوستگی‌های آنها بایك‌دیگر پی ببریم . بطریق نشین‌های آلبانیا که ارمنی شده بودند این‌پیوستگی‌ها را در دو کرانهٔ رود نگاه می‌داشتند . کمی‌دورتر و درحوزهٔ رودالازان وضع روشن نیست و چنان می‌نماید که یکی ازامیرنشین‌های ملوك‌الطوایف که‌در زبان گرجی هرتی

---

(۱) بیشتر درمغرب اکرا

(۲) هرچندکه باعناصر دیگر آمیخته‌شده‌اند . رجوع کنید بکتاب‌استفانس اربلیان — تاریخ سیونیك ترجمه بروسه Brosset ۱۸۶٤ج۱ ص ۳۲ و بکتاب مینورسکی : مطالعات درتاریخ قفقاز چاپ ۱۹۵۳ ص ۶۷ — ۷٤ — Studies in Caucasian History

(۳) گاه ممکن است که مهرانیان گاه‌گاهی بر کرانهای چپ رود کور تسلط یافته باشند. درباره یکی از بازماندگانشان هامام (گریگور) برادر نرسه (که معاصر محمد افشین ۸۸۹ — ۹۰۱ بود) درکتاب موسی ج ۳ فصل ۲۲ (ترجمه ص ۲۷۸) گفته شده که استقلالی خودرا در آن‌سوی کرانهٔ چپ رود کورست رسانده بود

Hereti نام‌داشته درآنجا بوده‌باشد وبازهم‌آن‌سوتر درمغرب آنجا که امروز کاختیا (کاخت) می گویند واکنون مردم‌آن گرجی‌اند درآن زمان امیری‌حکمرانی داشته که عنوان کوریکوز Korikoz(۱) داشته‌است‌و احتمال بسیار می‌رود دین‌ارمنی‌داشته باشدوسر کردگی آنجا باقبیله‌ای‌بوده است بنام تسانار که تازیان‌آنها را«الصناریه»گفته‌اند(۲) .

۲ـ ارتقای سهل

از سهل‌بن سنباط مرد پرحرارتی که درآغاز قرن نهم مقام مهمی در اران داشته‌است هم در منابع تازی و هم درمآخذ ارمنی یادکرده‌اند وبا آنکه این‌مطالب‌پراکنده‌است‌درحوادث‌آن‌زمان پرتو خاصی‌میفکند.

نسب‌سهل روشن وآشکار نیست (۳) . تماس اوتسرونی در ج ۳ بند ۱۱ وی‌را فرمانروای شکئی‌ها (٤) می‌داند وباید بیادداشت که در حدودالعالم پس‌از آنکه‌سخن‌ازشکی‌رفته‌ذکری(بند۳۲،۳۶) ازسمباطمان هست که شهری درگوشهٔ دورتری ازشکی بوده ودژاستواری‌داشته‌است. کلمهٔ سمباطمان بمعنی خانهٔ سمباطست و ممکنست جایگاه نیاکان سهل بوده باشد .

بنابر تاریخ گرجستان (بروسه‌ج۱ص۲٤۹ــ ۲۵۰) در زمان شاهی شاه‌آرشیل دوم (٦٦٨ــ٧١٨) سه برادر که‌عم‌خود ادرنس کورراازبینایی بازداشته بودند «از تارون بکشور شکیخ آمده بودند... زیرا که تمام

---

(۱) این‌عنوان درین‌جا دشوارست جنبهٔ دینی‌داشته باشد.

(۲) این مردم را بطلیموس در ج ۸ فصل ۸ بند ۱۳ سانارایوئی Sanaraioi می نامد و بنا بر جغرافیای قدیمی بزبان ارمنی تنگه داریال در سرزمین‌آنها بوده‌است رجوع کنید بحدودالعالم ص۴۰۰ــ۴۰۲ ولی درقرن نهم و دهم مرکز تسانار یا صنار بسوی مشرق بنواحی تنگهایی که کاختیا وداغستان‌رابهم می‌پیوسته وبشکی‌نزدیک‌تر بوده باید منتقل شده‌باشد .

(۳) نام نرسایی حقیقی او مشکوکست چنان می‌نماید که سهل نام مستعار تازی باشد

(٤) رجوع کنید بمقالهٔ مینورسکی درکلمه شکی در دایرةالمعارف اسلام (۱۹۲٦)ومقاله آ ا. کریمسکی A·E Krımsky بعنوان‌شکی‌دریادنامهٔ Pamyati ن ی . مار N Y·Marr ۱۹۳۸ـص۳٦۹ــ۳۸٤ مقالهٔ استاد من‌کریمسکی از حیث منابعی که بآن رجوع کرده بسیار گرانبهاست اما چند اشتقاق دلیرانه در آن هست

آنکشور قفقاز در همسایگی ران (یعنی اران) خداوندگاری نداشت. هرت و کاخت جمعیت کمی داشت که بجنگلها گریخته بودند و این سه برادر این کشور را تا گولگولا گشادند» (۱).

سلسلهٔ نسب این برادران دشواریهای بسیار پیش می‌آورد (۲) اما درمیان سالهای ۷۰۰ و ۸۰۰ هیچ تغییر در شکی نمی‌بینیم، باید فرض کنیم که این بی‌خبری از خاندان سهل آغاز میشود. درحقیقت این نام ابن‌سنباط (در کتاب موسس کلنکتوتسی سمباتئان) ممکنست نام‌خانوادگی ونام نیاکان مستقیم یا نام یکی از سه برادر (سمبت ؟) یا نام پدرشان باشد (۳)

شاید قدیم‌ترین مرجع درباره‌سهل «تاریخ آلبانیا (اران) تالیف‌موسس کلنکتوتسی» باشد. درشمارش بطریقان ارمنی (ج۳ فصل۲۳) میگوید که ترداوید (۸۲۲ ـ ۸۵۰ و بنابر نسخهٔ س. دوست ۸۲۱ ـ ۸۴۹) زناشویی نامشروع امیرشکئی را که مطعون شده بود بوسیله برادرش مشروع دانست. شکئی حتما همان شکیست و اشاره بسهل ممکنست مربوط بزمان

---

(۱) در روایت ارمنی گالکال است که ممکنست خلخال باشد، در کرانهٔ راست رودکور که اکنون خیلخینا می‌گویند ودرکنار رود دزگام تقریباً درشصت کیلومتری غرب گنجه است. رجوع کنید بکتاب هوبشمان «نام‌جاهادرزبان ارمنی قدیم» Die Altarmenischen Ortsnamen ص ۲۷۲ ونیز بکتاب بروسه ج۱ ـ ۲ ص ۴۹.

(۲) مارکوارت Marquart در کتاب Streitzuge ص ۳۹۶، ۴۱۶ و کتاب Sudarmenien ص ۲۹۲ پنداشته است که ایشان ازبازماندگان گریگور مامیکونیان بوده‌اند که در ۷۴۸ آشوت باگراتونی بطریق ا کور کرد. ژ. لوران J. Laurent در کتاب ارمنستان در میان بیزانس و اسلام L' Arménie entre Byzance et L' Islam چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۱۰ اسانولا پسرعمهای آشوت کورشده می‌داند که درمیان سالهای ۷۵۰ و ۷۷۲ آشوتها را بگرجستان تبعید کرده بود در تاریخ گرجستان در زیر عنوان همین ... بکاخت وشکیخ که ازکلارجت (جنوب غربی گرجستان) بآنجا ...

(۳) بنابر گفتهٔ وخوشت زن بیوهٔ یکی از امیران را که سرکردهٔ قبایل کوهستان بود (توش، خوسور) آرشیل یکی از امیران شکیخ داد که از او سه ... داشت رجوع شود بکتاب بروسه ج۱ ص۲۵۱

پیش ازین باشد ومربوط بزمانیست که وی هنوز دراقطاع خودمیزیسته است ۱) .

بنا برتاریخ شروان(بند۲) بزبان‌تازی هنگامی که‌دره ۲۰۵=۸۲۰ شورشی درشکی روی داد عاملی را که خالدبن یزید گماشته بود مردم کشتند (۲) .

یعقوبی در ج ۲ ص ۵۷۹ می‌نویسد که چون افشین وارد آذربایجان شد (در ۲۲۰=۸۳۵ رجوع شود بطبری‌ج۳ ص ۱۱۷۱) محمدبن‌سلیمان ازدی سمرقندی‌را حکمرانی ارمنستان داد . در آن هنگام سهل‌بن‌سنباط شوریده و اران را گرفته بود (قد خالف ... و تغلب) . شبی بر محمد کمین کردو وی‌راشکست‌داد،رجوع کنید ببلاذری‌ص۲۱۱. درباره‌ارمنستان موسس کلنکتوتسی درج۳ فصل۹ می‌گوید که در پایان سال ارمنی ۲۷۰ (۸۲۲-۳) برخی ازتازیان از پرتو (بردعه) آمدند و آماراس (۳) را ویران کردند وهزار اسیر گرفتند ومردم در متس‌آرانك (درکنار رود ترتر، پایین‌تراز بردعه) حصار گرفتند . درهمان‌زمان امیر زیبا وجوانمرد سهل سمباتئان(٤) ارانشاهیك با برادران زور مند خود و لشکریانش دربرآمدن آفتاب برایشان حمله برد وهمه‌را پراکنده کرد ومحصوران‌را رها کرد (ترجمهٔ پاتکانیان ص٢٦٦) . برای اینکه این‌شکست روی داده باشد سهل‌می‌بایست‌از کرانه ارس گذشته باشد، اگر خلخال (رجوع کنید بصحیفهٔ١٤٧ یادداشت١) جزو قلمرو او می‌بود کارسهل آسانتر می‌شد .

لقب‌ارانشاهیك(٥) که دربن‌مورد مورخ آلبانیا باو می‌دهد شاید باعتبار آینده بوده باشد زیرا موسس بلافاصله پس از آن وذکر حوادث

---

(۱) شکیخ ضبط دیگری ازنام‌شکیست. مقابلهٔ آن باشکو(شکئی)راکریمسکی کرده است ولی‌وی‌سهل‌بن‌سنباط‌را باسهل‌سیونی(رجوع‌شود بصحیفهٔ ١٤٩ یادداشت شمارهٔ (۲) اشتباه‌کرده است.

(۲) ظاهراً در دوره اول حکمرانی خالد اتفاق افتاده‌است رجوع کنید بیعقوبی ص٥٦٦ . این قسمت را از تاریخ شروان تألیف‌قرن ۱۱ نقل کرده‌ام ، رجوع‌کنید بکتاب Studies من که مشغول تهیه آن‌هستم چاپ ۱۹۵۳ ص۳۳.

(۳) این جایگاه سابق جاثلیق آلبانیا بوده است نزدیك سرچشمه رود خچن ، رجوع شود بگفته آلیشان Alishan درکتاب س. اربلیان ج۲ص ۱۵۲ .

(٤) تابع اضافهٔ نسبی زبان فارسی.

(٥) این لقب‌را باید نوعی تفخیم‌لقب بسیار محقرارانشاهیك‌بفتح‌دانست.

همان‌سال از کشته‌شدن آخرین پادشاه مهرانی یعنی وراز تیرداد بدست کسی بنام ترنرسه فیلیپیان (۱) سخن می‌راند. ازین که این شخص دوم گماشته سهل بوده‌است آگاهی نداریم اما قطعاً سهل ازین مردم کشی بهره‌مند شده و لقب اورا بخود داده‌است. چون وراز تیرداد را آخرین پادشاه مهرانی (۲) دانسته‌اند پیداست که سهل بستگی با این خانواده نداشته‌است.

درهمان هنگام سواده تازی (پسر عبدالحمید الجحافی) بسیسکان تاخت وواساك حکمران آن سرزمین از بابك یاری خواست. این شورشی نامی هم دعوتش راپذیرفت ودختر واساك را بزنی گرفت (۳). اما دربلك وجلم (در ۸۲۸) دیر بزرك ماکنوتس راویران کرد. این نامها (٤) مینماید

(۱) اربلیان (ترجمهٔ بروسه ج ۱ ص ۹۵) اورا «ترنرسه سیونی» پسر فیلیپه می نامد هرچند که موسس که اربلیان مطالب خود را ازو گرفته چیزی در باره نسب نرسه نمی‌نویسد. بنا بر گفتهٔ مارکوارت Marquart در کتاب Streifzuge ص ٤۵۷ وی یکی از بطریقهای (ارانی؟) بوده که یعقوبی درص ۵٦۲ وی‌را از موافقان حکمرانی میداند که این خلیفه فرستاده بود ومی گوید که‌ایشان بافرمانروایان جدیدی که مامون فرستاد در افتادند (درحدود ۱۹۸ = ۸۱۳)؛ رجوع کنید بترجمهٔ بروسه از اربلیان ج ۱ ص ۹٦ وج ۲ ص ۲۵

(۲) زن بیوهٔ او بخچن (درجنوب رود ترتر) گریخت و در آنجا دختر «سپرم» را بعقد ادرنرسه پدرسهل [ساهاك] رییس پاموس سلسلهٔ سیونیهاد آورد، رجوع کنید بکتاب موسس کلنکتوتسی ج ۳ فصل ۲۲ (پس ازین هم بحث خواهیم کرد)

(۳) طبری ج ۳ ص ۱۲۲۱ زن بابك راکه او گریخته «ابنة الکلادنیه؟» خوانده است، درصورتیکه وی ارمنی بوده نتوانسته است شوی خودرادر گفتگو وسازش باهموطنان خودکه‌درشمال ارس بوده‌اند یاری کند اما تطبیق او بادختر واساك باتوجه بشرحی که طبری درباره «کثیرالزوجه» بودن بابك نوشته‌دشوار است، رجوع کنید بتاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲۲۳ و رجوع کنید به یادداشت ۲ پای صحیفه ۱۵۱

(٤) توومین در ترجمه پاتکانیان درص ۲٦۸ بحث. س دوست بمن گفته است که توومین وتمین در برخی از نسخهای خطی موسس کلنکتوتسی بجای طوسی نوشته شده. درطبری ج ۳ ص ۱۰٦۹ گفته شده است که در ۲۱۱ = ۸۲٦ مامون محمد بن حمید طوسی را بجنك بابك فرستاد وسپس درص ۱۱۰۱ آمده است که در ۲٦ (؟) ربیع الاول ۲۱٤ = ۳ ژوئن ۸۲۹ اورا سرداست هشتاد سرگشت و لشکریانش رادرهم‌شکست پس ازشکست طوسی موسس پیشرفت دیگری بابك در برابر ابراهیم پسرلیث (بگفته دوست) ذکر کرده‌است این نام حتما همان ابراهیم بن

بقیه درصفحه بعد

که‌چگونه نفوذ وی درمیان‌ارس و کور توسعه یافته‌است. درمآخذاسلامی بمطالبی که موسس کاسکتوتسی بتفصیل وبا بیان هراس‌انگیزی ازکارهای بابك یادکرده تنها غیرمستقیم اشاره کرده‌اند.

بابك خود بجایگاه خویش به «آماراس» رفت اما با نایب‌اورستم کشمکش رادنبال کردند ووی‌راشکست‌دادند. درین وقایع نامی ازسهل نبرده‌اند امادرزمان‌معتصم(۸۲٤– ۸۳۳ = ۲۱۸–۲۲۷) صریحاً گفته‌اند که درآران (رجوع کنید بتاریخ یعقوبی ص ۵۷۹) سر بطغیان برداشت وچنین می نماید که چندی سهل وبابك بزیان یکدیگر برخاسته‌اند. چون در۲۲۲=۸۳۷افشین‌بابك‌راشکست‌دادوبابك کوشیدازمیان‌سرزمین‌امیران ارمنی‌بگریزد وبحمایت تئوفیل‌امپراطور پناه ببرد پیامی بسهل بن‌سنباط‌داد ووی‌بدیداراورفت. شرحی که‌طبری‌درباره فراربابك‌نوشته (ج۳ص۱۲۲۳ سال ۲۲۲ = ۸۳۷) مطالب مفصل جالبی در بردارد اما راهی‌راکه وی برای‌رسیدن بکوهستان‌قلمروسهل بن‌سنباط درپیش گرفته‌است درست‌معلوم نمیکند «هنگامی که‌سهل‌وی‌رادیددستش‌رابوسه‌دادو گفت:ای‌خداوندگار،.. برای پذیرایی ازتوکسی شایسته‌تر ازمن نیست ، تو جایگاه‌مرا میدانی. کاری باخلیفه‌ندارم... تومیدانی برسرمن چه‌آمده‌است وازکشور من خبر داری . همهٔ بطریقان که درین جا هستند باتو خویشاوندی دارند و در

اللیث‌بن الفضل‌التجیبی (دراصل نقطه ندارد واین احتمال مولفست) است که مامون در۲۰۹ = ۸۲٤ اوراحکمرانی آذربایجان داد ، رجوع کنید بطبری ج ۳ ص ۱۰۷۲ ونام وی پس ازآن درشمار کردگانی که بابك کشته‌است می‌آید، رجوع شود بطبری ج ۳ص ۱۲۳۳ (سال۲۲۳ = ۸۳۷) ونام اوپس‌ازنام زریق ابن علی بن صدقه ومحمدبن حمیدطوسی‌آمده ، رجوع‌کنید بابن الاثیرج ٦ ص ۲۷۵و۳۲۸ درسکه ای‌که خالدبن یزیددرارمنستان‌درحدود۲۱۲–۲۱۷ = ۸۲۷-۸۳۲ زده‌است نام وی‌توام بااسم ابراهیم نامیست‌که نام پدرش خوانده نمیشود. ر.واسمر R Vasmer در کتاب سالنامه حکمرانان تازی Chronologie der arabischen Statthalter چاپ وین ۱۹۳۲ ص ۷۲ پیشنهاد میکند‌که درین سکه این نام راباید ابراهیم‌بن‌زبد وتاریخ های آنرا ۲۱۵و۲۱۷خواند. ابراهیم بن عتاب را بعقیده تیزنهاوزن Tiesenhausen درین سکه ابن غیاث یاابن اعیان باید خواند. نبودن الف‌دوم‌درآغازاین نامها مانعست که ماابراهیم ابن‌اللیث یکی باشد

خانهایشان فرزندانی برای تو زاده شده‌است»(زیرا هر گاه بابك میشنید که بطریقی دختری یاخواهری زیبا دارد کس نزد اومی‌فرستاد ودختررا میخواست واگر بطریق دختررا نمی‌داد بابك بدیدار بطریق می‌رفت و دختررا باچیزهای دیگری که‌آن بطریق داشت ازو می گرفت) . همه‌این مطالب نشان می‌دهد که‌سهل‌درجنوب‌رودکور بود و بابابك روابط‌شخصی داشت. بابك درضمن آنکه‌دعوت سهل‌را بهژاوپذیرفت حزم‌را رعایت‌کرد و برادرش عبدالله‌راگفت جای‌دیگر یعنی نزد ابن‌اصطیفانوس بماند (۱).

این‌دوسردار که تااندازه‌ای ازمیهمانان‌خود دل‌آزرده‌بودندآنان‌را باففشین تسلیم کردند. دربرابر این‌خدمت برجسته تازیان سهل‌را(۲)بسیار تجلیل کردند وازخطاهای پیشین‌او درگذشتند. در یك‌قسمت الحاقی که دربرخی ازنسخ خطی کتاب موسس کلنکتوتسی درج۳ فصل ۲۰ هست این مطلب‌را تأیید کرده‌وگفته‌اند (با مبالغهای آشکار) که‌سهل «فرمانروایی ارمنستان وگرجستان و اران را یافت وبانیروواختیارتام‌فرمان‌راند»(۳). وی می بایست در حدود پانزده سال ازین منصب جدید برخوردار شده باشد زیراکه بگفته تماس‌ارتسرونی ج۳ فصل۲ (ترجمهٔ بروسه ص ۱۵۳) سهل پسر سمباط فرمانروای شکی که بابن (بابك) را گرفت ازامیران ارمنی بود که‌بوغای کبیرازکشورشان‌راندوبازایشان‌رابدانجابرگردانیدند (در۸۵۴؟) ، هرچندکه درفهرست‌طبری‌ج۳ ص ۱۴۱۶ نام پسرش‌معاویة‌بن سهل‌بن سنباط جانشین نام‌او شده (پسرش بابك را که اسیر شده بود بلشکرگاه افشین برد).

۴ - جانشینان سهل

پس‌ازین‌دوره فترت‌جالب‌توجهی درتاریخ جانشینان سهل‌پیدامیشود تااینکه درآغاز قرن‌دهم از فرمانروای شکی بنام‌ادرنرسی (آدرنرسی)

(۱) دربارهٔ وی رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۵٤ .

(۲) طبری ج ۳ ص ۱۲۳۲ بپسر سهل (معاویه) صدهزار درهم وبسهل هزارهزاردرهم‌ویك‌کمرگوهرنشان ولقب بطریق‌وتاج بطریقی‌دادند. گویا وضع‌ابن اصطیفانوس‌هم تثبیت‌شده ودراقطاع‌خودمستقرگشته‌است، رجوع کنید بصحفهٔ ۱۵٤ .

(۳) این‌مطلب‌را مدیون س. دوست (۱۲ اوت ۱۹۵۶) هستم

آگاهی می‌یابیم. برای وقوف بدین نکته باید وضع آن دیار را که تغییر یافته اما هنوز هرج و مرج کامل در آن حکمروا بود بغایت اختصار خلاصه کنیم:

در آغاز قرن نهم سلسله جدیدی بنام باگراتی در گرجستان (کرتیل) روی کار آمد. باگرات پسر آشوت (۸۲۶-۸۷٦) با محمد بن خالد در نخستین جنگ با امیر تفلیس اسحق بن اسمعیل همدست شد و در نتیجهٔ همین یگانگی بود که چون بوغا تفلیس را در ۸۵۲ گرفت و اموال امیران ترسا (خاصه ارمنیان) را بگمان اینکه باوی درستیزند تاراج کرد باگرات را زیانی نرساند.

سلسله جدید و تازه نفس فرمانروایانی که از بغداد مامور شده بودند یعنی ساجیان بلاهای تازه برسر قفقازیان ترسا آوردند. در میان سالهای ۹۰۲ و ۹۱٤ یوسف بن ابی‌الساج ارمنستان و گرجستان را ویران کرد و تفلیس را گرفت و بکاخت علیا حمله کرد.

تاریخ گرجستان باهواداری خاصی که از خاندان پادشاهی گرجستان دارد وقایعی را که در دوره حکمرانی ظاهری شعبه مهم پساد شاهان باگراتی در کرتیل روی داده ثبت کرده است. از آنجمله در شرح پادشاهی ادرنرسه دوم (۸۸۱- ۹۳۲) نوه باگرات سابق‌الذکر شرحی از وقایع کاخت هست، رجوع کنید بتاریخ گرجستان بروسه ج ۱ ص ۲۷۳- ۲۷۹. مدتی پس از آنکه سمبات پادشاه ارمنی بدست یوسف (در ۹۱٤) (۱) کشته شد پادشاه محلی کوبرسکه یعنی پادشاه گرجستان غربی (ابخاز) کنستانتین را (که درین هنگام دردست پادشاه کرتیل بود) (۲) دعوت

---

(۱) یعنی سمبات ناهاتاك یاسمبات شهید (۸۹۰-۹۱٤) که بدست یوسف ابن ابی‌الساج کشته شد، رجوع کنید بتاریخ ارمنستان گروسه Grousset چاپ ۱۹٤۷ ص ۳۹۷-٤٤۱.

(۲) سلسله «ابخازیه» ازمردم محل بودند و تا اندازه‌ای نسبشان بخزران میرسید. نسب نامهٔ آنها در سندی هست بنام «دیوان» که تاگایشویلی Tagaishvili کشف کرده است، رجوع کنید بمجله آسیایی Journal Asiatique ۱۹۲۷- شماره ۲۱۰ ص ۳۵۷-۳٦۸ سلسلهٔ ابخازی درسرزمینی که شامل گرجستان غربی بود وحتی دامنه آن تا گرجستان شرقی کشیده می‌شد فرمانروایی داشت از ۹۸۷ باگرات دوم از سلسله باگراتی گرجی که مادرش شاهزاده‌ای ابخازی بود برتخت شاهی نشاکان خود نشست و بدین گونه کشور را متحد کرد

کرد که درجنگهای کاخت سفلی (هرتی) شرکت کند . متحدین دژوچین راشهربند کردند اما درین هنگام ادرنسی بطریق ناگهان بدانجا رسید وسه تن دژبانان باوتسلیم شدند وصلح برقرارشد. هرچند بنا بر کتاب بروسه ص ۲۷۷ یادداشت ۳ اصل و نسب این شخص معلوم نیست نباید از عقیده کریمسکی پیروی کرد زیرا کریمسکی وی‌را با درنرسی بن هامام (۱) که مسعودی میگوید در شکی بوده است تطبیق میکند ، زیرا همسایه دیگری نبوده است کـه بتواند بهرتی دست اندازی کند جایگاه اخیررا مخصوصا درمورد قلمرومربوط به «سه برادران» ذکر کرده‌اند وچنان می نماید که این اذرنرسی بازمانده مستقیم یانا مستقیم بطنی یاصلبی سهل بن سنباط بوده باشد. مسعودی این نکته‌رادرحوادث سال ۳۳۲=۹٤۳آورده‌است اماماننده برخی موارد دیگر احتمال میرود وی ازمآخذی که پیش ازو بوده است بهره‌مند شده باشد . توجه باین نکته یعنی اگردوران حکمروایی برای یك تن طولانی بنظرمیرسد و عبارت باشد ازفاصله میان ۹۱٤و۹٤۳ تقریبا مشکل مارا حل می کند.

درتاریخ گرجستان (کتاب سابق‌الذکرص ۲۷۹)آمده است که تا روزگارحکمرانی اشخانیك (بزبان ارمنی مصغراشخان بمعنی‌شاهزاده) همه ساکنان‌هرتی کافر (ظاهرا معتقدبآیین ارمنی) بودند اماوی که‌فرزند شاهزاده خانم گرجی‌دینار بودآنهارا بدین ارتودوکس (یونانی)درآورد وبدین جاکه میرسد فصل راپبایان میرساند. درین ماخذ نیز ذکری از روابط این شاهزاده جدید بابطریق ادرنسی‌سابق الذکر نیست . اما در آنمیان اشاره‌ای بواقعه‌ای رفته است که در همان زمان وی داده وآن اشاره بسیارمغتنمست بدینگونه که گفته شده‌است معاصران این شاهزاده دربردعه وآذربایجان سالارهایعنی مسافریان بوده‌اند .

درحقیقت در فهرست نامهای صاحبان اقطاع مرزبان بن محمد مسافری (بتاریخ ۳٤٤=۹۵۵) که ابن‌حوقل درص ۲۵٤ آورده‌ است بنام اشخانیق‌معروف بابوعبدالملك‌صاحب‌شکی(۲) برمیخوریم. بنابر اشخانیق

---

(۱) چنانکه گفته‌وخوشتVaknusht درست باشد (رجوع کنید یادداشت ۳ صحیفه۱٤۷) این‌را بایددلیل ادامه‌واستمرارنام آذرنرسی‌درآن‌خاندان‌دانست این حقیقت‌را باید درنظرداشت‌که دوسلسله از مهاجران بکاخت‌وشکی رفته‌اند یکی ازتارون ودیگری‌ازکلارجت، رجوع کنید بیادداشت‌شمارهٔ ۲ درصحیفه ۱٤۰
(۲) رجوع کنید بیادداشتی که‌درباره‌کتاب‌ابن‌حوقل خواهدآمد

که می‌رسیم نیز بدوره‌ای برمی‌خوریم که درتاریخ شروان وقایعی مربوط بآن‌آورده‌اند. قبول‌رسمی دین ارتودوکس بوسیلهٔ اشخانیق ظاهراً نشانهٔ بسط نفوذ همسایگان گرجیست وچنین‌می‌نماید که تغییر اساسی درروابط میان شکی وکاخت روی‌داده باشد. بنظر می‌رسد که دومی اولی را در خود مستهلك کرده باشد، زیرا درتاریخ‌شروان (درضمن وقایع سال ۱۰۶۸ میلادی) عنوان « فرمانروای شکی» قطعاً باغسرتن فرمانروای کاخت تعلق می گیرد(۱).

۴- عیسی‌بن اصطیفانوس

اینك باید درباره ابن‌اصطیفانوس که ازو در داستان تسلیم بابك بافشین (سال ۸۳۷) (۲) ذکری رفته‌است اندکی سخن برانیم. طبری آنجاکه دستگیری وی را بدست بوغا (سال ۸۵۲) شرح می‌دهد وی را صریحا عیسی‌بن یوسف‌بن اخت اصطیفانوس که‌گویا بمعنی خواهر زادهٔ اصطیفانوسست می‌خواند، یعنی پدرش‌یوسف ومادرش‌خواهراصطیفانوس بوده‌است (نام وی‌را بامسامحه درهمان‌قسمت ج ۳ ص ۱۲۲۸، عیسی‌بن یوسف‌بن اصطیفانوس‌آورده‌است). درحقیقت موسس کلنکتوتسی درج۲ فصل۱۹ دربارهٔ وی چنین می گوید: « استپانوس‌بنام «ابلسد» که‌بابك را درجنگ با « بلکانیان» (مردم بیلقان؟) شوراند در۸۲۸ کشته شد. کشندگان‌وی«داون»و«شابوه» بدژ«هوروز» پناه‌بردندو بهواخواهی بابك جنگیدند.دوازده‌سال برمجموعه‌ای از نواحی«ارتسخ»(۳) فرمان راندند تاکسان استپانوس(؟) آنها راکشتند وخواهر زادهٔ « مسالمت‌اندیش » استپانوس یعنی«ایسایی» موسوم بابوموسی آن‌نواحی‌راکه داون وشابوه

---

(۱) رجوع کنید بکتاب مطالعات Studies من‌ص ۳۰، ۶۶

(۲) بروسه اصل و نسب اورا نمی‌دانسته است گروسه در ص ۳۶۴ یادداشت ه غلطا اورا پسرادرنرسه ازمردم‌سیسکان غربی‌دانسته‌است

(۳) ورین وای‌کونیك، بردزور. (لسر) سیسکان، هانند، آماراس، بازکانك، مغانك وتری‌که این‌آخری جزو ایالت اوتی ومابقی جزو ارتسخ است وتمام‌این‌نواحی درحوره رودکور (ونه‌ارس) واقعست.

گرفته بودند دوباره مسخرشدند و برآنها فرمان راندند ». این همان کسیست که طبری عیسی بن اصطیفانوس می نامد. اصطیفانوس در ۸۲۸ بخدمت بابك درآمد، دوسال بعد بابك طوسی و درسال دیگر ابراهیم بن لیث (رجوع کنید بیادداشت ٤ صحیفه۱٤۹) را شکست‌داد. درهمان سال استپانوس کشته‌شد و کشندگان وی دوازده سال‌آن سرزمین را در دست داشتند. بنابرین قراین جلوس عیسی درحدود سال ۸٤۱ یعنی پس از پایان کار بابك بوده است و او بایستی تا سیزده سال دیگر بروی کار مانده‌باشد.

تماس ارتسرونی (ج ۳ بند ۳/۱۰ ص ١٤٥ـ ١٥٠) آورده است که چگونه پس‌از لشکرکشی توام باتلفات وخسارات سنگین که در جنك باصناریه کرد بوغا در آلبانیا پیش‌رفت وقسمت اعظم آلبانیا فرمان‌گزار ابوموسی معروف بپسر شیخ (کشیش) بود (۱). سپس مقاومت دلیرانهٔ وی وآلبانی‌ه ی فرمان‌گزاروی را دربرابر لشکریان‌خلیفه (که برخی امیران ارمنی نیزآنرا تقویت‌کرده بودند) شرح میدهد. ابوموسی‌در۲۸ جنك پیروزشد وشهربندان ختیش (درتاریخ طبری: کثیش) دژ اویك سال کشید. ابوموسی نامه‌ای بخلیفه نوشت و بتعرض اواعتراض‌کرد (و شاید بخدمات خودکه در۸۳۷ کرده بود اشاره‌کرد) وخلیفه برای او زنهار نامه فرستاد. سپس بلشکرگاه بوغا رفت واورا ببین النهرین فرستادند. مقام اساسی ابوموسی چنان می نماید درین حوادث این بوده است‌که تسلیم‌شده واورا باهشت‌تن اسیردیگرتبعید کرده باشند.

اصل ونسب ابواسد استپنانوس معلوم نیست هرچند این نکته که وی بابك رابیاری مردم بلك (یا بلکان) برانگیخته جالب توجهست پندارم نامی که درزبان تازی بیلقان آمده ازآن‌همان شهریست که‌امروز دردشت میل (۲) برسرراه ورثان (اکنون بنام التان در کرانه جنوبی ارس) ببردعه (پرتو) واقعست. مردم این شهراز نژادهای مختلف بودند وبسرکشی شهرت‌داشتند (۳). پرخاش س. دوست بجاست آنجا که

(۱) بروسه گمان‌میکنند که این کلمه لکوئی ترجمهٔ تحت اللفظ ابوموسی عربی باشد و این بسیار ممکنست.

(۲) ویرانهای آن معروفست میل بیلقان

(۳) رجوع کنید بمقاله مینورسکی وکل کاهن Cl. Cahen درمجله آسیایی پاریس سال ۱۹٤۹ شماره ۲ ص ۲۸۶-۳۳۶.

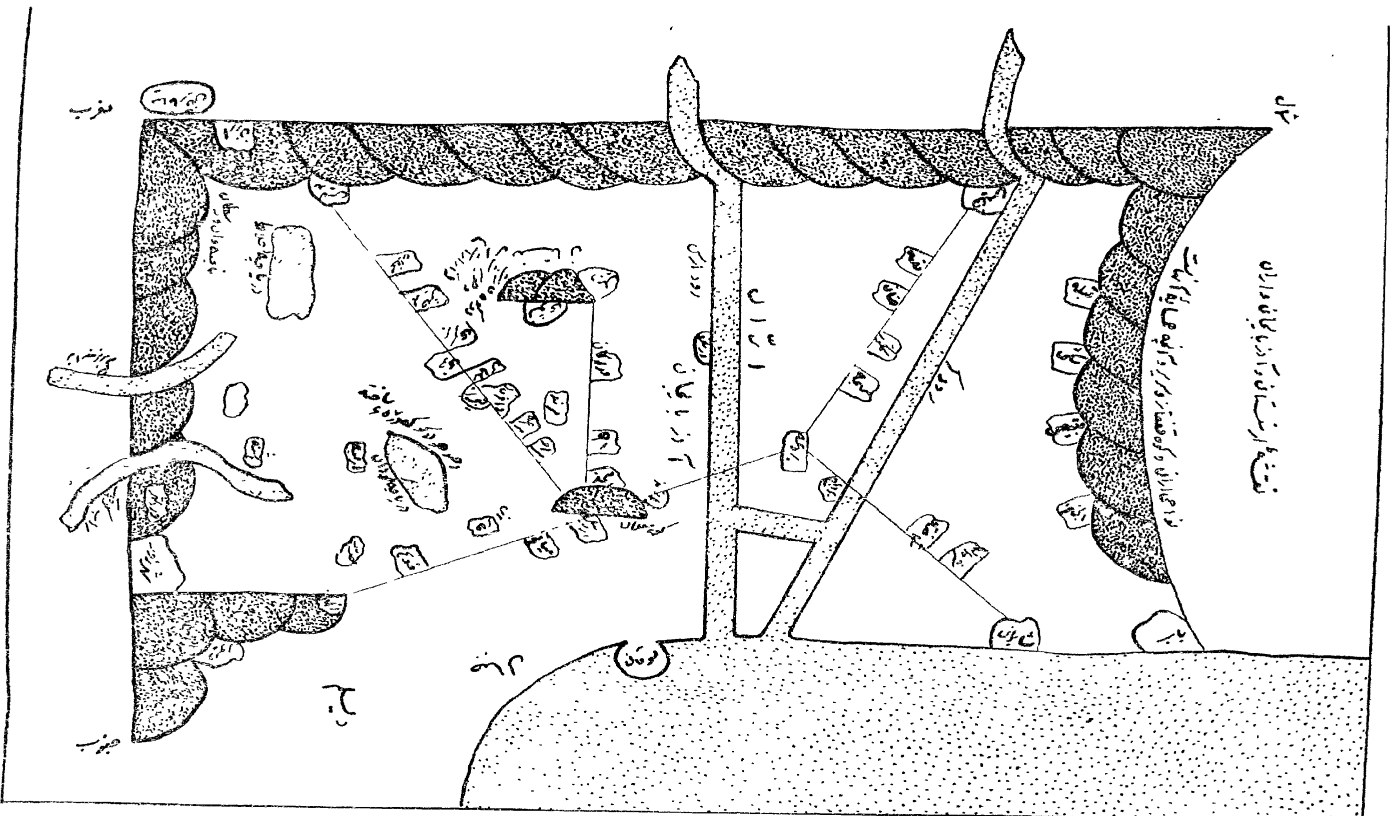
مینویسد « یافتن ضبط تازی برای این نام در جایی کــه ارمنیان آنرا پیتکران مینامند برخلاف انتظارست. بااین همه کاملا بااین عقیده همراه نیستم که پیتکران و بیلقان (بیلاکان) که اولی نام ایالت ودومی نــام شهری بوده است (هرچندگاهگاهی بناحیه هم گفته‌اند) از نظرز با نشناسی یکی باشند. درمرجع تازه‌تری (اربلیان فصل ۳۳ ترجمه ج۱ص۹۶)این وقایع رااندکی بااختلاف آورده‌اند:«مردم ناحیه بالاسکان(دراصل چنینست) ازفرمانبرداری بابن (یعنی بابك)خودداری کردند و بابك بیاری‌اپلسداز آلبانیان (الوان) این ناحیه راتاراج کرد و حتی زنان وکودکان بیگناه راکشتار کرد». بالاسکان (؟) که اربلیان نام میبرد شاید درست نباشد، هرچه که درهمان جهت باشد. در حقیقت بلاسجان بایستی دردشت موقان باشد ودرجغرافیای ارمنی درقسمت مربوط بپیتکران ذکری ازآن آمده است، رجوع کنید بکتاب‌اراشهر تالیف مارکوارت ص۱۲۰

اینك می‌رسیم بخود ابوموسی عیسی، باید پذیرفت که وی‌رابطه‌ای باهیچ خاندان شاهی نداشته است . هر چند مادرش‌خواهر اصطیفانوس بوده ، پدرش که طبری اورا یوسف میخواند چنین می‌نماید کــه کشیش بوده است (رجوع کنید بکتاب تماس ص۱۴۵). ازآنجا که وی‌درختیش دربرابر بوغا پایداری کرده‌است بسیار بجاست که قرینه‌ای ازآنراازطبری ج ۳ص۱۴۱۶ (سال۲۳۸=۸۵۲) نقل کنیم آنجا که میگوید. «عیسی بن یوسف دردژ کثیش ازبخش بیلقان بود که درده فرسنگی بیلقان وپانزده فرسنگی بردعه بود. بوغاباوی جنگید ودژ (اورا)گشود واورا باپدرو و زندش‌همراه‌خودبرد مسافت‌هایی که طبری بیان کــرده مطبقست با ناحیه شوشا (شوشی) امروز. پیداست که این‌دژدرناحیه بیلقان بوده‌است. وانگهی بنابرگفته مسعودی ح۲ص۷۵ ارس ازمیان‌سرزمین بابك (یعنی ناحیه بذین درکرانه جنوبی آن) و [illegible] کوه ابوموسی [illegible] همان [illegible] باشد [illegible] مسعودی این کوه (جبل) درکرانه رود ارس باشد

این‌جزییات میرساند که هرگز متصرفات(۱) [illegible] و بوموسی

---

(۱) اقطاع ابن اصطیفانوس [illegible] باشد که [illegible] تشخیص داده شده یعنی حیوان یاحیدان وغیره که ابن حوقل بدان اشاره میکند (رجوع کنید بشرحی که درباره کتاب ابن‌حوقل خواهد آمد)



آذربایجان و اران در نظر جغرافیانویسان قدیم

(از کتاب صورة‌الارض، ابن حوقل که در ۶۷۹ هجری، نوشته شده)

با گوشهٔ جنوب شرقی آلبانیا یعنی ناحیه‌ای که در کرانهٔ چپ ارس ، همان‌جا که از تنگهای کوهستانی بدشت می‌ریزد ، واقعست‌رابطه‌دارد.
بنکتهٔ دیگری هم باید توجه کرد . از لحن طبری می‌توان چنین دریافت که دردژسهل که بابك‌خود بآنجارفته‌است وقلمروابن‌اصطیفانوس که برادرخود را بآنجا فرستاد همسایه یك دیگر بوده‌اند . درفهرست بزرگانی که تبعید شده‌اند طبری درج ۳ ص ۱٤۱٦ باهمان لحن از ابن اصطیفانوس وسنباط بن‌آشوت بنام ابوالعباس الواثی(؟) ومعاویة‌بن‌سهل ابن‌سنباط بطریق اران‌وآذرنرسی بن‌اسحق الخاشنی (ازخچن؟)(۱) یاد می‌کنند . نتیجه آنست که باید تصور کنیم خچن (۲) ناحیهٔ خاصی بوده هرچند که شاید فرمان‌بردارابن‌اصطیفانوس بوده باشد. اگروی‌خداوند همهٔ سرزمینی بوده‌باشد که‌موسس کلنکتوتسی برشمرده‌است قلمروسهل می‌بایست بحوزهٔ رود کور نزدیك‌ترباشد .

۳- دست‌نشاندگان قفقازی مرزبان در۳٤٤=۹۵۵

۱) مرزبان مسافری ومداخلات ایرانیان
۲) علی‌بن جعفر وزیر
۳) سخنان ابن‌حوقل دربارهٔ قفقاز
٤) شرح آن
۵) نتیجه

۱- مرزبان بن محمد بن مسافر (٩٤١ - ٩٥٧ م)

قیام بابك درشمال‌آذربایجان (۸۲۰ - ۸۳۷) مقدمه جنبشهایی بود که بلافاصله ومخصوصاً درقرن بعد یعنی قرن‌دهم درجلگهٔ ایران ونواحی مجاورآن بروز کرد .

تا مدتهای دراز توجه مورخان (فان فلوتن Van Vloten و ولهاوزن Welhausen و بارتولد Barthold) بیشتر بسوی خراسان بوده است تااینکه انتشار تجارب‌الامم مسکویه راهی تازه در بررسیهای مربوط بنواحی‌غربی ایران‌گشوده، یعنی‌همان نواحی که‌شرح

(۱) رجوع کنید بکتاب‌تماس ادتسرونی ص۱۳۳ : اثرنرسه امیرالوانك یااران
(۲) رود خچن از جنوب بموازات رود ترتر جریان دارد که بردعه (برتو) درکنارآنست .

آنها در کتاب دقیق ابن‌الاثیر مبهم و تاریك بود . عنوانی که آمدروز Amedroz و مارگلیوث Margoliouth برای چاپ نفیس کتاب مسکویه گذاشته‌اند یعنی « انقراض خلافت عباسی » The eclipse of the Abbasid Caliphate بازهم عظمت سنن مرکز روحانیت اسلام را منعکس می‌کند و اگر بمردم‌شناسی و علم اقتصاد و سرشت انسانی توجه بیشتری بکنیم تاریخ نویس باید بیشتر نظر خود را متوجه جلوه دادن و زنده کردن سنن قدیم‌تر بکند . همان‌سننی که سازمان کاملا نوی را بنیاد گذاشت و منتهی بیرچیدن بساط خلافت شد.

تاریخ دوران آل‌بویه اکنون روشن‌ترست(۱) و مقارن زمانی که این دولت بسط یافت در تاریخ بسازمانهای سیاسی دیگر بر میخوریم که در کردستان و آذربایجان و ماوراء قفقاز بنشو و نما آغاز کرده بود . ودرمیان آنها ستارهٔ بخت مسافریان درانداك مدتی درخشید. من اخیراً درپی استادان سلف خود(۲) گام برداشته‌ام یعنی مشغول کشف و

---

(۱) رجوع کنید بهمان کتاب «انقراض» وضمایم آن ، سیداحمد کسروی : شهریاران گمنام سه‌مجلد ۱۹۲۸ ، ۱۹۲۹ ، ۱۹۳۰ ، مینورسکی « استیلای دیلمیان »La domination des Daïlamides ، ا، ا، دوری . مطالعات دربارهٔ زندگی اقتصادی بین‌النهرین درقرن دهم Studies in the economic life of Mesopotamia in the 10th century (رساله‌دکترای دانشگاه لندن در ۱۹۲٤) و ترجمهٔ تازی‌آن تاریخ‌العراق الاقتصادی فی‌الفرن الرابع الهجری چاپ‌بغداد ۱۳٦۷ = ۱۹٤۸ ، ا، آتش درکلمهٔ دیلم دراسلام انسیکلوپدیسی ج ۳ ص ٥٦۷ — ٥۷۳ ، ب ، شبولر Spuler B · ایران در آغاز دورهٔ‌اسلامی Iran in fruh – islamischer Zeit چاپ ۱۹٥۲ ص ۱۰۰— ٦ (با شرحی درمداخلات ایرانیان که کافی نیست)، رجوع کنید بمقاله .هـ. بون H· Bowen : ددمای آل‌بویه The last Buwayhids درمجله انجن‌آسیایی شاهی لندن شماره‌آپریل ۱۹۲۹ ص۲۲٦—۲٤٥ وکتاب م . کبیر : M· Kabir خاندان بویه در بغداد The Buwayhid dynasty of Baghdad) ۳٥٦ - ٤٤۷ — ۹٦۷-۱۰٥٥) (رسالهٔ دکتری دانشگاه لندن در۱۹٥۳) .

(۲) رجوع کنید بمقالهٔ اوار Huart : مسافریان Les musâfirides در یادنامه ادوارد براون A volume to E· G. Browne چاپ ۱۹۲۲ ص ۲۲۸— ۲٥٦ وسیداحمد کسروی کتاب سابق‌الذکر ج اول چاپ ۱۳۰۷ = ۱۹۲۸ ومقالهٔ مینورسکی بعنوان مسافریان Musâfirids دردایرة‌المعارف اسلام .

تحقیق عمیق‌تر و بیشتر درآثار واسباب پیشرفت خاندان مستقل دیلمیان(۱) شده‌ام واکنون درین‌جا می‌خواهم یکی از مدارك علمی راکه در کتاب جغرافیای ابن‌حوقل(۲) مانده‌است شرح وتفسیر کنم.

این سند شامل فهرستی از خراج گزاران مرزبان بن محمدست با ذکر مبالغی که هریك از ایشان تعهد کرده بودند بخزانهٔ مرزبان بپردازند.

هنگامی که‌درحدود سال ۳۳۰=۹۴۱ مرزبان‌وبرادرش وهسودان پدرخودرا در دژ سیسجان (سیسکان ؟) زندانی کردند ، وهسوران در همان اقطاع موروث‌خود یعنی طرم (طارم در اواسط مسیرسفید رود) ماند وبرادرش مرزبان بسوی شمال ومغرب بسرزمین یکی از خارجیان کرد بنام دیسم رهسپارشد . اردبیل (در آذربایجان شرقی) تختگاه مرزبان شد و وی از آن سوی ارس تا قلب ماوراء قفقاز پیش رفت . برما آشکارست که مرکز باشکوه دستگاه سابق اداره اسلامی بردعه (پرتو) بدست‌وی افتاد ، زیرا درین‌جا بودکه تاخت وتازهای پی‌درپی روسها را در۳۳۲=۹۴۳ دفع کرد واین‌جنگهارا مسکویه درج۲ص۶۲- ۷ با بیانی مهیج شرح داده‌است . وانگهی می‌دانیم که پادگان دیلمیان که بفرمان وی بود مرکز بزرك ومهم‌دیگر دوین را (پیش‌از۳۷۷= ۹۴۸) دردست داشتند وازین گذشته تا ۳۶۰=۹۷۱ گنجه (جنزه) بدست نماینده او التازی (۳) اداره میشد . از فهرست ابن‌حوقل چنین برمی‌آید که سازمان عریض و طویل حکمرانان مرزی درآن‌زمان بپایه خراج گزاران بی‌اهمیتی تنزل کرده‌بودند. ازین‌رو تاچندی دولت‌مستعجل مسافریان نتوانست کاملا بسط‌یابد.

---

(۱) رجوع کنید بکتاب «مطالعات» من ۱۹۵۳ص۱۵۸-۱۶۶

(۲) تالیف این‌کتاب در۳۶۷=۹۷۷ بپایان‌رسیده‌است مولف‌شرح سفر خود را بی‌ترتیب آورده است . رجوع کنید بمقدمهٔ بارتولد برحدودالعالم‌ص۲۰ - نیزرجوع کنید بهمان‌کتاب (ص۲۸۲ وبطورمبهم درص۱۴و۲۸۱) باشارات مکرر بارتولد باینکه ابن‌حوقل در۳۵۸=۹۶۹ درگرگان بوده‌است

(۳) رجوع کنید بکتاب «مطالعات» من ص ۳۸ .

۲- علی بن جعفر وزیر

بی‌شك تهیهٔ مقدمات قرارداد های چند برای ادای خراج مستلزم یك سلسله گفتگوهای سیاسی ومالی مفصل ودور ودراز بوده است وابن حوقل این کامیابی‌ها را نتیجهٔ زحمات ابوالقاسم علی بن جعفر می‌داند که از زندگانی او آگاهی درمیان هست .

بنا برگفتهٔ ابن‌حوقل وی نخست بخدمت یوسف‌ساجی درآمده‌است . سپس (مسکویه ج۲ص۳۱) بخدمت دیسم بن ابراهیم خارجی درآمد که یکی‌ازسرداران یوسف بود وجانشین ساجیان شد وسرزمین آذربایجان را درمیان سالهای ۳۲۶=۹۳۷ و۳۴٤=۹۵۵ (بافواصل بسیار) (۱) گرفت. مسکویه حقیقت جالبی را بمیان‌آورده است و آن‌اینست که علی ابن جعفر ازدعاة باطنیان بود وشاید همین سبب‌شد هنگامی‌که درخدمت مخدوم خارجی خود بود دشمنانش‌توطئه کردند. علی بن‌جعفر از ترس‌دیسم بطارم گریخت و بمحمدبن مسافر پناه برد . اما هنگامی بآنجا رسید که پسران محمد یعنی مرزبان و وهسودان بر پدر شوریدند و تختگاه او سمیران را گرفتند . مسکویه این وقایع را در حوادث سال ۳۳۰=۹٤۱ ـ ۲ آورده است . علی بن جعفر مرزبان را برانگیخت که آذربایجان را بگیرد و وی نیزچون باطنی بود پندآن پناهندهٔ محتال را بکار بست و بوزیر جدید خود مجال داد که عقاید خویش را تبلیغ کند . علی نامهایی بپیروان دیسم که می داشت از وضع خود ناراضی اند نوشت و چون زمینه مساعد شد مرزبان بجا دیسم حمله برد . لشکر دیسم نیز بسپاه مرزبان پیوست یا اینکه ازمیدان جنگ

(۱) پدردیسم همکاریکی‌ازخوارج معروف بنام‌هارون الشاری بودکه پس از مرگ همکارخویش بآذربایجان گریخت ودیسم یکی‌ازسرکردگان کرد رازنی گرفت رجوع کنید بکتاب مسکویه ج۲ص ۳۲ همین هارون (که ابن‌المعتز او را «جامعهٔ بدویان وکردان» لقب داده‌بود) در میان سالهای ۲۷۲=۸۸۵ و ۲۸۳ - ۸۹٦ مشغول زدوخورد وفعالیت بود ودر تاریخ اخیر بدست جامعه‌المعتضد گرفتارشد رجوع کنید طبری ج۳ ص ۲۱۰۹ ، ۲۱٤۱ ، ۲۱٤۹-۲۱۵۱، نیز رجوع کنید بکتاب م کانار M Canard بنام تاریخ حمدانیان Histoire des Hamdanides ج۱- چاپ ۱۹۵۱ ص۳۰۸- ۳۱۱

گریخت و دیسم بارمنستان فرار کرد و بشاهزادگان ارمنی (ارتسرونی) سرزمین واسپوراکان (نزدیك دریاچهٔ وان) پناه برد.

مرزبان آذربایجان را گرفت اما بزودی رابطه‌اش در نتیجه دسیسه کسانی که مخصوصاً دارایی علی بن جعفر را دستاویز کرده بودند با وزیرش تیره شد. علی بن جعفر برای فرونشاندن آتش خشم مرزبان حرص مخدوم خودرا برانگیخت وباوقول داد شهر بزرك تبریز (۱) را پیرو وی کند ومرزبان هم اورا باچندتن ازسرداران خویش روانهٔ آن دیار کرد. همینکه علی برتبریز استیلا یافت درصدد التیام روابط خود بامخدوم پیشین یعنی دیسم برآمد. مردم شهر را بر انگیخت دیلمیانی راکه مرزبان با اوفرستاده بود برانند وچون بکام خود رسید بنزد دیسم رفت. دوبن هنگام مرزبان از ناسازگاری خویش باوزیر همکیش خود پشیمان شد و تبریز را در محاصره گرفت و درضمن پنهانی وارد گفتگو باعلی شد و بعقیدهٔ دینی وی توسل جست واورا وعدهٔ وزارت داد. علی نیز بمروتش بجان و مال خویش زنهار خواست. همینکه بمقصود رسید از تبریز گریخت و مرزبان هم بپیمان خود وفا کرد. مسکویه همهٔ این حوادث را (ج ۲ ص ۳۱-۵) درو قایع سال ۳۳۰=۹٤۱-۲ آورده است و پس از آن دیگر چیزی درباره علی بن جعفر ندارد.

درچهارده سال بعد حوادث بسیاری روی داده است و پس حملهٔ بیهوده مرزبان برشهر ری وشکست واسارتش (مسکویه ج۲ ص۱۱۵ در وقایع سال ۳۳۷=۹٤۸) پریشانی‌های بسیاری روی آورده است. هنگامی که مرزبان دراسارت می‌زیست دیسم باردیگر درآذربایجان پدیدار شد و چند تن دیگر ازفرمانده‌هان مستقل شدند.

رکن الدوله پادشاه آل بویه در ری درکار آذربایجان دخالت کرد و در ۳۳۹=۹٥۱ یکی از دهقانان نامی طوس محمد بن عبدالرزاق را بآذربایجان فرستاد ولی وی درآنجا دلگیر شد ودر ۳٤۲=۹٥۳ بری بازگشت (۲).

(۱) که احتمال می‌رود جزو قلمرو خاندان روادیان بوده باشد، رجوع کنید بکتاب «مطالعات» ص ص ۱٥۸

(۲) مسکویه ج۲ ص۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳٥-٦، ۱٤۸ (که در فهرست مار گلیوث ازقلم افتاده است) این همان دهقان نامیست که شاهنامه‌را برای او از پهلوی ترجمه کرده‌اند شاهنامهٔ فردوسی مبنی برهمین ترجمه‌است

تنها در۳٤۲=۹۵۳-٤ مرزبان توانست اززندان بگریزد(مسکویه ج۲ص۱٤۹) وجایگاه پیشین را بدست آورد. پیش از مرگش دررمضان ۳٤٦=دسامبر ۹۵۷ (مسکویه ج۲ص۱٦٦) وی جنگهایی با برخی از شورشیان نواحی مجاور باب‌الابواب (دربند) کرده است که اخبار آن بما رسیده است: «وی کار خودرا راست کرد و دشمنان را شکست‌داد» و بآذربایجان بازگشت تا با دیسم روبرو شود. این سرکرده خارجی بار دیگر بدوست‌ارمنی خود درواسپوراکان پناه برد اما وی پیمان خود را شکست و اورا بمرزبان تسلیم کرد و او هم چنانکه آوردیم مرزبان راکشت. همه این پیش‌آمدها که مسکویه (ج ۲ص ۱٦۱) در حوادث سال ۳٤٤=۹۵۵-٦ آورده است درست وابسته بهمان سالیست که در متن ابن حوقل آمده است. ابن حوقل حتی بتسلیم شدن دیسم اشاره می کند.

ازقراین چنین برمی‌آید که پس‌از فرار مرزبان، علی‌بن جعفر بار دیگر بمقـام وزارت خود بازگشته و بستن خراج بلشکرکشی مرزبان بباب‌الابواب وازمیان‌رفتن دیسم بستگی‌دارد.

۳- قسمت‌های کتاب المسالك والممالك ابن‌حوقل دربارهٔ ارمنستان و قفقاز

متن‌ابن‌حوقل دشواریهای فراوان دربردارد، ازآن‌جمله دربرخی‌از قسمت های بند نخست که بعلامت (الف) معین کرده‌ام. درین زمینه ببزرگترین دانشمند معاصرزبان‌تازی آقای ویلیام مارسه William Marçais رجوع کردم و وی‌هم با گشاده‌رویی بسیار ترجمه‌ای را که بفرانسه کرده بود برای من فرستاد. عزم کردم که آنرا عینا درین جا بیاورم، گذشته ازآنکه ترجمه‌خودم که پس‌ازین‌خواهدآمدقرینهٔ نامطلوبی خواهد بود.

الف. (چاپ کریمرس Kramers ص۳٤۳، چاپ‌دوخویه‌ص۲٤۵):
«شهر (وناحیهٔ)دوبن‌پیش‌ازین ازآن سنباط‌بن‌اشوط پادشاه همه‌ارمنستان بود، همچنانکه ازآن‌نیاکانش بوده است. همچنان دردست سران این خاندان بود تاهنگامی که ابوالقاسم یوسف ساجی‌آنرا ازیشان گرفت و

دستشان را ازآن کوتاه کرد وحال آنکه برای مالکیت خود عهدنامهایی داشتند که بقرون اولیه اسلام می رسید واستقرار ایشان را درآنجا میرساند (ودرفتح مسلمانان درآنجا بودند) وایشان بعهده داشتند بنا برمقررات مربوط بمقطعات جزیه بپردازند . بنی امیه و بنی العباس ایشان را بجای خود گذاشته بودند وانواع مختلف رسوم که بعنوان جبایات برآنها مقرر شده بود از ایشان می گرفتند. یوسف برایشان حمله برد وزدوخوردهایی باایشان کرد(۱) . از آنگاه بختیاری (۲) سابعشان بپایان رسید و هیچ رایتی تاکنون بیاری ایشان برافراشته نشده است. دین ترسایان درارمنستان برتری دارد . ازدوقسمت این سرزمین(۳) دولت مرکزی (سلطان)سالیانه چیزی را دریافت می کند که می توان خراج دانست . بدین گونه (٤) ارمنیان امروزهم وابسته بعهدی هستندکه پیش ازین بوده اند ، اما این پیمانیست که درحقیقت اثری ندارد، زیراکه دولتهای همسایه (سلاطین) برآنها حمله می برند (۵) و برده می گیرند ، بدرفتاری می کنند و حق دفاع ازایشان را پایمال می کنند . بردگانی را که ازایشان آورده بودند نمی توانستند بعنوان زرخرید در بغداد بفروشند ومن این وضع را تاسال ۳۳۵=۹۳٦ دیده ام ، هیچ کس این خرید وفروش را مشروع نمی دانست بسبب آنکه کاملا در زنهار بودند وپیمانهایی (غیرعهد) که دردست داشتند بسیار بود » .

---

(۱) رجوع کنید بکتاب ابن حوقل ص ۱٦۱، ج ۲ ص ۱٤ — ۱۵ وقصدهم العدو

(۲) من پنداشتم عبارت «ولایفتح بعدعذرهم» را باید بدین گونه درست کرد و گفت «بعد غدرهم» ، بمعنی «واو (یوسف) پس ازین خیانت بایشان طرفی برنبست وهیچ رایتی برای یاری او (الیه) تاامروز برافراشته نشد(یوسف در ۳۱۵ = ۹۲۷ درگذشت). بهمین جهت م مارسه می نویسد «پندارم کلمهٔ عذر را باید بکار برد این جا بمعنی «بخشایش» نیست بلکه بمعنی «پیشرفت و بختیاری» است ، لعویون آن را بکلمه «نجح» تفسیر می کنند

(۳) رجوع کنید ببند دیگر .

(٤) «کانهم» ازنظر اصولی ، ازنظر معنایی

(۵) اندک زمانی پنداشتم باید «تطرفهم» (بفاء) خواند «در کرانه قلمروشان تاخت وتاز می کنند» (همچنان «تحیف» معنی تراشیدن حاشیه چیزی را دارد) اما « تطرق » بمعنی حمله بردن ومسلط شدن معروفست واما « تتطرقوا وتطرقوا » بمعنی حمله بردن ومسلط شدن رایجست فراراً من تعاقب المثلین یعنی «پنهانی» .

« دوارمنستان‌هست یکی بنام داخلی ودیگر بنام خارجی. دربرخی ازقسمت‌های‌ارمنستان خارجی مسلمانان شهرهایی‌دارند که بدست آنهاست ومسلمانان پیوسته برآن‌حکمرانی داشته‌اند (هرچندگاهی ؟) و ارمنیان آنها را اجاره کرده‌اند . (این گونه شهرها) ازآن‌شاهان اسلامست‌مانند ارجیش‌ومنازجرد وخلاط (۱). مرزهای ارمنستان‌خارجی پیداست کجاست، مرزهای‌آن ازشرق ببردعه‌می‌رسد، ازغرب بجزیره، ازجنوب بآذربایجان وازشمال بنواحی روم درسمت قالیقلا . جایگاه اخیر مردابی بود درمیان کشور روم(برضد) مردم‌آذربایجان وجبال (ماد) و ری وغیره . واین‌شهر (تختگاه)(ارمنستان) داخلیست. (پیش‌ازین) گفته‌شد که‌دوارمنستان‌داریم، اما ارمنستان‌داخلی‌شامل‌دبیل(دوین) و نشوا (نخچوان) وقالیقلاست‌وآنچه در دنبالهٔ آن در شمال قرار دارد و حال‌آنکه ارمنستان خارجی شامل برگری وخلاط و ارجیش‌ووسطان والزوزان(آندزاواستیك) وباروها و دژها ونواحی وایالاتیست که درمیان‌آنهاست. (ص۳٤٤) و دسترس آنها بدریا ازطرابوزانست ...»

ب. (چاپ کریمرس ۳٤۸ ، دوخویه ۲۵۰) : « ببرخی ازین شاهان نوعی ازخراج (ضرائب) ورسوم‌اضافی (لوازم) تعلق می گرفت که‌هرسال برای شاه آذربایجان می‌فرستادند- مرتباً (سهلة)، بی‌وقفه ومانع- همه آنها (یعنی‌شاهان ارمنی) پیرو کسی بودند که (برآذربایجان) فرمانروا بود وسعادت آنرا تأمین میکرد (۲).

ابن‌ابی‌الساج‌ازهدایایی که کم‌و بیس‌ازایشان‌می‌رسیدخرسند بود(۳).

اما هنگامی که این کشور (مملکه) بدست مرزبان‌بن محمدبن مسافر معروف بسلار افتاد وی‌بتأسیس ادارات مالیه (دیوان) وممیزی (قانون)

---

(۱) درباره خاندانهای تازی‌که درشمال‌دریاچهٔ وان‌مستقر ومنسوب‌بقبیلهٔ قیس بودند (بجز برگری‌که اصلاخاندانوادهٔ عثمان نامی آنجاراگرفته بود) رجوع کنند بکتاب مارکوارت «جنوب‌ارمنستان» ص ۲۹۹-۳۰٤ ، ۵۰۱-۸

(۲) درچاپ‌دوخویه ص۲۵۰ افزوده شده‌است: «بزرگان این نواحی‌که شاهان نواحی مرزی (اطراف) بودند از شاه (ملك) آذربایجان و ارمنستان و هردواران فرمان می بردند».

(۳) این نکته بامقایسه با مطالبی‌که پیش ازین درصحیفه۱٦۳ آمده‌است شگفتست

ومالیات اضافی (لوازم) پرداخت ودرباره (جزییات) اعانات (مرافق) و وپس‌افتها (توابع) واردگفتگو شد (یخاطب).

۱ـ بزرگترین‌شاهان(ملك) این ناحیه‌تاجایی که من توانستم آشکار کنم (۱) شروانشاه محمدبن‌احمدالازدیست.

۲ـ پس‌ازو (ازنظر جغرافیایی؟) شاه لایجان می‌آید که کشوراو درهمسایگی قسمتی‌ازکوه‌قبق وسرزمین او بلایجانشاه (دراصل چنینست) معروفست.

۳ـ پس‌ازو (۲) صناری‌معروف بسنحاریب که‌دین‌ترسایی داردماننده،

٤ـ ابن‌الدیرانی صاحب‌الزوزان (آندزاواتسیك) ووان‌ووسطان.

پس‌ازین من درجه ومرتبت هریك ازین‌ها (شاهان یاکشورها) را بیان می‌کنم باذکر آنکه تعهدات هرکدام چیست وهمچنین تعهدات (اضافی) از حیث‌پرداخت‌مالیات‌نقدی (مال) وخراج (ضریبه) وهدایاازچه‌قرارست، هنگامی‌که (موقع‌بیان) مالیات سالیانه (ارتفاع) (سراسر) این سرزمین درا رسد وپس‌از فراغت ازذکر مسافتها واوضاع واحوال (عمومی) این مطالب‌را خواهم‌آورد.

پـ (چاپ کریمرس ص ۳۵۰ چاپ دوخویه‌ص۲۵۲) « .. راه‌بردعه (درچاپ‌دوخویه برزنج) بدبیل از ارمنستان (۳) می‌گذرد و همهٔ دهها و شهرهایی که‌درامتداد آنست از آن‌سنباط بن اشوط ارمنیست‌که یوسف ابن‌ابی‌الساج (درچاپ‌دوخویه· ابن دیوداد) بخیانت‌وستم برخلاف(فرمان) خدا وپیغمبرش که می‌گوید ... ازوگرفت [درچاپ کریمرس درین‌جا احادیث مربوط بوظایف حتمی‌مسلمانان‌درحمایت از ذمیان‌آمده‌است] .

---

(۱) دوخویه این محدودیت‌را حذف می‌کند وشاید مظور این بوده که ابن‌حوقل این‌سرزمین‌را ندیده‌بوده‌است

(۲) بجای «الیه» من «یلیه» می‌خوانم

(۳) درواقع مقدسی درص ۳۸۲ راه بردعه و دبیل‌را از ارتفاعات اران (از راه قلقاطوس یعنی کلنکاتوس زادگاه مسربس ودمیس وکیلکوبی یعنی گلاکوبی مورخان‌البانیا) نوشته‌است دربارهٔ بسط قلمرو سنباط رجوع‌کنید بکتاب‌سابق‌الذکر گروسه ص۱۹ ۰٤۰۱ ٤ ابن‌حوقل دربارهٔ توانایی اومبالغه می‌کند زیرا که از ۸۹۳ پادشاهی‌البانیا بهامام برگشت (رجوع‌کنید بکتاب اسوغیك (ترجمهٔ‌ماکلر) ج ۳ فصل۳) ودرسیونیا برخورد بمقاومت سمبات» رجوع‌کنید بکتاب سابق‌الذکر گروسه ص۱ ۴۲ .

ت- (چاپ کریمرس ص ٣٥٤ چاپ دوخویه‌ص ٢٥٤): «امادر باره وضع جاری (ارمنستان)- تا آنجا که من توانستم معلوم کنم- جزیه‌وخراج آن (جبایات) وخراجی که بشاهان (دست‌نشانده) مرزها (ملوك‌الاطراف) بسته‌اند آشکار وضع این‌سرزمین‌را شرح ودرستی‌وصف‌آنرا نشان‌میدهد، هرچند احیاناً بمقدار (خراج) افزوده یا ازآن کاسته می‌شد بااین همه حد متوسط خراجی که خراج گزاران می‌دادند و حداکثر خراجی که از (نواحی) درسال٣٤٤=٩٥٥ بموجب‌موافقت‌هایی (مواقفات) ابوالقاسم علی بن‌جعفر پیشکار (سابق) (صاحب‌الزمام) ابوالقاسم یوسف‌بن‌ابی‌الساج از طرف مرزبان بن محمد که (بعدها) وزیر همین شخص شد می گرفت بدین‌گونه بود

١) او (مرزبان) بامحمدبن احمدالازدی صاحب‌شروانشاه [در اصل چنین‌ست] وپادشاهان برای پرداخت ١٠٠٠٠٠٠ درهم موافقت کردند.

٢) اشخانیق(١) صاحب‌شکی معروف بابوعبدالملك نیز با ایشان قراری بست (دخل)

٣) او باسنحاریب‌معروف‌با بن‌سواده‌صاحب‌الربع(؟) درمورد‌پرداخت مبلغ ٣٠٠٠٠٠ درهم و گذشته از آن بعضی عطایای اضافی (الطاف) موافقت کرد.

٤) (بهمان‌ترتیب) صاحب‌جرز (؟) و وشقان (وشگان) پسر موسی برای پرداخت ٢٠٠٠٠٠ درهم.

٥) او با ابوالقاسم‌الویزوری صاحب‌ویزور (وایوتس‌دزور) برسر پرداخت٥٠٠٠٠ دینار والطاف موافقت کرد.

٦) (بهمای‌گونه) ابوالهیجاابن‌رواد از نواحی‌خود دراهرو ورزقان ٥٠٠٠٠ دینار والطاف

٧) (بهمانگونه) ابوالقاسم الجیذانی‌از نواحی‌خود(وبحساب)مالیات پس‌افتاده (بقایا) که ازآنهاطلب داشت ٤٠٠٠٠٠ درهم، اما اوخواست (که‌این‌مبلغ) کم‌شود ودردرخواست (خود) ابرام‌کرد، پس عکس‌العمل کینه‌جویانه (تبرم) دربرابر رفتاراو این‌شد‌که این مبلغ‌را به ٣٠٠٠٠٠ درهم و ١٠٠ تخت دیبای رومی افزایش دادند.

---

(١) در اصل اشجانیق، پیش‌ازین دوخویه اشخانیق پیشنهاد کرده‌است

۸) او (مرزبان) پسران الدیرانی‌را ملزم کرد (الزم) که بنابرآنچه (ازپیش) برآن موافقت‌شده‌بود (مبلغ) ۱۰۰۰۰۰ درهم‌سالیانه بپردازند اما ایشان را ازپرداخت خراج چهارسال در برابر تسلیم کردن دیسم‌بن شاذلویه معاف کرد. دیسم بایشان پناه برده بود اماپسران‌الدیرانی باو خیانت کردند.

۹) با پسران سنباط باتوجه بنواحی ایشان درارمنستان داخلی بر ۲۰۰۰۰۰۰ درهم‌موافقت‌کرد (ص.۳۵۵) اما بعدهااین‌مبلغ‌را به ۲۰۰۰۰۰ درهم تخفیف‌داد.

۱۰) باسنحاریب‌صاحب‌خاجین (خچن) برای ۱۰۰۰۰۰ درهم‌موافقت کرد، بعلاوه الطاف واسب (بارزش) ۵۰۰۰۰ درهم. جمع‌خراجها بزر و سیم و توابع والطاف مشتمل براستر و اسب و زیور (حلی) بالغ بر ۱۰۰۰۰۰۰۰ درهم میشد.

و تمام خراج همه‌آذربایجان‌وارمنستان والرانین باحوالی آن(۱) وگذشته ازآن مقدار مالیات آنها (دراصل. ووجوه اموالها) و عوارض دیگر به ۵۰۰۰۰۰۰ دینار می‌رسید.

اینست آنچه من دباره وضع آنجا فراگرفته‌ام ودرباره هریك تا جایی که فرصت مجـال میداد و فهم من می رسید بگزارش و روایت رجوع کردم.

٤- شرح وتفسیر

چنانکه معلومست‌ابن‌حوقل بعهده گرفته‌بوده‌است‌در کتاب‌اسطخری تجدیدنظر کند اما درفصلهایی که دربارهٔ ارمنستان واران و آذربایجان نوشته تنها در مورد تفصیل شهرها ومسافتها ازسلف خودپیروی میکند درجاهای دیگر هرفصلی که نوشته تازه است وبزمان وی میرسد وکاملا

---

(۱) شاید حوالی باشد، لغتی که ابن‌حوقل در ص۲۱٦ بکار برده‌است بجای کلمهٔ جریه که اسطخری درص ۱۵٦ درجایی مشابه و بنظر آن (دربارهٔ فارس) آورده‌است

متکی برمواد ومنابع تازه‌است(۱) .

درین که ابن‌حوقل تاشمال ارس(۲) پیش رفته باشد تردیدداریم . در آخر فصلی که نوشته باخباری که بکار برده اشاره‌می کند. شك نیست که این گزارشها اززمانهای مختلف بوده و اوضاع و احوال مختلف را می‌رسانده‌است. در وصفی که ازبازار بزرك کورسره (درمیان مراغه و میانه)می کند بآنچه‌ازسر کردهٔ بازرگانان آذربایجان ابواحمدبن‌عبدالرحمن شیزی مراغی در روزگار یوسف‌بن‌ابی‌الساج شنیده‌است اشاره میکند (چاپ کریمرس ص۳۵۲) . تمایلاتی که موافق باهواداری از ارمنیانست ودر کتاب ابن‌حوقل آمده شاید وابسته بمنبع آگاهی اودرین زمینه باشد. بااین‌همه سخت گیریهای یوسف‌بن‌ابی‌الساج نسبت بارمنیان که دربندهای الف وب گذشت (وممکنست تاریخ آن‌بزمان یوسف برگردد) باحلم و رأفت وی که‌دربندب آمده‌است مباینت دارد. نامهای‌مهم‌ترین‌فرمانروایان ماورای قفقاز(بند ب) بانامهایی که درفهرست دست نشاندگان مرزبان آمده (بند ت) (۳) مطابقت نمی کند .

واماراجع بفهرست خراج‌گزاران مرزبان(بند ت) این فهرست را نمی‌توان سند رسمی دیوان مرزبان دانست. بیشتر احتمال‌میرود کسی که درکارهای داخلی وارد بوده جزییات قراردادهای‌مالی مختلف‌را از حفظ تقریر کرده‌است.

---

(۱) برای مقایسه باسند اول ترجمه‌خودکلمه اسطخری‌را می‌آورم که در ص ۱۸۸ می‌گوید (در ارمنستان فرمانروایی‌میکرد) سنباط بن‌اشوط و(ارمنستان) هرگزازدست «کبرا»ی مسیحی بیرون‌نرفت وایشان بر (درمیان؟)مردم‌ارمنستان غالب بودند . تنهاکلمات منفرد ومنفصل‌اسطخری درگزارش اصلی ومبسوط باقی مانده‌است (رجوع کنید بچاپ کرامرس ص۳٤۳)

(۲) قطعاًوی‌اطراف کوه‌سلیمان(نزدیك‌اردبیل)رادیده‌است‌ص ۲٤۹(۳٤۷)

(۳) دربند ب شروانشاه نام امیری و دربند ت نام سرزمین اوست لایزان همان لاهیجان امروز (درمغرب‌شروان بمعنی اخص) است سایرمندرجات تاریخ شروان شاخهٔ لایرانی خاندان یزیدی شاخه شروانی را در ۳۰٤ = ۹۱٦ طردکرده است رجوع کنند بمسعودی ج۲ص۵ وازخصایص بند ب (آنجاکه بسال ۳٤٤ = ۹۵۵ اشاره رفته) اینست که ذکری از لایزان درآن نیست سنحاریب ازصناریه چنان می‌نماید که با دوسنحاریب مذکور درفهرست مرزبان تفاوت‌دارد

بااین حدس برخی سوءتفاهمها وحدسهایی را که درمتن ما هست می‌توان توضیح وتفسیر کرد بی‌آنکه ازاهمیت این برآوردچیزی بکاهد.

این‌فهرست (۱) دشواریهای چند نشان میدهد. املاء بعضی ازنامها نامعلومست وخراج‌گزاران مسیحی را بکنیه‌های معمول‌تازی نام‌برده که هویت‌آنها را می‌پوشاند و تطبیق‌آنها را با کسانی که درمنابع ارمنی ذکری‌ازایشان هست دشوار می‌کند.

۱ــ سرکوبی شروان یکی‌ازکارهای مهم مرزبانست که درنتیجه‌آن بردرآمد خزانه وی افزوده شده و تنها بآنچه باگراتیان (رجوع کنید ببند ۹) وعده داده‌بودند کمتر ودردرجه دوم اهمیت بوده‌است. شروان بسرزمینی گفته می‌شد که درشمال رودکور واقعست وتنها درقرن۱۵ تا۱۶ دوباره‌آنرا شیروان گفته‌اند. اشتباهی که (دربندت) درکلمهٔ شروانشاه کرده وآنرا بجای لقب‌شاهان نام‌کسی دانسته است درمسعودی ج ۲ ص ۶۹ هم دیده میشود. شاهی که درشروان در ۳۴۴=۹۵۵ فرمانروایی داشت محمدبن ابوطاهر یزیدبن‌محمد (۳۳۷- ۳۴۵ = ۹۴۸-۹۵۶) (۲) بوده است وپس‌ازوپسرش‌احمد (۳۴۵- ۳۷۰=۹۵۶-۹۸۱) جانشین‌او شده است.

درتاریخ قدیم شروان (۳) ذکری‌ازحملهٔ دیلمیان بشروان درزمان پدرمحمدیعنی‌ابوطاهر یزیدبن‌محمد دریکی‌ازسالهای میان ۳۳۴=۹۴۴ و۳۳۷=۹۴۸هست وگفته‌شده‌است‌که وی دیلمیان‌را راند وبا ایشان‌صلح کرد و اتحادکرد. حمله دیگر ابراهیم‌بن مرزبان‌درحدود ۳۵۷=۹۶۸ وهنگامی روی‌دادکه قراربود احمدبن محمد بامهاجم صلح بکند و باو خراج بدهد. درنتیجه ترتیبی که ابن‌حوقل بدان اشاره کرده ممکنست نتیجهٔ حملهٔ نخستین باشد. اما چنین می‌نماید که درزمان محمدبن یزید صلح روی‌داده باشدوشاید همان‌صلح را درزمان پسرش احمدتجدیدکرده

(۱) آنرا کسروی بفارسی امروز ترجمه و قسمتی از آن را شرح کرده است شهریاران گمنام ج ۱ ص۱۰۱ نیز رجوع کنید بمقاله کریمسکی بعنوان شکی ص ۳۷۷-۸

(۲) بنابرگفته مسعودی‌ج۲ص۵ محمدبن یزید پیش‌از آن‌در۳۳۲ ۹۴۳ حکمرانی داشته است

(۳) نگاه‌کنید بصحیفه۱۴۸ یادداشت شمارهٔ ۲

باشند. نامی که ابن‌حوقل برده (یعنی محمدبن‌احمد) با نسب‌نامهٔ مفصل شروانشاهان موافق نیست و بالاخص نسبت خانوادگی این سلسله درست نیست زیرا بجای شیبانی باید ازدی باشد. ممکنست این نیز نادرست باشد و بجای یزیدی آمده باشد زیرا این خانواده عموما بدین نسبت معروف بوده‌اند (۱). ممکنست این یکی ازمواردی باشد که در کلمه تحریف رفته است.

۴ـ شکی. بجای کلمه «اسحاس» که درچاپ اول ابن‌حوقل (دوخویه) آمده درنسخه خطی بهتری که کریمرس درچاپ دوم بکارآورده است اشجانیق آمده که بسهولت می‌توان آنرا باشخانیق که یکی از نامهای خوب ارمنیست برگرداند. کنیهٔ تازی او ابوعبدالملك بوده که برای تعیین ملیت او باتوجه رسم معمول آنزمان درنامهای خاص چندان اهمیتی ندارد. این‌نام با قرینه‌ای که مسعودی (ج۲ ص ۱۸) می‌دهد ومی‌گوید فرمانروایی شکی در آنزمان عملا باآذر نرسی بود نیزسازگار نیست.

متن گمراه کننده است. چون کلمات «ودخل فی‌موافقته ـ اشخانیق» بلافاصله پس‌از کلمات «فواقف... صاحب شروانشاه» می‌آید ممکنست کسی درشرح این‌فقره گمراه شود وتصور کند که‌اشخانیق یکی ازطرفین قراردادیست که باشروانشاه منعقدشده‌است. این گونه(۲) تعبیرممکن نیست، زیرا بوسیله تاریخ شروان می‌دانیم که شکی بوسیلهٔ قبله از شروان‌جدا میشد ومستقل بود وبترتیب خاصی حاجت نداشت. بنابرین کلمات «ودخل فی‌موافقته» تنها فرمول محدود ومعتدلیست از «ووقف» و ضمیرشخصی (موافقت او) باید دوباره بمرزبان برگردد. نتیجه آنست که اشخانیق درینجا سهمی ندارد.

چنانکه از تاریخ شروان (۳) برمی‌آید معنی کلمهٔ شکی در زمان

---

(۱) حتی حاکم‌نشین ایشان‌را هم یزیدیه می‌گفتند

(۲) این تعبیر را آ ا. کریمسکی و ظاهرا شپولر Spuler درمقالهٔ « ایران درآغاز اسلام » Iran in fruh – islam در Zeit ص ٤٦٧ پذیرفته‌اند.

(۳) رجوع کنید بکتاب‌مطالعات‌من ص ۳۲ وفصل مربوط بشروان رجوع کنید بمقاله‌من درکلمه شکی دردایرةالمعارف اسلام.

تالیف آن کتاب مبهم بوده است . شکی بسته بدگرگون شدن اوضاع و کشمکش‌های محلی حتی شامل برخی از نواحی کاخت هم می‌شده است . وانگهی سرزمین مخصوص هرتی واقع درمیان شکی اخص و کاخت را مسلمانان روشن و آشکار معلوم نکرده‌اند (۱) .

نام اشخانیق از لحاظ بستگی آن با شکی خاطره شاهزاده اشخانیك هرتی را که معاصر مرزبان بود بیاد می‌آورد (رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۵۳).

۳ــ نام سنحاریب بن سواده مصادف با نام يك شاهزادهٔ ترساست که بایستی درحدود اواسط قرن دهم زیسته باشد .

خاندان باستانی پیش از اسلام مهران در اران (البانیای باستانی والوانك ارمنی) فرمانروا بود ودرزمان شاهزاده ورار تردات منقرض شد . وی با پسرش که خردسال بود در ۸۲۲ (بدست یکی از خویشانش ؟) بنام نرسه فیلیثیان کشته شد . زن بیوه‌اش دختر وی سپرم را بخچن برد ودر آنجا وی را بعقد اتر نرسه پسر سهل (باید ساهاك خواند بپیشنهاد مارکوارت در Streifzüge ص ٤٥٧) درآورد . بنا بگفته مورخ محلی موسس کلنکتوتسی بازماندگان این زن وشوهر دنباله سلسه مهرانی را فراهم کرده‌اند . در نسل پنجم بهوهانس بنــام سنکریم پسر اشخان سواده برمی‌خوریم که بگفته موسس خداخواست بدست وی سلطنتی که ازمدتی دراز منقرض شده بود از نو تشکیل شود . « شاه ایران احترامات فراوان باو گذاشت ، تاج پدرخود را باوداد(؟) ونیز مرکب او را (؟) . درهمان سال داوید خداوندگار magistros یونان تاج شاهی و دیبای ارغوانی باشکوهی برایش فرستاد...». دوره ۱۳۱ ساله (از ۸۲۲ میلادی تا ۹۵۳) برای پنج پشت چندان کوتاه نیست و چنان می نماید « پادشاه ایران » که سنحاریب را تکریم کرده همان مرزبان باشد که دربرابر باجی که باو داده باو توجه کرده باشد .

اگر تصادف این نامها با یکدیگر هویت این شاهزاده را روشن کند باز نام کشور او معماییست که حل شده است . کلمهٔ « الربع » (با حرف تعریف عربی) شبیه بربع بضم بمعنی يك چهارم و ربع بفتح بمعنی

---

(۱) شاید بجز قسمتی که درمتن اسطخری ورق ۱۹۳ آ افزوده شده است رجوع کنید بتعلیقات من برحدودالعالم ص ۴۰۲

سرزمین وگمرکست(۱). (رجوع کنید بانتشارات دوخویه‌ج ٤ص۲۲٤). اما هیئت اصلی کلمه قرآت واملاهای مختلفی را درذهن‌می نشاند (ربغ رنغ ، زیغ ، زنغ). همین نام تنها درمتن‌دیگری یعنی‌رسالهٔ‌دوم ابودلف مسعر بن مهلهل(۲)آمده‌است .

این‌سیاح (دربند ۱۵) آورده است که در راه تفلیس باردبیل کوههای ویزور وقبان وخاجین والربع وحندان وهردوبذ را دیده‌است. بجز نام اخیر چنان می‌نماید که نامهای دیگر از آن ارتفاعاتیست در اران که رودکور را ازارس‌جدا میکنند .

ابودلف بایستی درحدود ۹۵۰ میلادی سفر کرده باشد وهمین نکته حالب بودن گفته وی‌را می‌رساند .

دروهله نخست‌غرض من این‌بود که «الربع» را بانام تختگاه‌اران یعنی « برذعه » (نسخه بدل آن بردع است . رجوع کنید باسطخری ص . ۱۸۲ حاشیهٔ g) بسنجم . ممکنست ابودلف این نام را از همان مأخذ نقل کرده باشد اما رساله او پیش از پایان یافتن کتاب ابن حوقل (در ۳٦۷ = ۹۷۷) نوشته شده است . با این همه میدانیم که مقارن حملهٔ روسها در ۳۳۲ = ۹۷۷ نمایندهٔ مرزبان در بردعه حکمرانی داشت (مسکویه‌ج۲ص٦۲) و احتمال می‌رود مرزبان این‌شهررا که کلید شهرهای دیگر بوده‌است بشاهزاده تقریباً بی‌مقداری مانند سنکریم(۳) سپرده باشد .

بنا برگفتهٔ‌موسس‌مورخ سپرم زن اتو برسه پسر سهل (باید‌ساهاك

---

(۱)کلمه ربع(درجمع ارباع) بمعنی ناحیه مستقلست وابن‌رسته درص۱۷۱ بکار برده و گوید نشابور دارای‌سیزده رستاق وچهار ارباع است دربرابر دوازه رستاق وچهارخانات درکتاب مقدسی ص. ۳۰۰، رجوع کنید بحدودالعالم بند ۱۰۲۳ وص ۳۲۵ (درصورتیکه ربع ضم بمعنی‌چهاریك شهرست)

(۲) من درین موقع مشغولم آنرا ازروی نسخه منحصر بفرد آستانه‌مشهد درقاهره چاپ‌بکنم .

(۳) مگرآنکه تصور کنیم که‌وی‌حاکم کاملا فرمان‌برداری‌بوده وتااندازه‌ای درکارهای داخلی اختیار داشته‌است (رجوع کنید بکلمهٔ‌الربع بمعنی گمرك).

خوانده؟) فرمانروای سیسکان شد که بزور ناحیهٔ جلم(۱) را گرفته بود و درتهك سکنی داشت. درباره تبعید شاهزادگان ارمنی بهین‌النهرین طبری (ج/۳/۲ص۱٤۱٦: درحوادث سال۲۳۸=۸۵۲) نام وی‌را آذرنرسی بن اسحق (دراصل چنینست) الخاشینی آورده‌و بدینگو نه‌جد فرض‌شدهٔ سنکریم را باخچن (رجوع کنید ببند ۱۰ پس‌ازین) مربوط میکنند ، اما آذرنرسه (وخاندانش) ممکنست که تاآن‌وقت ناحیه جلم (درپاچهٔ سوان) را در دست داشته‌بوده‌باشند. درنظر موسس بازگشت‌سلطنت درزمان‌سنکریم ممکنست عنوان خاندانی داشته باشد و نه عنوان جغرافیایی و این نکته دست مارا برای تشخیص هویت سرزمین‌سنکریم بازمی‌گذارد. ابودلف، چنانکه بتوان باو اعتماد کرد ، به «الربع» جداگانه ومستقل از خاچین (خچن) اشاره میکند ودرین‌صورت اقطاع سنکریم را باید در جلم یافت هرچند که تطبیق نهایی نام‌الربع‌را باجایگاه کنونی باید بمحققان‌ارمنی (که درمحل هستندرجوع کرد. رجوع کنید ببند ۱۰ که‌پس‌ازین می‌آید).

درنخستین چاپ کتاب‌ابن‌حوقل‌ص۲٥٤ چنین‌آمده: «وصاحب‌جرزان وسغیان‌بن‌موسی» ومن درمقاله خود بعنوان«مسافری»در دایرةالمعارف اسلام «جرزان وسغیان» را همان نامهای‌روستاهای‌گرزوان وسغیان(؟) دانسته‌ام که‌درمغرب شماخی جای‌دارند. با این‌همه تعیین هویت شاهزاده «ابن موسی» بی‌آنکه نام‌آن معلوم شود شگفت بنظر می‌آید . درچاپ دوم‌چنین‌آمده‌است: «وصاحب جرزوشقان بن‌موسی». این‌وشقان بن موسی یعنی شاید وشگان یکی‌ازنامهای رایج شاهزادگان‌ارانست(۲). اماجرز

(۱) بروسه در حواشی خود برکتاب اربلیان ج۲ص۲٤ وابستگی او را بسیسکان مشکوك میداندو ترجیح‌میدهد اورااز‌شعبه‌ای از خاندان‌البابیا بدانیم که بر سرزمین‌سیسکان دست یافتند (موقع مناسب‌را غنیمت شمرد که‌درسیسکان‌جا‌بگیرد) حدس بروسه کاملامطابق باکتاب‌حال‌مارکوارتست که توانسته‌است هویت آذرنرسه خاشینی‌را معلوم کند موسس‌خود در تعیین اینکه خچن ازآن که بوده‌است ساکتست اما برفرض‌که زناشویی سپرم باشاهزاده درخارج‌ازخچن‌روی‌داده باشد ممکنست تصور کرد که پس‌از زناشویی او خچن بواسطه دوستی نامهرابیان در قلمروسپرم وشوهرش داخل شده‌باشد .

(۲) این بازگشت را پیش ازین سن‌مارتن Saint-Martin درکتاب یادداشتهایی درباره ارمنستان Mémoires sur L'Arménie چاپ ۱۸۱۸ ج۱ص۲۳۱ پیشنهاد کرده‌است وی‌پنداشته‌است که این‌وشگان پسر حکمران باعبی بوده باشد که آشوت دوم پسر سمباط در۹۲۲ بجنك اولشکرکشید رجوع کنید بکتاب گروسه «تاریخ ارمنستان ص۱٥٤ با‌این‌همه سن‌مارتن کلمهٔ جرز و حزررا حل نکرده‌است .

را(که دوخویه آنرا بجرزان برگردانده) چه باید کرد؛ طبعاً این کلمه بگرجستان(جرز) برمیگردد ، اما مرزبان هرگز تا گرجستان نرفته‌است و وشگان نامیست که گرجی نیست. ممکنست تنها بحدس و گمان ذهن انسان‌درموردبحث متوجه «جرز» نشود بلکه به «خزر» توجه کندهرچند درغیر مفهوم ساده پادشاهی خزر باشد بلکه بمفهوم محلی باشد چنانکه درمورد شهر قبله که درمیان شروان (رجوع‌شود ببند ۱) وشکی(رجوع شود ببند۲) واقعست استعمال کرده‌اند . این‌موضع جایی بوده‌است که‌شاید خزران درآنجا بوده‌باشند ، زیرا بلاذری(ص۱۹٤) میگوید: «ومدینة قبلة وهي الخزر» (۱). این پیشنهاد کاملا جنبهٔ آزمایش‌دارد، اما شگفست که قبله‌ای که مسعودی (ج۲ ص٦۸) بعنوان امیرنشین جداگانه ذکر کرده در سند ابن‌حوقل نبوده باشد .

مسعودی امیر قبله‌را عنبسه واحدالعین مینامد و.درتاریخ شروان بپسرش بنام ابن عنبسه اشاره‌شده. عنبسه(شیر)قطعاً نام‌کنایه‌آمیزاوست و نتیجهٔ حدس مااینست که‌نام حقیقی او وشگان پسر موسی بوده‌وبنحوی با امیران اران‌رابطه داشته‌است.

۵ـ دربارهٔ ویزور دلیل‌قاطع نداریم زیرا این ضبط معمول زبان تازی برای حوزهٔرود ارپاچای سفلیست که در زبان‌ارمنی بآن«وایوتس دزور» میگویند (درکتاب کنستانتین پورفیروگنیتوس Constantin Porphyrogenitus بایتدزور Baitdzor آمده است : رجوع کنید بکتاب هوبشمان Hübschmann بنام «نام‌جاها درزمان‌ارمنی قدیم » Die altarmenischen Ortsnamen شماره ۱۱۱) . درحدود اواسط قرن‌دهم حکمران آن‌قطعاً با مسافریان رابطه داشته‌است (رجوع کنید بکتاب مطالعات من ص٦۹،۳٦ـ۷۰ که درآنجا من پیشنهاد می‌کنم هویت وی‌را باواساك پسرسمبات ازسلسله محلی ارمنی سیسکان تطبیق کنم). برای تشخیص هویت او کنیهٔ ابوالقاسم ارزشی ندارد .

---

(۱) بنابر متن تازی کتاب ابن‌اعثم که اخیراً کشف‌شده جراح (که بزید دوم ۱۰۱ـ۵ = ۷۲۰ـ٤) باوحکمرانی داده بود جمعیت موغومه (برقی؟) راکم کرد ومردم‌آنجارا بغسانیه دررستان قبله کوح داد (رجوع کنید بمقاله ا ن. کورات در Ankara Univer D T·C fakult dergisi چاپ ۱۹٤۹ص۲٦۹).

۶ـ ابوالهیجا بن روادیکی از افراد معروف خاندانیست که اصلا تازی بوده وسپس کرد شده‌اند وپس‌ازانقراض‌مسافریان (درحدد۳۷۳= ۹۳۸) تا حملهٔ سلجوقیان (۱) سلسله اصلی شهریاران آذربایجان را تشکیل داده‌اند. پایتخت روادیان تبریز بوده اما اقطاع اول این‌خاندان اهر بوده‌است ویعقوبی (تاریخ ص۴۴۶-۷) یقین‌دارد که حکمران آنجا یزیدالمهلبی(درحدودواواسط قرن ۸ میلادی) مقدار زمینی‌راکه ازتبریز تا البذ بود برواد‌بن‌المثنی‌الازدی‌تخصیص داد. موضع اخیر که باقامتگاه بابك معروف‌شده‌است درنزدیکی کوه هشتادسردربرآمدگی شرقی قراجه داغ‌بود واهر(که اکنون‌نیزحاکم‌نشین‌قراجه‌داغست) دراندرون این‌منطقه بوده‌است. ده ورزقان (بفتح‌یاضم زاء) نزدیك ۳۵ کیلومتری‌روداهرست.

۷ـ موضوع ابوالقاسم جیذانی (الجیذانی) مانندآنست که دربند۳ آمده‌است. درنسخهٔ دیگر «الجنذانی» نوشته شده که دوخویه آنرا به «الخیزانی» برگردانده‌است. ابودلف بی‌شك بنام «حنذان» بدان‌اشاره میکند هرچند این‌قسمت از روایت‌وی‌را بااحتیاط بایدتلقی کرد. درآثار بیشتر از مؤلفان قدیم اسلامی خیزان (بلاذری ص۲۰۵،۲۰۶-۷) وجیذان (مسعودی ج۲ ص۷) واشکال مشابه آن‌مانند خیذاق آمده که مردمی از داغستانند وبلافاصله درشمال دربند زندگی‌میکنند. راستست که‌درحوادث سال۳۴۴=۹۵۵مسکویه(ج۲ص۱۶۱)بلشکرکشی‌مرزبان‌درناحیهٔ«الباب» (یعنی‌دربند) اشاره میکند ، اما بسیار بعید می‌نماید که وی توانسته باشد مردمی‌راکه‌درپشت «دروازهٔ» دربندبوده‌اند فرمانبردار خودکرده‌باشد.

وجود خیزان (جیذان ، جنذان ؟) در جنوب رشتهٔ کوههای قفقاز مطلبیست که ازکتاب ابن‌خرداذبه (ص۱۲۳ـ۴) برمی‌آید و وی‌میکوشد محل وقوع داستان موسی وخضر پیامبر را (قرآن‌سوره ۱۸ آیهٔ ۵۹ ـ ۸۱) درشروان نشان‌بدهد « صخره همان صخره شروان ودرهمان دریای گیلان وده‌همان ده باجروانست(۲) ، وهنگامی که بآن جوان برخوردند

(۱) رجوع بکتاب‌مطالعات من‌ص۱۶۷.

(۲) باجروان بمعنی بازارگاه اسم عامست بهترین باجروان در جنوب ارس برسرراه اردبیلست: اما شاید منظور این‌افسانه‌جای دیگری نزدیك شروان باشد. نخستین جایی‌که ازین‌جای شگفت‌سخن‌رفته در عبارت مجمع‌البحرین (قرآن سورهٔ ۱۸ آیه۵۹)است ، بمعنی جایی که دو دریا ودو رود بهم می‌پیوندند که علما آنرا بمعنی ملتقای رود کور وارس گرفته‌اند ، رجوع شود بابن‌خرداذبه ص۱۷۵ رجوع کنید بمقاله مینورسکی بعنوان‌موغان در دائرةالمعارف اسلام(ذیل).

و او (خضر) وی را کشت این واقعه در ده خیزان (نسخه بدل: حیران، یاقوت ج۳ ص۲۵۲ جیزان) روی داد». نیز رجوع کنید بنزهة‌القلوب ص ۹۰ : خیزان، چندان)، صخره‌ای که درین‌جا ذکر آن هست شاید همان بش‌برمق (نزدیك ۷۰ کیلومتری شمال بادکوبه‌در ناحیهٔ ساحلی) باشد که ده‌خضرزنده (۱) درنزدیکی آنست . در اندك فاصله‌ای تاآنجا دهی‌هست بنام خیزی ومی‌توان نام‌آنرا باخیزان (یای‌معلوم یا مجهول)سنجید . با این‌همه هیچ‌اطلاعی نیست که ناحیه مستقل معتنابهی درین‌سرزمین‌دردوره اسلامی وجود داشته‌باشد .

ازسوی دیگر درخط‌سیر ابودلف حندان(که بسیار ممکنست‌محرف همان کلمه‌ای باشدکه ابن‌حوقل نقل‌کرده است) ازمیان خچن‌والبذین(۲) پای‌تخت بابك‌واقعست. اگر این خط‌سیرساختگی‌نباشد می‌توان‌این‌جارادر کرانه راست ارس درناحیه‌ای که امروز بنام‌جبرئیل (۳) است دانست .

۸ـ پسران الدیرانی‌حکمرانان واسپوراکان(ناحیهٔوان) وازخاندان ارتسرونی‌اند . در ۳٤٤ = ۹۵۵ امیری که حکمرانی داشت ابوسهل همزسپ (۹۵۳ـ ۹۷۲) خوانده می‌شدکه پس ازبرادرش درنیك آشوت (۹۳۷ـ۹۵۳) جانشین او شده است . هردو ازخاندان گرپگور درنیك (در زبان تازی‌الدیرانی) (۸۷٤ـ۸۸٦) بودند. اشاره باوضاع‌واحوالی که بدان‌مناسبت دیسم را تسلیم‌کرده‌اند دقت‌ابن‌حوقل را می‌رساند .

۹ـ «پسران‌سنباط» مسلما باگراتیان ارمنی شهر آنی‌اند . ابن حوقل خود (دربندهای الف وب) بسمبات‌شهید (۸۹۰ـ ۹۱٤) اشاره می‌کند، نوه او آشوت رحیم (اولورمدز Olormadz) در۹۵۲ -

---

(۱) اینجا یك‌نشانهٔ مرزی برجسته ومشخصی هست ودر ۱۹٤۸ یك‌کتیبه لاتینی از دسته سپاهیان ۱۲ فولمیناتا Legio XII Fulmınata در نزدیکی آن یافته‌اند رجوع کنید بمجله تاریخ قدیم Vestnik drevney istorii ۱۹۵۰ شماره ۱ ص۱۷۷ .

(۲) که درجنوب‌ارس‌نزدیك هشتادسرنود (درمیان نواحی هوراند و کلسر وگرمادور) .

(۳) درحدود ۸۳۵ میلادی امیری‌درسا بنام‌عیسی‌بن یوسف (یاابن‌اصطفا- نوس زیرا مادرش خواهر اصطیفانوس‌بود) درین‌جابوده‌است درباره وی‌وقلمرو او رجوع‌کنید بصحیفهٔ ۱۵٤، من نتوانسته‌ام جانشینان اورا معین‌کنم.

۹۷۷ فرمانروایی‌داشته است. مبلغی که باگراتیان تعهد کرده‌اندبپردازند و بمیزان‌ده‌درصدازمبلغی که دراصل قیدشده بود کمتر بود باغلب‌احتمال پولی بوده است که برای حفظ امنیت خرج می کرده‌اند و با گراتیان‌این مبلغ را برای پاسبانی راههای داخلی دیلمیان می‌پرداخته‌اند . از تاریخ شروان (رجوع کنید بمطالعات من‌ص ۱۰ - ۱۱) چنین برمی‌آید که مرزبان یك پادگان دیلمی در دوین داشته‌است وآشوت بیهوده کوشید این‌شهر را بگیرد .

۱۰ - خاچین ضبط خوبی ازخچن (در ارمنی خچنك) است و بجز آنست که طبری‌خاشن ضبط کرده است .

پرفسرای . آ. اربلی I. A. Orbeli (۱) می‌نویسد که‌امیرنشین سابق سیونیك در ۱۱۶۶ ازمیان رفت و « درین‌هنگام ایالت کوچك ارتسخ یا خچن امیرنشین‌شد . نام‌اخیر ممکنست ازنام دژی آمده باشد . مرکز این امرنشین که ظاهرا جزیی ازآلبانیای قدیم (الوانك) بودحوزه رودخچناجور (امروزخچن‌چای) و قسمتی از ترتر (سابقا بدو فتحه و امروز بدو کسره) بوده است . این ناحیه جزو اراضی بخش امروزی جوانشیرست . دروضع کنونی جغرافیای تاریخی ارمنستان تقریبامحالست مرزهای آنرا معین کرد ، زیرا که درظرف جنگهای تقریبا دایمی‌مرزها را کرارا تغییر داده‌اند.

باین‌نکته باید افزود که درمنابع‌اسلامی صریحا بوجوداقطاعداری درخچن که پیش‌ازین درقرن‌دهم بوده‌است اشاره کرده‌اند .

دربند۳ ازهویت سنحاریب پسرسواده که نام‌بامسمای او دلیل مهم هویت‌اوست بحث کرده‌ایم . میدانیم که زن‌بیوه آخرین امیرسلسلهٔ‌مهرانی دخترش سپرم‌را بعقدجد سنحاریب درخچن درآورد . گفته‌اند که وی از شاخه خاندان سیونی(؟) بوده‌است وجلم را گرفته ، اما خچن نیز ظاهرا ازآن وی بوده است(۲). بااین‌همه دربند ۱۰ ازسنحاریب‌خچنی‌دیگری(؟)

(۱) درمقاله‌ای بعنوان «حسن‌جلال شاهرادهٔ خچن Hasan Jalal, Knyaz khachensky » در کارنامه فرهنگستان علوم امپراطوری Izvestiya Imper. Akad nauk ۱۹۰۹ ص ۴۰۵

(۲) مگر اینکه برای دیدارزن خودکه بنا بود بااو ازدواج کند تا بحارفته بوده‌باشد رجوع کنید بصحیفهٔ ۵۲۲.

که خراج کمتری بمرزبان می‌داده است آگاهی داریم.. ممکنست انسان گمراه شود و تصور کند که ابن‌حوقل در یادداشت‌هایی که بعجله برمیداشت (رجوع کنید بنبد ۱) درباره یك امیر بحث کرده باشد . باتوجه باختلاف میزان‌خراج ممکنست کسی تصور کند که یك نفر باج‌گزار برای‌دو اقطاع مختلف(جلم ؟ وخچن) باج می‌داده باشد .

سبب اینکه‌درفهرست خراج خچن نامی ازاسب برده شده اینست که قراباغ اسبهای نژاده داشته است . در قرن سیزدهم شوهر ملکه تامار گرجستان بنام داوید سوسلان دژ جارمانام را بایك‌ده دربهای یك‌اسب‌از دست‌داد که ازواختانگ‌ازخچن آورده بودند(رجوع‌شود بتاریخ گرجستان بروسه ج۱ ص۴٤۱) .

٥ ـ نتیجه

الف ـ اصطلاحات فنی

هنور معانی اصطلاحات فنی راجع بخراج دوره اسلامی چنانکه باید معلوم نیست وترجمهٔ اصطلاحات مالی راکه ابن‌حوقل بکاربرده‌میتوان تنها بعنوان‌آزمایش بکاربرد. من اصطلاحات فنی‌راکه ابن‌حوقل‌بکاربرده نقل‌کرده‌ام و برای‌ترجمهٔ آنها ازآزمودگی کسانی که‌متون‌مانندآنراچاپ کرده‌اند بهره‌مند شده‌ام (فهرست دوخویه درمجموعه جغرافیاهای تازی ج ٤ ، فهرست طبری، فهرست‌لغات واصطلاحاتی که‌آمدروزAmedroz ازکتاب‌الوزرای هلال‌الصابی نقل‌کرده است).

الف ـ الزمه ـ آنچه جداگانه وصول کنند(طبری) .

ب ـ اموال ـ درآمد (شایدنقدی) ، دوخویه ج ٤ ص۳٥۷.

پ ـ الطاف ـ عطایا وهدایا .

ت ـ ضریبه ـ بنابرکتاب دوخویه ج٤ص۲۸٥ بمعنی اخص درآمد ، بمعنی وصولی‌نیست بلکه بیشتر بمعنی «خراج»است زیرا میتوان آنرا بطرق مختلف پرداخت،فی‌المثل‌ازطریق عوارض‌گمرکی (عوارض‌وصولی مختلف، مخصوصاً راهداری).

ث ـ دیوان ـ ادارهٔ درآمدها.

ج ـ جبایات ـ دوخویه‌ج ٤ص ۲۰۲ پیشنهاد می‌کند «خراج‌پیش‌بینی

نشده» وطبری: جبا و اجتبا ، خراج وصول شده ، من این اصطلاح را نه بدان درجه ازقطعیت ترجمه میکنم «اعانات».

چ- جزیه - مالیات سرانه‌ایست که غیر مسلمانان می پرداختند و مقدار آنرا بنا بر قرارداد های مخصوصی که مینوشتند معین میکردند (رجوع کنید باصطلاح مقاطعات).

ح- لوازم «خراج اضافی» دوخویه مجموعه جغرافیاهای تازی ج ۳ ص ۳٤۸: خراجهای مختلف.

خ- مقاطعه- «مال‌الاجاره» که بدین‌وسیله سرکرده‌ای کسی‌را در قلمرو بشرط پرداخت سرانهٔ سالیانه می گماشت ، دوخویه ج ۲ص ۳۲۹: قراردادی که بنا برآن ناحیه معینی‌را ازقلمروی بکسی میسپردند بشرط آنکه مالیات سرانه‌را بپردازد. من‌تصور نمیکنم که این کلمه را درین مورد بمعنی‌فنی‌دقیق‌خود بکار برده باشند ؛ همچنانکه درکتاب‌ابن‌حوقل ص۲۱٦ (چاپ کریمرس ص۳۰۲) چنین‌آمده. القوانین‌التی‌هی‌المقاطعات، یعنی مبلغ معینی ازمالیات که بنابرارزش قانونی (عبره) درهرسال‌قمری برآورد میشد. رجوع کنید بمقالهٔ کل. کاهن Cl. Cahen بعنوان«تکامل اقطاع » L' évolution de l'iqtâ' در مجلهٔ آنال Annales (ل.فبور L.Febvre) چاپ ۱۹۵۳-ص ۲۹و٤٦و کتاب آ.ك.س.لمبتون A.K.S.Lambton بعنوان «مالك و دهقان» Landlord and Peasant چاپ ۱۹۵۳ ص۳۳.

د- مواقفات- (کریمرس شاید بپیروی از دوزی Dozy این کلمه را ازموافقات بدینگونه اصلاح کرده‌است) معنایی‌مانند مقاطعات‌دارد‌هرچند دومی بیشتر افادهٔ معنی‌خلعت‌را میکند وحال آنکه اولی شرایط مالی‌را که طرفین برقرار میکرده‌اند میرساند.

ذ - رسوم - بنظر میرسد بمعنی مبالغی که معمولا وصول میشود «مطالبات» بکاررفته باشد. دوخویه‌ج٤ص۲٤٦ آنرا معادل‌باخراج‌میداند.

ر- قانون- مساحت املاك مزروعی وعواید مبتنی برآن ، دوخویه ج٤ص ۳۳۳: بازدیدزمین برای‌تعیین‌مبلغ‌بابت‌مالیاتی که بایددریافت کرد.

ز- توابع «مالیات‌اضافی» ، طبری: توابع‌الخراج ، خراجی‌علاوه بر خراج معمولی ، شایدهم بمعنی‌صدی چندی باشد که بنفع تحصیلداران خراج (معامره درکتاب هلال صابی) میفزوده اند.

ب- مقدار پرداخت.

تنها درموردواسپوراکان ابن‌حوقل‌میگوید که‌خراج‌هرسال پرداخته

میشد ، اماهم چنانکه دوخویه‌هم می‌پذیرد پرداخت همهٔ خراجها هم بر مبنای سالیاله بوده‌است. خراج هرسال‌را درصورتی که دینار را (که در میان وایوتس‌دزور واهر نقل کرده‌اند) بدرهم (بمیزان یك‌دیناردربرابر ۱۵ درهم ، رجوع کنید بکتاب الخراج قدامه ص ۲٤۹) (۱) تسعیر کنیم چنین بوده‌است:

شروان (۲)	۱۰۰۰۰۰۰
شکی	؟
الربع	۳۰۰۰۰۰
قبله (؟)	۲۰۰۰۰۰
وایوتس دزور	۵۰۰۰۰۰
اهرو ورزقان	۷۵۰۰۰۰
جیدان (خیزان؟)	۷۵۰۰۰۰
واسپوراکان	۱۰۰۰۰۰
باگراتیان	۲۰۰۰۰۰۰
خچن	۱۰۰۰۰۰
	۵۷۵۰۰۰۰ (۳)

(۱) هم‌چنین درکتاب مسکویه ج۲ ص۳٤ درحوادث سال ۳۳۲ = ۹٤۳ ، ابن‌حوقل ص ۱٤٦ (چاپ کریمرس ص ۲۱۸) برای سال ۳۵۸ = ۹٦۸ ، رجوع کنید بکتاب ا دوری. تاریخ‌العراق ص۲۲۲.

(۲) ملکشاه (۱۰۷۲—۱۰۹۲) کوشید که از شروانشاه فریبرز ۷۰۰۰۰ دینار بگیرد ، اما این کمك واعانه تدریجا به ٤۰۰۰۰ دینار تنزل کرد ، رجوع کنید بکتاب بنداری ص ۱٤۰ . بنا بر گفتهٔ نسوی ص۱٦۰ ، ۱۷۵ مبلغ اصلی ۱۰۰۰۰۰ دینار بوده‌است اما در ٦۲۲ = ۱۲۲۵ جلال‌الدین خوارزمشاه از شروانشاه خواست که ۵۰۰۰۰ بپردازد وسپس این مبلغ به ۲۰۰۰۰ دینار تنزل کرد. تعیین ارزش حقیقی این مبلغهای اسمی با توجه ببحران بهای نقره در قرن دوازدهم دشوارست ، رجوع کنید بکتاب ا . پاخوموو Pakhomov بعنوان پول گرجستان Moneti Gruzii چاپ ۱۹۱۰ ص ۷۹، ۱۱۸ .

(۳) بنا برتخمینی که بارتولد Barthold چهاردرهم‌را یك روبل حساب کرده این مبلغ معادل ۱٤۳۷۵۰۰ روبل یابیش از ۱٤۰۰۰۰ پوند انگلیسی (بنرخ پیش‌از۱۹۱٤) میشده‌است.

حتی باتوجه ببی‌اطلاعی درباره شکی وافزودن عطایای اتفاقی باز جمع خراج از ده میلیون درهمی که ابن‌حوقل بعنوان درآمدهای مرزبان آورده بسیار کمترست . بنابرین یا باید چنین پنداشت که صورت‌جاهایی که جزیه می‌دادندکامل نیست یااینکه این فهرست تنها شامل خراجیست که رعایای مستقیم وی پرداخته‌اند. عقیدهٔ نهایی من اینست که‌جمع جزیه ممکنست ازجمع‌خراجها جداگانه باشد.

اما درباره خراج اران وارمنستان وآذربایجان که بمبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ دینار (هفت میلیون ونیم‌درهم) تخمین شده‌است این‌قلم که درپایان‌بند ت افزوده‌شده چنان می نماید مربوط بزمانی باشد که‌این‌سه ایالت‌راحکمرانانی که از بغداد مامور می‌شده‌اند اداره می کرده‌اند.

بنا بر گفتهٔ‌قدامه حدوسط درآمد (ارتفاع) آذربایجان(۱) ٤میلیون ونیم درهم و ازآن ارمنستان (که اران جزوآن بوده) (۲) چهارمیلیون درهم ورویهمرفته بهشت‌میلیون و نیم درهم می‌رسیده است و این مبلغ نزدیکست بآنچه ابن‌حوقل‌آورده است . چنان می نماید که قدامه کتاب خودرا اندکی پس‌از ۳۱٦=۹۲۸ (رجوع کنید بمقدمهٔ دوخویه‌ص۱۰) نوشته باشد ، اما بنابر گفتهٔ فن‌کرمر Von Kremer مآخذاو بزمانی بسیارقدیم‌تر (درحدود۲۰٤=۸۱۹) (۳) می‌رسد و بودجهٔ معروف بعدی (متعلق بسال ۳۰٦ = ۹۱۸) این عقیده را بذهن می‌نشاند که بازار درآمدها اندکی کساد شده بوده‌است . درحقیقت میبایستی درآمدها تا مقدار فراوانی بستگی باوضاع و احوال داشته باشد . هنگامی که در

---

(۱) قدامه‌درص۲٤٤ولایات‌آذربایجان‌را چنین میشمرد: اردبیل ، جابروان (ظاهراً ناحیهٔ جنوب دریاچه ارومیه) و ورثان (درکنار ارس) و علاوه می‌کندکه مرکز آن برذعه بوده‌است . یعقوبی در جغرافیای خود در مجموعه جغرافیاهای تازی‌ج ۷ ص ۲۷٤ خراج آذربایجان را بالغ بر٤ میلیون درهم میداند.

(۲) قدامه درص۲٤٦ ولایات آنرا چنین می‌شمارد. جرزان(گرجستان)، دبیل (دوین)، برزند ، سراج‌طیر (شیرك وتیك)، باجنیس (بزنونیك) ، ارجیش ، خلاط ، سیسجان (سیونیك) ، اران ، فالیقالا (ارز روم)، بسفرجان (واسپوراکان) باحاکم‌نشین‌آن درنشوا (نخچوان) .

(۳) رجوع کنید بکتاب‌قدامه ص ۲۳٦ سطر ۲۰ ، نیز رجوع کنیدباشاره غیر عادی دربارهٔ مراکز اداری (مصبه) آذربایجان در برذعه و ازآن ارمنستان — در نخجوان.

۲۹۶ = ۹۰۸ یوسف بن ابی‌الساج بحکمرانی خودنشست(۱) مجموع خراجهای سالیانهٔ او به۱۲۰۰۰۰۰ دینار (یك میلیون و هشت‌یك میلیون درهم) رسید و پیش‌ازآن درحدود ۲۹۹=۹۱۲ یوسف کوشید که این مسئولیت را بگردن نگیرد.

در هر حال رقمی که ابن حوقل بعنوان عواید کلی می‌دهد باید متعلق بمآخذی جداگانه باشد که اصلا با مآخذ زمـان مرزبان ربطی نداشته است .

ج- فایدهٔ کلی این قسمت‌ها

۱- باقبول‌اینکه این‌فهرست سنداصلی نیست بلکه احتمال می‌رود یك‌رشته اقلام وارقامی باشدکه بجغرافیانویس هاابلاغ یاتقریرشده، باز بایدآنرا تصویرگرانبهایی از اوضاع‌سیاسی ناحیه‌ای دانست که درباره آن‌آگاهی‌کافی نداریم .

۲- باتوجه بکمیابی بسیارآمارمالی قرن‌دهم اطلاعات ابن‌حوقل‌از دوجهت شایان‌توجهست ، یکی‌ازلحاظ نمایاندن روشهای سیاسی‌ومالی و دیگر ازلحاظ تعیین اهمیت نسبی این‌امیرنشین‌ها(۲) .

۳- امیدست که این تشخیص‌ها برای تاریخ‌نویسان محلی که در مآخذ مسیحی کار میکنندسودمند باشد. کسانی مانند اشخانیق از مردم شکی‌وسنحاریب پسرسواده چنان می‌نمایدکه شایستهٔ بررسی بوسیله‌منابع گرجی وارمنی باشند .

---

(۱) بگفتهٔ طبری ج ۳ ص ۲۲۸٤ «درمراغه وآذربایجان» وبگفتهٔ ابن‌الاثیرج ۸ص٤۲ نیز «درارمنستان»، رجوع کنیدبکتاب فن‌کرمر Von Kremer بعنوان «بودجهٔ درآمدهای‌سال۳۰٦ هجری» Das Einnahmebudget vom Jahre 306 H چاپ ۱۸۸۷ ص ۲۹۹ .

(۲) شپولر Spuler در کتاب سابق‌الذکر ص ٤٦۷ درفصل خود درباره مالیات جدول ابن‌حوقل‌را تنها برای نشان‌دادن جزیه شروان نقل‌کرده‌است. اشاره غازاریان در باره عبارات ابن حوقل ناقصست ، رجوع کنید بمقاله او بعنوان Armenien unter d. arab Herrschaft درمجله Zeit. f. arm Philologie ۱۹۰۳ج۲/۳ ص۲۰۵ .

روی‌همرفته تجزیه و تحلیل ما کاری‌مقدماتی برای نشر تاریخ قرن یازدهم‌شروانست (۱) .

☆☆☆

تکمله

هنگامی که‌چاپ این کتاب بپایان‌رسیده بود آقای محمدجوادمشکور استاد دانشمند و پرکار ودقیق دانشگاه تبریز ترجمه‌ای از کتاب «الفرق بین‌الفرق» تالیف‌ابومنصور عبدالقاهربن طاهر بغدادی درگذشته‌در۴۲۹ را بعنوان «تاریخ‌مذاهب‌اسلام‌یاترجمه الفرق بین‌الفرق» درتبریز۱۳۳۳ انتشارداد . درصحایف ۲۷۵ - ۲۷۶ و ۲۹۶ این‌ترجمه درمتن وحواشی مطالبی درباره بابك وخرم‌دینان هست وآنچه را درمتن‌آمده است پیش ازین‌آورده‌ام . ازمتن‌تازی‌کتاب نخست چاپ بسیار پرغلطی بدستیاری محمدبدر درقاهره و باردیگر بدستیاری محمد زاهدبن‌الحسن الکوثری درقاهره در۱۳۶۷ = ۱۹۴۸ چاپ کم‌غلط‌تری انتشارداده‌اند. عبدالرزاق ابن رزق‌الله بن‌ابی‌بکربن خلف‌رسعنی مختصری‌ازین کتاب ترتیب داده که بنام «مختصر کتاب الفرق بین‌الفرق» بدستیاری فیلیپ حتی‌در۱۹۲۴در قاهره چاپ شده است . درچاپ اول (ص۲۵۱) در پایان کار بابك گفته شده است : «اخذ بابك واخوه اسحق بن‌ابراهیم» ودرچاپ دوم(ص۱۶۱) نیز عینا چنین‌آمده است. درنسخهٔ مختصرآن (ص۱۶۳) نیز چنینست واز این‌جا معلوم می‌شود که این‌خطا ازناشران نیست بلکه ازمولف کتابست وابومنصور بغدادی که از مآخذی این مطلب را درباره بابك نقل کرده است بجای‌اینکه عبارت‌را «اخذاسحق بن ابراهیم بابك واخوه» بنویسد یعنی اسحق بن ابراهیم مربابك و برادرش‌راگرفت اهمال کرده و عبارت راسست تر«اخذ بابك واخوه اسحق بن ابراهیم» نوشته که معنی‌روشن‌تر آن اینست که بابك و برادرش‌اسحق بن‌ابراهیم گرفتارشدندوحال آنکه‌درهمه مراجع دیگر نام برادر بابك‌را که گرفتارشده‌عبدالله نوشته‌اندوقطعاً پدر بابك‌ابراهیم نام‌نداشته‌است واسحق بن‌ابراهیم‌درین موردهمان‌مردمعروف

(۱) رجوع‌کنید بصحیفهٔ ۱۴۸ یادداشت شارهٔ (۱) فصول راجع بشروان و الباب‌را فصل مربوط بشدادیان‌گنجهٔ کتاب‌من بعنوان «مطالعات در تاریخ قفقاز» Studies in Caucasian History چاپ ۱۹۵۳ تکمیل می کند

ازخاندان مصعبی. یاطاهریست که صاحب شرطهٔ بغداد و از مردان نامی در بار معتصم بود و معتصم اورا زمانی بجنگ بابك فرستاد و تازه بابك و برادرش را وی اسیر نکرد و افشین گرفتار کرد، چنانکه بتفصیل در صحایف گذشته این کتاب ازروی مآخذ معتبر آورده‌ام. پس این نکته بکلی نادرستست که برادر بابك اسحق بن ابراهیم نام داشته باشد. ابومنصور بغدادی باز جای دیگر (ص۱٦۸ از چاپ اول و ۱۷۱ از چاپ دوم) همین خطای خود را مکرر کرده و پس از ذکر گرفتاری و مصلوب شدن بابك گوید: «ثم اخذ اخوه اسحق وصلب ببغداد» و درمختصر کتاب نیز چنینست و فیلیپ حتی در حاشیه ص۱۷۳ افزوده است «اسحق بن ابراهیم اخو بابك وسمی اتباعه «اسحاقیه» و آقای مشکور هم بدان اعتماد کرده و در حاشیه ترجمهٔ خود گفته است: «اسحاق بن ابراهیم برادر بابك و پیروان اورا اسحاقیه گویند (حتی)» وحال آنکه درهیچ جای دیگر ذکری ازین نیست که برادر بابك فرقهٔ مخصوصی از پیروان داشته که آنهارا اسحاقیه گفته باشند و آنچه فیلیپ حتی درین زمینه افزوده از خود ساخته است. این نکته بدلایلی که گذشت قطعاً نادرستست و باهمه مراجع دیگر مباینتی سخت آشکار دارد.

نکتهٔ دیگر که باید برآنچه پیش ازین گذشت افزود اینست که ابو-العباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری در کتاب معروف «فتوح البلدان» چاپ لیدن ص۳۲۹-۳۳۰ دربارهٔ برزند مینویسد: «برزند قریه‌ای بود و افشین حیدر(؟) بن کاوس عامل امیرالمؤمنین المعتصم بالله درآذربایجان و ارمنستان وجبل درزمان جنك با بابك خرمی کافر آنرا لشکرگاه ساخت و دژی کرد». جای دیگر (ص۳٤۰) که سخن از مازیار بمیان آورده است در پایان کارش میگوید «درسرمن‌رای بابك خرمی برعقبه‌ای که روبروی مجلس شرطه است بدار آویخته شده».

بزبان روسی هم کتابی جداگانه در بارهٔ بابك تألیف تومارا Tomara نوشته شده که درمسکو در ۱۹۳٦ انتشار داده‌اند. شنیده‌ام آقای ابوالقاسم پرتو اعظم هم نمایشنامه‌ای درباره بابك نوشته و چاپ کرده است.

طهران ۲۲ امردادماه ۱۳۳۳

مهمترین مراجع دربارهٔ بابك وخرم دینان

(دو رقمی که در برابر نام مؤلفان گذاشته شده نماینده سال ولادت ومرگ آنها و یك رقم نمایندهٔ سال رحلت آنهاست و رقمی که دربرابر نام کتابها آمده نمایندهٔ سال تألیف آنهاست) .

۱- کتابهای تازی بترتیب زمان مؤلف

۱) امام ابو محمدعبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ دینوری (۲۱۳-۲۷٦)- کتاب المعارف - چاپ گوتینگن ۱۸۵۰- چاپ قاهره ۱۳۰۰- چاپ قاهره ۱۳۵۳=۱۹۳٤

۲) ابوالعباس یا ابوالحسن یا ابوجعفر ویا ابوبکر احمدبن یحیی بن جابر ابن داود بلاذری بغدادی (۲۷۹)- فتوح البلدان- چاپ لیدن ۱۸٦۳-۱۸٦٦ ، چاپ قاهره ۱۳۱۹=۱۹۰۱

۳) ابوالفضل احمدبن طاهر بن فضل، ابن طیفور خراسانی بغدادی (۲۰٤-۲۸۰) ، کتاب بغداد، چاپ لایپزیگ ۱۹۰۸- چاپ قاهره بی تاریخ .

٤) احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی یعقوبی معروف با بن واضح (۲۸٤)- کتاب البلدان چاپ لیدن ۱۸٦۰-۱۸٦۱، چاپ لیدن ۱۸۹۲ - چاپ نجف ۱۳۳۷=۱۹۱۸

تاریخ الیعقوبی (۲۵۲)- چاپ لیدن ۱۸۸۳- چاپ نجف ۱۳۵۸=۱۹۳۹

۵) ابوحنیفه احمدبن داودبن ونند دینوری (۲۸۲یا۲۹۰)- اخبار الطوال چاپ لیدن ۱۸۸۸ - ۱۹۱۲، چاپ قاهره ۱۳۳۰.

٦) ابوالقاسم عبیدالله بن احمدبن خرداذبه (۲۱۱- حدود ۳۰۰)- کتاب المسالك والممالك (۲۳۲و۲۷۲) ، چاپ لیدن ۱۸۸۹=۱۳۰٦

۷) ابوبکر احمدبن محمدبن اسحق بن ابراهیم همدانی ابن الفقیه (اواخر قرن سوم) - مختصر کتاب البلدان (پس از ۲۷۹) - چاپ لیدن ۱۸۸۵

۸) ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی (۲۲۴-۳۱۰) - تاریخ الامم والملوک (۳۰۲) ، چاپ لیدن ۱۸۷۶-۱۹۰۱ ، چاپ قاهره ۱۳۳۶ ، چاپ قاهره ۱۳۴۸

۹) امام ابوالحسن اسمعیل اشعری (۳۲۴)- مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین، چاپ استانبول ۱۹۲۹-۱۹۳۳

۱۰) ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (۳۴۵ یا ۳۴۶)- کتاب التنبیه والاشراف، چاپ لیدن ۱۸۹۴ ، چاپ قاهره ۱۳۵۷ = ۱۹۳۸

مروج الذهب ومعادن الجوهر، چاپ بولاق ۱۲۸۳، چاپ پاریس ۱۸۶۱-۱۸۷۱، چاپ قاهره ۱۳۰۲-۱۳۰۴، چاپ قاهره ۱۳۰۳، چاپ پاریس ۱۹۱۴، چاپ پاریس ۱۹۲۹، چاپ قاهره ۱۳۴۶، چاپ قاهره ۱۳۵۷

۱۱) مطهر بن طاهر مقدسی (اواسط قرن چهارم)، کتاب البدء والتاریخ (۳۵۵) - چاپ پاریس ۱۸۹۹-۱۹۰۶

۱۲) قاضی ابوعلی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم تنوخی (۳۲۷ یا ۳۲۹-۳۸۴) جامع التواریخ المسمی بنشوار المحاضرة و اخبار المذاکره ، چاپ لندن ۱۹۲۱ ، چاپ دمشق ۱۳۴۸ - ۱۳۵۱

۱۳) ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ندیم وراق بغدادی، ابن الندیم (حدود ۳۸۵)- کتاب الفهرست یا فهرس العلوم (۳۷۷) چاپ لایپزیگ ۱۸۷۱-۱۸۷۲، چاپ قاهره بی تاریخ .

۱۴) ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی (۳۸۷)، مفاتیح العلوم ، چاپ لیدن ۱۸۹۵، چاپ قاهره بی تاریخ.

۱۵) ابوالقاسم محمد بن حوقل ضبی بغدادی موصلی ابن حوقل (اواسط قرن چهارم) کتاب المسالک والممالک (۳۶۷) چاپ لیدن ۱۸۸۰

کتاب صورة الارض-چاپ لیدن ۱۹۳۸-۱۹۳۹

۱۶) ابواسحق ابراهیم بن محمد کرخی فارسی اصطخری (اواسط قرن چهارم) صور الاقالیم ، چاپ گوتا ۱۸۳۹ .

مسالک الممالک ، چاپ لیدن ۱۸۷۰-۱۸۹۴، چاپ لیدن ۱۹۲۷

۱۷) شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء مقدسی بشاری (نیمه دوم قرن چهارم) ، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، چاپ لیدن

۱۸۷۷ ، چاپ کلکته ۱۸۹۷ ـ ۱۹۰۱، چاپ لیدن ۱۹۰۶
۱۸) امام احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی اصفهانی (۴۲۱)، تجارب الامم و تعاقب الهمم (۳۶۹) ، چاپ لندن ۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۷ ، چاپ قاهره ۱۳۳۲ = ۱۹۱۴
۱۹) ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (۴۲۹)، الفرق بین الفرق، چاپ قاهره بی تاریخ ، چاپ قاهره ۱۳۶۷ = ۱۹۴۸ ، رجوع کنید بشمارهٔ ۳۰ و ۶۸
۲۰) یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی (۴۵۸) ، تاریخ مجموع (۴۰۷)، چاپ بیروت ۱۹۰۹
۲۱) قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی معروف بقاضی صاعد (۴۲۰ـ۴۶۲) ، طبقات الامم، چاپ بیروت ۱۹۱۲
۲۲) ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی (۴۷۱) ، التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة من الفرق الهالکین ، چاپ قاهره ۱۳۵۹ = ۱۹۴۰
۲۳) ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضل بن محمد راغب اصفهانی (۵۰۲)ـ محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء ، چاپ بولاق ـ ۱۲۸۴، ۱۲۸۷ ، چاپ قاهره (در حاشیهٔ ثمرات الاوراق ابن حجه حموی) ۱۳۰۵ ، چاپ قاهره ۱۳۱۰ ، چاپ قاهره ۱۳۲۴ ، چاپ قاهره ۱۳۲۶
۲۴) ابوالفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی اشعری (۴۶۷ـ۵۴۸) ـ کتاب الملل و النحل ، چاپ لکنهو ۱۲۶۳ ، چاپ قاهره ۱۲۸۸، چاپ طهران ۱۲۸۸ ، چاپ لندن ۱۸۴۲، چاپ قاهره ۱۳۱۷ (در حاشیه کتاب الفصل ابن حزم) ، چاپ لندن ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۹۴۸ = ۱۳۶۸ ، رجوع کنید بشمارهٔ ۵۰ و ۵۸
۲۵) قاضی تاج الاسلام ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابی بکر محمد تمیمی سمعانی مروزی (۵۰۶ ـ ۵۶۲) ، کتاب الانساب، چاپ لندن ۱۹۱۲
۲۶) ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد جوزی قرشی بغدادی، ابن الجوزی (۵۰۸ـ۵۹۷) ، نقد العلم و العلماء او تلبیس ابلیس ، چاپ قاهره ۱۳۴۰

۲۷) امام فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی تمیمی بکری طبرستانی رازی معروف با بن خطیب وامام المشککین (۵۴۳ یا ۵۴۴–۶۰۶) اعتقادات فرق المسلمین، چاپ قاهره ۱۳۵۶ = ۱۹۳۸

۲۸) شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی (۵۷۵–۶۲۶)، ارشادالاریب الی معرفة الادیب معروف بمعجم الادبا یا طبقات الادباء، چاپ لندن ۹۰۹–۱۹۱۶، چاپ لندن ۱۹۲۳–۱۹۳۱، چاپ قاهره ۱۹۴۲

معجم البلدان (۶۲۱)، چاپ لایپزیگ ۱۸۶۶–۱۸۷۳، چاپ لایپزیگ ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۳۲۳–۱۳۲۴

۲۹) عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی، ابن الاثیر (۵۵۵–۶۳۰)، تاریخ الکامل یا کامل التواریخ یا الکامل فی التاریخ (۶۲۸)، چاپ لیدن ۱۸۵۱ – ۱۸۷۱، چاپ بولاق ۱۲۹۰، چاپ قاهره ۱۳۰۲، چاپ قاهره ۱۳۴۸

اللباب فی معرفة الانساب، چاپ قاهره ۱۳۵۶ – ۱۳۵۷

۳۰) عبدالرزاق بن رزق الله بن ابی بکر بن خلف رسعنی، مختصر فرق بین الفرق (۶۴۷)، چاپ قاهره ۱۹۲۴

۳۱) ابوالفرج غریغوریوس بن هارون مورخ، ابن العبری (۶۲۳–۶۸۵)، تاریخ مختصر الدول، چاپ اکسفرد ۱۶۶۳، چاپ بیروت ۱۸۹۰

۳۲) شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی دمشقی فارغی (۶۷۳ – ۷۴۸)، دول الاسلام (۷۴۴)، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۳۳

۳۳) امام عفیف الدین ابومحمد عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیم بن فلاح یافعی یمنی مکی (۶۹۸–۷۶۸)، مرآة الجنان وعبرة الیقظان (۷۵۰)، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۳۴–۱۳۳۹

۳۴) عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی بصری دمشقی ابن کثیر (۷۰۰ – ۷۷۴)، البدایة والنهایه (۷۶۷) چاپ قاهره ۱۳۴۸– ۱۳۵۸

۳۵) ولی الدین ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون تونسی حضرمی اشبیلی (۷۳۲–۸۰۸)، کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبر فی ایام

العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر (۷۹۷)
چاپ بولاق ۱۲۸٤

۳٦) حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطینی (۱۰۰٤-۱۰٦۷)
تقویم التواریخ ، چاپ قسطنطنیه ۱۱٤٦ ، چاپ ونیز ۱٦۹۷

۳۷) ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی (۱۰۸۹) ، شذرات الذهب فی اخبار
من ذهب (۱۰۸۰) ، چاپ قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱

۲- کتابها و مقالات پارسی بترتیب زمان تألیف

۳۸) ابوعلی محمد بن ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف
بامیرك بلعمی (۳۱۳)، ترجمهٔ تاریخ طبری (۳۵۲) چاپ لکنهو ۱۲۹۱
=۱۸۷٤، چاپ کانپور ۱۸۹٦، چاپ کانپور ۱۹۱٦، چاپ کانپور ۱۳۳٤

۳۹) مؤلف نا معلوم - حدود العالم من المشرق الی المغرب (۳۷۲)، چاپ
لنینگراد ۱۹۳۰، چاپ طهران ۱۳۵۲

٤۰) ابوالفضل محمد بن حسین حارث آبادی بیهقی (حدود ۳۸٦-٤۷۰) ،
تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، چاپ کلکته ۱۸٦۱-۱۸٦۲،
چاپ تهران ۱۳۰۷ ق. چاپ تهران ۱۳۲٤ ش، چاپ تهران ۱۳۲۹-۱۳۳۲

٤۱) ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی (نیمهٔ اول قرن پنجم)،
زین الاخبار (٤۳۲)، چاپ برلین ۱۳٤۷ = ۱۹۲۸، چاپ تهران ۱۳۱۵ ش.،
چاپ تهران ۱۳۳۳ .

٤۲) خواجه نظام الملك رضی امیرالمؤمنین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق
طوسی وزیر (٤۰۸-٤۸۵) ، سیاست نامه یا سیرالملوك (٤۸٤)، چاپ
پاریس ۱۸۹۱، چاپ بمبئی ۱۳۳۰ ق ، چاپ تهران ۱۳۱۰ ش، چاپ
تهران ۱۳۲۰ ش.

٤۳) مؤلف نامعلوم، مجمل التواریخ والقصص (۵۲۰)، چاپ پاریس ۱۸٤۱
-۱۸٤۲، چاپ تهران ۱۳۱۸ ش

٤٤) بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار (اوایل قرن هفتم)، تاریخ طبرستان
(٦۱۳)، چاپ تهران ۱۳۲۰ ش

٤۵) نورالدین یا سدیدالدین محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری،
جوامع الحکایات و لوامع الروایات (حدود ٦۳۰).

۴۶) منهاج‌الدین ابوعمرو عثمان بن سراج‌الدین محمد گوزگانی (نیمهٔ اول قرن هفتم)، طبقات ناصری (۶۵۸)، چاپ کلکته ۱۸۶۳-۱۸۶۴، چاپ کویته و کابل ۱۳۲۸ = ۱۹۴۹ .

۴۷) سید مرتضی بن داعی حسنی رازی (نیمهٔ اول قرن هفتم)، تبصرة‌العوام فی مقالات‌الانام، چاپ تهران (درذیل دوچاپ قصص‌العلماء)، چاپ تهران ۱۳۱۳ ش.

۴۸) جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) زبدة‌التواریخ (حدود ۷۱۷) .

۴۹) حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی (نیمهٔ اول قرن هشتم) نزهة‌القلوب (۷۳۵)، چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ش . ، چاپ لندن ۱۹۱۵
تاریخ گزیده (۷۴۰)، چاپ پاریس ۱۹۰۳، چاپ لندن ۱۹۱۰

۵۰) خواجه افضل‌الدین محمد بن صدرالدین ابوحامد محمد ترکه اصفهانی معروف با فضل‌الدین صدر ترکه (۸۵۰)، تنقیح‌الادله والعلل فی ترجمة کتاب‌الملل والنحل از شهرستانی (۸۴۳)، چاپ تهران ۱۳۲۰

۵۱) فصیح‌الدین احمد بن محمد فصیحی خوافی (مولد در ۷۷۷)، مجمل فصیحی (۸۴۵) .

۵۲) سید ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی (حدود ۸۱۵-۸۹۴)، تاریخ طبرستان ورویان ومازندران (۸۸۱)، چاپ سن پترزبورگ ۱۸۵۰

۵۳) محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخوند بلخی (۸۳۷-۹۰۳)، روضة‌الصفا فی سیرة‌الانبیاء والملوک والخلفا، چاپ بمبئی ۱۸۴۵، چاپ تهران ۱۲۷۱ ق . ، چاپ لکنهو ۱۸۷۴، چاپ لکنهو ۱۸۸۳، چاپ لکنهو ۱۹۱۴ = ۱۳۳۲

۵۴) غیاث‌الدین بن همام‌الدین محمد هروی خوندمیر (۸۸۰ - ۹۴۲)، خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال‌الاخیار (۹۰۵) .
حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر (۹۳۰)، چاپ تهران ۱۲۷۱ ق ، چاپ بمبئی ۱۸۵۷، چاپ تهران ۱۳۳۳ ش.

۵۵) قاضی احمد بن محمد غفاری قزوینی (۹۷۵)، نگارستان (۹۵۹)، چاپ بمبئی ۱۸۲۹، چاپ بمبئی ۱۲۷۵ = ۱۸۵۹

٥٦) احمدبن نصرالله دیبلی تتوی (باهمکاری نقیب خان وشاه فتح الله وحکیم همام وحکیم علی وحاجی ابراهیم سرهندی ومیرزا نظام الدین احمد و عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی)، تاریخ الفی (۹۹۷) .
٥٧) مجدالدین حسینی مجدی ـ زینة المجالس (۱۰۰٤) ، چاپ تهران ۱۲۷٦، چاپ تهران ۱۲۸٥.
٥٨) شیخ مصطفی خالقداد هاشمی ـ ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی (۱۰۲۱).
٥٩) قزوینی استرابادی ، بحیره (۱۰٤۷). چاپ تهران ۱۳۲۸-۱۳۲۹
٦۰) میرزا محمد صادق بن محمدصالح زبیری صادقی اصفهانی آزادانی (۱۰۱۸-۱۰٦۱) ، شاهد صادق .
٦۱) محمدحسن خان مراغی صنیع الدوله واعتمادالسلطنه (۱۳۱۳) ، منتظم ناصری (۱۳۰۰) ، چاپ تهران ۱۲۹۸-۱۳۰۰
٦۲) عباس اقبال ـ خاندان نوبختی ـ چاپ تهران ۱۳۱۱
٦۳) مجتبی مینوی وصادق هدایت ، مازیار ـ چاپ تهران ۱۳۱۲ .
٦٤) سعید نفیسی، بابك خرم دین ـ مجلهٔ مهر سال اول شماره ۹ ـ بهمن ماه ۱۳۱۲ ص٦٧۱، شمارهٔ ۱۰ اسفندماه ۱۳۱۲ ص۷٥۳، شمارهٔ ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ ص۹۳۷.
گرفتاری و کشته شدن بابك ـ مجلهٔ مهر سال دوم شماره ۱ ـ خردادماه ۱۳۱۳ ص۳٦، شمارهٔ ۳ ـ امردادماه ۱۳۱۳ ص۲۲٥ .
٦٥) دکتر ذبیح الله صفا ـ بابك خرم دینی ـ مجله ارتش سال ۸ شمارهٔ ۸ ـ آبانماه ۱۳۲۸ ص۱۹، شمارهٔ ۹ ـ آذرماه ۱۳۲۸ ص ٥۳ ، شمارهٔ ۱۰ دی ماه ۱۳۲۸ ص ٤٤ .
٦٦) عبدالحسین زرکوب ـ دو قرن سکوت ـ چاپ تهران ۱۳۳۰
٦۷) [مرتضی راوندی]، تاریخ تحولات اجتماعی ـ مجلد سوم چاپ تهران ۱۳۳۱
٦۸) محمد جواد مشکور ـ تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمه الفرق بین الفرق چاپ تبریز ۱۳۳۳

۳ـ مآخذ بزبانهای اروپایی

69) Histoire de la Siounie par Stépaannos Orbélian, traduite de l' arménien par M Brosset, 2vol. Saint – Petersbourg 1864–1866

70) M. Brosset, Collection d' historiens armeéniens, 2vol. Saint–Petersbourg 1874–1876

71) L. A. Sédillot, Histoire générale des Arabes, 2 vol. Paris 1877.

72) Histoire de L' Arménie par R P Jacques der Issaverdens 2vol. Venise1888.

73) Ferdinand Justi, Iranisches Namenbuch, Marburg 1895

74) Cl. Huart, Histoire des Arabes, 2 vol. Paris 1912

75) Encyelopédie de l' Islam I, Leyde et Paris 1913, pp. 557–558

76) Jacques de Morgan, Histoire du peuple arménien, Paris 1919.

77) J Laurent, L' Arménie entre Byzance et l' Islam, Paris 1919.

78) La domination arabe en Arménie, extrait de l' histoire universelle de Vardan, traduit de l' arménien et annoté. rar J Muyldermans, Louvain et Paris 1927.

79) E de Zambaur. Manuel de généalogie et de chronologie pour l' histoire de l' Islam, Hanovre 1927.

80) Tomara, Babek, Maskva 1936.

81) Mohsen Azizi, La domination arabe et l'épanouissement du sentiment national en Iran, Paris 1938.

82) René Grousset, Histoire de l' Arménie, Paris 1947

83) Vladimir Minorsky, Caucasica IV, London, 1953

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبت ها و فرقه ها

آ

ا

ب

ث

ج

ح

د

ذ

ر

ش

ص

غ

ف

ق

ی

فهرست نامهای جاها

ب

پ

د

فهرست نامهای کتابها ومقاله‌ها ومجله‌ها

ن

ی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٧	٢	کاشغر	کاشغر
٧	٢٥	کتند	کنند
٨	٩	عمر تمیمی	عمرو تمیمی
٨	٢٣	پدر بابك	مادر بابك
١١	١٣و١٩	دیر	ده
١٨	٣	سرشاهان	سرهاشان
١٨	٢٢	یلکه	بلکه
٢٠	١	مردکیان	مزدکیان
٢١	٢٦	انوشیرون	انوشیروان
٢١	٢٧	اس لام	اسلام
٢٤	٩	عمات	عمارت
٢٥	٢٢	ماراربان	مازباریان
٢٦	١	امعتصم متشار	معتصم انتشار
٢٧	١	باطس	ناطس
٢٧	١٧	عبدالکریم	محمدبن عبدالکریم
٢٧	٢٦	شعبان	شعبان ٥٠٦
٣٠	١٠	ماسنذان	ماسبذان
٣٦	٢	و بور	و برد
٤٠	١٠	حمکران	حکمران
٤٥	٤	٩١٢	١٩٢
٤٨	٢٨	خوندمیر	میرخوند
٥١	١٦	صمار ه	صمار ه
٥٨	١٠	باطس	ناطس
٦٠	٤	شه	شعر
٦١	١٠و١١	درودالرود	دوالرود
٦١	٢٠	درسیان	درمیان
٦٤	١٠	٣٢٣	٢٢٣
٦٤	آخر	تیاه	تباه
٧١	٦٠	العشه	العتبه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۷۲	۲۷	ممداں	همداں
۸۰	۹	رادیت	رایت
۹۵	۱۵	آویں	آذیں
۹۷	آخر	مرماں	مردماں
۱۱۰	۳	پش	پیش
۱۱۰	۲۹	دری	دربی
۱۲٤	۱۱	مداراالعامه	مماب العامه
۱۲٤	۲٤	حوددں	حوردں
۱۳۳	۱۸	ی‌پسر	ای پسر
۱۳۳	آخر	ما ىل	ما یل
۱٤۹	۱۸	سمو بیهاد	سیو بیهادر
۱۵۱	۱	واده	وراده
۱۵۹	۸	وهسوراں	وهسوداں
۱٦٤	۱۲	آمدراواستمك	آمدراواتسمك
۱٦٦	۲۲	پمای	پماں
۱٦۷	۱٦	دباره	درباره
۱۷۳	۳۳	کماب	کتاب
۱۷٤	۲۰	دررماں	در رماں
۱۷۷	آخر	۵۲۲	۱۷۱
۱۸۳	۲٦	شارة	شمارة
۱۸۸	۱٤	فی ممرمه	فی پلدب

فهرست مهم ترین انتشارات جداگانه
استاد سعید نفیسی
(متولد در طهران ۱۸ خرداد ماه ۱۲۷٤)

عضو پیوسته فرهنگستان ایران - استاد دانشگاه طهران - استاد دانشگاه کابل - استاد موقتی دانشگاههای الله آباد و بمبئی و بنارس و پتنه وتریواندروم و حیدرآباد دکن ودهلی وعلیگره و کلکته و لکهنو و مدراس و ناگپور در هندوستان - استاد موقتی دانشگاه قاهره - استاد موقتی دانشگاه سن‌ژزف در بیروت - نماینده ایران در جشنهای هزارهٔ فردوسی دراتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی در۱۳۱۳ - نمایندهٔ ایران درجشن ۲۰سالگی استقلال ازبکستان شوروی در۱۳۲۳ - نمایندهٔ ایران درجشن ۲۵ سالگی استقلال آذربایجان شوروی در ۱۳۲٤ - نمایندهٔ ایران درجشن ۲۲۰ سالگی تاسیس فرهنگستان علوم‌شوروی در۱۳۲٤ - نمایندهٔ ایران درجشن ۵۰۰ سالگی ولادت امیرعلیشیر نوای در تاشکند در ۱۳۲۷ - رییس کمیته بین‌المللی وملی هزاره ابن‌سینا در۱۳۳۱

۱) لغت

۱- فرهنگ فرانسه بفارسی - جلداول - طهران ۱۳۰۹

۲- فرهنگ فرانسه بفارسی - جلددوم ۱۳۱۰

۳- فرنودسار یا فرهنگ نفیسی - تالیف مرحوم دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطبا) - تصحیح ومقابلهٔ سعیدنفیسی - جلدنخست الف - ب طهران ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸

٤- فرنودسار یافرهنگ نفیسی - جلددوم ت - د - طهران ۱۳۱۸-۱۳۱۹

۵- فرهنگنامهٔ پارسی - فراهم‌آوردهٔ سعید نفیسی - مجلد نخست آ - اب واس - تهران ۱۳۱۹

٦- فرنودسار یا فرهنگ نفیسی - جلد سوم د ذ طهران -

۱۳۱۸ - ۱۳۲۰
۷- فرنودسار یا فرهنگ نفیسی - جلد چهارم ع - ل - طهران - ۱۳۲۱ - ۱۳۲٤
۸- فرنودسار یافرهنگ نفیسی - جلدپنجم م - ی - زیر چاپ
۹- فرهنگنامهٔ پارسی مجلددوم - زیر چاپ
۱۰ فرهنگ‌جیبی فرانسه بفارسی- زیرچاپ

۴) متون نثر فارسی

۱۱- کتاب نصیحت نامه معروف بقابوس‌نامه تالیف امیر عنصر المعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار- بامقدمه‌وحواشی بقلم سعیدنفیسی - طهران۱۳۱۲
۱۲- آثارگمشدهٔ ابوالفضل بیهقی- طهران۱۳۱۵
۱۳- دستورالوزراء تالیف غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین معروف بخواندمیر - باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی - طهران۱۳۱۷
۱٤- تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ خاندان زند تالیف میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی باذودیل آن تالیف میرزا عبدالکریم بن رضا الشریف وآقا محمد رضا شیرازی - با تصحیح و مقدمه سعیدنفیسی- طهران ۱۳۱۷
۱۵- تاریخ‌مسعودی معروف بتاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی- بامقابله وتصحیح وحواشی وتعلیمات سعیدنفیسی- مجلد نخست- طهران ۱۳۱۹
۱٦- منتخب قابوسنامه - باهتمام سعیدنفیسی - طهران۱۳۲۰
۱۷- رسالهٔ مجدیه تالیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملك - با مقابله وتصحیح سعیدنفیسی- طهران ۱۳۲۱
۱۸- رسالهٔ فریدون بن‌احمد سپهسالاردراحوال‌مولانا‌جلال‌الدین‌مولوی- باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی - طهران ۱۳۲۵
۱۹- مواهب‌الهی درتاریخ آل‌مظفر تالیف معین‌الدین بن‌جلال‌الدین‌معلم یزدی - باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی - مجلدنخست طهران۱۳۲٦
۲۰- تاریخ‌مسعودی معروف بتاریخ بیهقی- مجلد دوم - طهران ۱۳۲٦
۲۱- گشایش ورهایش‌تالیف‌شاه‌ناصرخسرو مروزی قبادیانی- باتصحیح

ومقدمهٔ سعید نفیسی- بمبئی ۱۳۲۸
۲۲- شاهکارهای نثرفارسی معاصر- جلداول- طهران ۱۳۳۰
۲۳- تاریخ‌مسعودی معروف‌بتاریخ بیهقی- مجلدسوم - طهران۱۳۳۲
۲۴- شاهکارهای نثرفارسی معاصر- جلددوم - طهران۱۳۳۲
۲۵- زین‌الاخبار ازابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی - شامل تاریخ ساسانیان وسیرهٔ رسول اکرم وخلفا واخبار امرای خراسان تاپایان دورهٔ صفاری- باتصحیح ومقدمهٔ وفهرست‌ها و حواشی سعید نفیسی- طهران ۱۳۳۳

۳- متون نظم فارسی

۲۶- رباعیات حکیم عمرخیام باترجمه حال حکیم بقلم آقای سعید نفیسی طهران ۱۳۰۶ (چاپ‌اول)
۲۷- شهنامه ابوالقاسم حسن بن‌اسحق‌شرفشاه فردوسی بتصحیح و مقابله آقای سعیدنفیسی - جلداول - پاورقی روزنامهٔ ترقی‌طهران۱۳۰۸
۲۸- رباعیات حکیم‌عمرخیام بامقدمه و شرح‌حال حکیم بقلم آقای سعید نفیسی- طهران۱۳۰۹ (چاپ‌دوم)
۲۹ شاهنامه ابوالقاسم حسن‌بن اسحق بن شرفشاه فردوسی‌طوسی بتصحیح ومقابله‌سعیدنفیسی - جلد اول - طهران۱۳۱۰
۳۰ - رباعیات بابا افضل کاشانی بضمیمهٔ مختصری دراحوال و آثار وی قلم‌سعیدنفیسی - طهران۱۳۱۱
۳۱ - رباعیات حکیم عمر خیام مصور ضمیمه مقدمه درشرح حال حکیم بقلم آقای میرزا سعیدخان نفیسی - طهران۱۳۱۱ (چاپ‌سوم)
۳۲ - پندنامهٔ انوشیروان باتصحیح ومقدمهٔ سعیدنفیسی- طهران۱۳۱۲
۳۳ - رباعیات حکیم‌عمرخیام باترجمه حال حکیم بقلم آقای سعیدنفیسی- طهران ۱۳۱۴ (چاپ‌چهارم)
۳۴- رباعیات حکیم‌عمرخیام باترجمهٔ حال‌حکیم بقلم آقای سعید نفیسی- طهران۱۳۱۴ (چاپ‌پنجم)
۳۵- رباعیات حکیم‌عمرخیام مصور قلم آقای سعیدنفیسی [طهران۱۳۱۵] (چاپ‌ششم)
۳۶ - شاهنامه فردوسی - دنبالهٔ چاپ وولرس پس از مقابله با چاپ

تورنرماکان وژول‌مول وضبط نسخه بدلها درحواشی بتوسط سعید نفیسی - جلد هفتم - طهران ۱۳۱٤

۳۷ - شاهنامهٔ فردوسی - دنبالهٔ چاپ وولرس پس‌از مقابله باچاپ تورنر ماکان وژول‌مول وضبط نسخه بدلها در حواشی بتوسط سعیدنفیسی - جلدهشتم - طهران ۱۳۱٤

۳۸ - شاهنامهٔ فردوسی - دنبالهٔ چاپ وولرس پس از مقابله باچاپ تورنر ماکان‌وژول‌مول وضبط نسخه بدلها درحواشی بتوسط‌سعید نفیسی - جلد نهم - طهران ۱۳۱٤

۳۹ - شاهنامه فردوسی از روی چاپ ماکان پس از مقابله با نسخ خطی دیگر - جلددهم - ملحقات - طهران ۱۳۱۵

٤۰ - سیرالعباد الی المعاد حکیم سنایی غزنوی باتصحیح و مقدمه آقای سعیدنفیسی - طهران ۱۳۱٦

٤۱ - دیوان قطعات ورباعیات ابن‌یمین با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۸

٤۲ - دیوان قصاید و غزلیات شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری - با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۹

٤۳ - دیوان حکیم لامعی گرگانی باتصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۹

٤٤ - دیوان قصاید وغزلیات معین‌الدین جنید شیرازی باتصحیح و مقدمه دراحوال شاعر بقلم سعید نفیسی - طهران ۱۳۲۰

٤۵ - سخن خواجه امام عمرخیام - زیرچاپ

۴) احوال وآثار بزرگان ایران

٤٦ - احوال ومنتخب اشعار خواجوی کرمانی - طهران ۱۳۰۷

٤۷ - شیخ زاهد گیلانی - رشت ۱۳۰۷

٤۷ - احوال واشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی - مجلد اول - طهران ۱۳۰۹

٤۹ - احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی - مجلد دوم - طهران ۱۳۱۰

۵۰- مجدالدین همگر شیرازی- طهران ۱۳۱۴
۵۱- نظامی در اروپا - طهران ۱۳۱۴
۵۲- سخنان سعدی دربارهٔ خودش - طهران ۱۳۱۶
۵۳- احوال واشعار فارسی شیخ بهایی - طهران ۱۳۱۶
۵٤- احوال واشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی- مجلد سوم- طهران ۱۳۱۹
۵۵- جستجو دراحوال وآثار فریدالدین عطار نیشابوری- طهران ۱۳۲۰
۵٦ - در پیرامون اشعار واحوال حافظ- طهران ۱۳۲۱
۵۷- هفتاد سال زندگی، پنجاه سال خدمت بدانش - طهران ۱۳۲٦
۵۸- زندگی ابن‌سینا - کابل ۱۳۳۱
۵۹- میرزا اسدالله خان غالب - طهران ۱۳۳۱
٦۰- تقریر ابن‌سینا دراحوال خودش و تکلمه آن از شاگردش ابوعبید گوزگانی، ترجمه سعید نفیسی - یادبود هزارهٔ ابن‌سینا- طهران ۱۳۳۱
٦۱- سرگذشت ابن‌سینا بقلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی باترجمه سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۲
٦۲ - زندگی وکار واندیشه وروزگار پورسینا - تهران ۱۳۳۳
٦۳ - ده گفتار ادبی وتاریخی - زیر چاپ
٦٤- نظامی گنجوی - زیر چاپ
٦۵ - ابوالعلاء گنجوی - زیر چاپ
٦٦ - خاندان بابویهٔ قمی - زیر چاپ
٦۷ - سخنان سعدی- زیر چاپ

۵) تاریخ

٦۸- یزدگرد سوم - طهران ۱۳۱۲
٦۹ - مدرسهٔ نظامیه بغداد- طهران ۱۳۱۳
۷۰ - پیشرفت ایران - طهران ۱۳۱۸
۷۱ - تاریخ عمومی قرون معاصر - طهران ۱۳۲٤
۷۲ - درفش ایران وشیروخورشید - طهران ۱۳۲۸
۷۳ - تاریخ بیمارستانهای ایران - طهران ۱۳۲۹
۷٤- روزگار ابن‌سینا - طهران ۱۳۳۱

۷۵ - تاریخ تمدن ایران‌ساسانی - مجلداول - طهران ۱۳۳۱
۷۶ - ابن‌سینا دراروپا- متن‌کامل سخنرانی استادسعید نفیسی درکنگرهٔ رسمی ابن‌سینا - طهران۱۳۳۳
۷۷ - علم‌کلام دراسلام- طهران ۱۳۳۳
۷۸- بابك خرم‌دین یا دلاورآذربایجان - طهران۱۳۳۳
۷۹ - طاهر بن حسین پوشنگی - طهران ۱۳۳۳
۸۰ - تاریخ‌تمدن ایران‌ساسانی - مجلددوم - زیرچاپ
۸۱ - جستجو درتاریخ ساسانیان - زیرچاپ

۶) ادبیات روسی

۸۲ - بیاد ماکسیم‌گورکی - طهران ۱۳۱۵
۸۳ - نمونه‌ای از آثار پوشکین - بیادگار صدمین سال وفات شاعر، طهران ۱۳۱۵
۸٤ - یادبود ایوان‌اندریویچ کریلف- طهران۱۳۲۳
۸۵ - سازمان آموزش عمومی در اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی- طهران ۱۳۲۳
۸٦ - پیشرفتهای فرهنگی دراتحادشوروی- طهران ۱۳۲۳
۸۷ - ایوان‌کریلوف - افسانه‌ها - طهران۱۳۲۳
۸۸ - پوشکین - طهران ۱۳۲۵
۸۹ - پوشکین - نایب‌چاپارخانه - ترجمه‌سعیدنفیسی - طهران ۱۳۲٦
۹۰ - عشق‌چنین زایل می‌شود وچندداستان دیگر ازلوتالستوی، ترجمه و مقدمه ازسعیدنفیسی، طهران ۱۳۳۱
۹۱ - تاریخ ادبیات‌روسی - زیرچاپ
۹۲ - زندگی وکار وهنر ماکسیم‌گورکی باچند داستان - تالیف‌وترجمه سعید نفیسی - زیرچاپ

۷) رمان وداستان

۹۳ - آخرین یادگار نادرشاه- طهران ۱۳۰۵ (چاپ‌اول)
۹٤ - ریش گروگیس - افسانه جزوهٔ ۲۱ دورهٔ دوم - طهران آذر ماه ۱۳۰۹
۹۵ - ریش‌گروگیس - طوق لعنت - افسانه‌جزوهٔ۲۲ دوره‌دوم- طهران

آذرماه ۱۳۰۹

۹۶ - پس از مرگ پسرش ، شهوت کلام ، افسانه جزوه ۳۲ دورهٔ دوم ، طهران آذرماه ۱۳۰۹

۹۷ - سیل تمدن - فرنگی‌مآبی ، خانهٔ پدری ، افسانهٔ جزوه ۳۸ دورهٔ دوم طهران آذرماه ۱۳۰۹

۹۸ - ورنگیس (چاپ اول) طهران ۱۳۱۰

۹۹ - ورنگیس (چاپ دوم) طهران ۱۳۱۱

۱۰۰ - آخرین یادگار نادرشاه - حیدرآباد دکن ۱۳۵۷ ق - ۱۳۱۷ (چاپ دوم)

۱۰۱ - ستارگان سیاه (چاپ اول) - طهران ۱۳۱۷

۱۰۲ - آخرین یادگار نادرشاه - حیدرآباد دکن ۱۳۵۸ ق . ۱۳۱۸ ، (چاپ سوم)

۱۰۳ - آخرین یادگار نادرشاه ، اله آباد ۱۹۳۹ م . ۱۳۱۸ ، (چاپ چهارم)

۱۰۴ - آخرین یادگار نادرشاه ، حیدرآباد دکن ۱۳۵۹ ق. ۱۳۱۹ ، (چاپ پنجم)

۱۰۵ - آخرین یادگار نادرشاه - حیدرآباد دکن ۱۳۶۰ ق . ۱۳۲۰ ، (چاپ ششم)

۱۰۶ - آخرین یادگار نادرشاه - حیدرآباد دکن ۱۳۶۱ ق ، ۱۳۲۱ ، (چاپ هفتم)

۱۰۷ - آخرین یادگار نادرشاه - حیدرآباد دکن ۱۳۶۲ ق ، ۱۳۲۲ ، (چاپ هشتم)

۱۰۸ - ورنگیس (چاپ سوم) ، طهران ۱۳۲۷

۱۰۹ - آخرین یادگار نادرشاه ، اله آباد ۱۹۴۷ م. ۱۳۲۶ (چاپ نهم)

۱۱۰ - ورنگیس (چاپ چهارم) ، طهران ۱۳۲۷

۱۱۱ - ستارگان سیاه (چاپ دوم) - تهران ۱۳۲۸

۱۱۲ - ماه نخشب - طهران ۱۳۲۸

۱۱۳ - نیمه‌راه بهشت (چاپ اول) طهران ۱۳۳۱

۱۱۴ - نیمه‌راه بهشت (چاپ دوم) طهران ۱۳۳۲

۹) ترجمه

۱۱۵ ــ معالجه تازه برای حفظ دندانهای طبیعی ودهان ــ تالیف دکتر گریگوریان، ترجمه سعید بن ناظم الاطباء طهران۱۳۲۹ق.۱۲۹۰ ش.

۱۱۶ ــ صنعت تخم نوغان در ایران ــ تالیف ف لافن وه ل. راسو ــ ترجمه سعید نفیسی ، طهران ۱۲۹۸

۱۱۷ ــ تاریخ ترکیه ــ تالیف سرهنك لاموش ــ ترجمهٔ سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۶

۱۱۸ ــ سرانجام آلمان (سه مقالهٔ لوموند) ــ طهران۱۹٤۶ م ۱۳۲۶

۱۰) آثار مختلف

۱۱۹ ــ مجلهٔ فلاحت وتجارت ــ مدرسه ا نه سی ــ سال اول طهران ۱۲۹۷

۱۲۰ ــ « « « « سال دوم ــ طهران۱۲۹۸

۱۲۱ ــ « « « « سال سوم ــ طهران۱۲۹۹

۱۲۲ ــ روزنامهٔ امید ــ موسس و نگارنده سعید نفیسی ــ شماره اول ۱۱ سرطان ۱۳۰۲ ــ شماره۷ اول اسد۱۳۰۲ (نام عهد ا هلاب)

۱۲۳ ــ هدیهٔ دوستانه ــ ازطرف صدر علی کمالی ــ محمدحسین حسابی ــ سعید نفیسی ــ طهران۱۳۰٤

۱۲٤ ــ شرق، مجله ماهیانه ، صاحب امتیاز وموسس محمدرمضانی ــ مدیر ونویسنده سعید نفیسی ــ دوره اول از دیماه ۱۳۰۹ تا بهمن ماه ۱۲۱۰

۱۲۵ ــ پیام نو ــ ناشرافکار انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی ــ منشی انجمن ونماینده هیئت مدیره سعید نفیسی ، سال اول ــ امرداد ماه ۱۳۲۳ ــ آبانماه ۱۳۲٤

۱۲۶ ــ تربیت صلح جو نامه کودکان طهران ۱۳۳۱

۱۱) بزبان فرانسه

۱۲۷ ــ ــ Bibliographie des Principaux travaux européens sur Avicenne –Téhéran 1953

۱۲۸ ــ ــ Le Livre du Millénaire d' Avicenne Téhéran 1953

آثار ادبی بقلم نویسندگان بزرگ معاصر ایرانی

نیمه راه بهشت	بقلم آقای سعید نفیسی	[illegible]
ستارگان سیاه	«	[illegible]
فرنگیس	«	[illegible]
جادو	بقلم آقای علی دشتی	[illegible]
سایه	«	[illegible]
فتنه	«	[illegible]
ایام محبس	«	[illegible]
آئینه	بقلم آقای محمد حجازی	[illegible]
هما		[illegible]
سرشك	«	
پریچهر	«	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		
[illegible]		